

استخاره عشق - فاطمه بامداد

استخاره عشق

niceroman.ir

نویسنده: فاطمه بامداد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به نام خدا

اثردیگری ازفاطمه بامداد

باصدای الارم گوشیم چشم بازکردم ولب زدم

خدایا چرا صبح شد

باچشمایی که ازفرط خواب بازنمیشد ازروتخت پایین اومدم و چشم بسته ازاتاق خارج شدم
وبه سختی واردسرویس شدم وبعدازانجام کارای مربوطه چندمشیت اب سرد پاشیدم توصورتم
و مسواک زدم واز سرویس خارج شدم وبرگشتم به اتاقم به سمت کمدم رفتم ودرب
کمدرو بازکردم یونیفرم مدرسه ارو برداشتم وسریع پوشیدم جلوی آینه ایستادم و کش موهام
رو بازکردم موهای بلندوپرپشت مشکی فرم که مثل سیم ظرفشویی بود وتا پایین کمرم بود
روبه سختی برس کشیدم مدل تیغ ماهی بافتم جلوی موهام رو کج توصورتم ریختم
وباتوموصاف کردم مقنعه مشکیم روسرم کردم وباعطر شکلاتم دوش گرفتم دستبندم رو دورمچ
دستم بستم و کوله مشکی چرمم رو برداشتم یه بند روشونه ام انداختم وازاتاق خارج شدم به
طرف اشپزخونه رفتم که مامان رودیدم بادیدنش لبخندزنون به طرفش رفتم وگونه اش
روبوسیدم

_صبح بخیرمامانی

_صبحت بخیرعزیزدلم بازدیرخوابیدی

_بعداز اینکه درس خوندم تموم شد یه رمان روشروع کردم که نتونستم بزارمش کنارتاصبح
مشغول خوندن شدم تازه خوابیده بودم که گوشیم زنگ خورد من برم تادیرنشده

_ازدست تو پول همراهت هست

_اره دیشب بابابهم دادخب دیگه من میرم خدافظ

_خدافظ مراقب خودت باش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

چشم

ازاشپزخونه خارج شدم و به طرف درب خروجی خونه رفتم جلوی درب خونه کتونی لج دار مشکیم روپوشیدم وازخونه خارج شدم وبسم الله زیرلبی گفتم وتندقدم برمیداشتم فاصله مدرسه ام تاخونه یه کوچه بود با قدمای تند و سریع من پنج دقیقه ای رسیدم به درب بزرگ ابی رنگ مدرسه امون به تابلوی بزرگ مدرسه نگاه کردم دبیرستان دولتی حضرت زهرا وارد مدرسه شدم مثل همیشه پرازبچه های همسن وسال خودم بود بادیدن لیلاقدمام روتندکردم وسریع رفتم کنارش

سلام پریزادجونم

سلام لیلاخوبی اجی

مرسی اجی توخوبی بازم دیشب تاصبح رمان خوندی

اهوم بعداز تموم کردن درساروتخت درازکشیدم ورمان خوندم انقدرقشنگ بود

هووف ازدست تو اخرش کورمیشی

من نمیفهمم توبااینهمه شیطننت کی وقت درس خوندن ومیکنی

همیشه اولویت درسمه بعدازتموم کردن درسام به شیطننتام میرسم

عجب

اهوم حالا توچرا دلت واسه من شورمیزنه

چون امروز باخانوم مرادی دبیر زیست کلاس داریم میدونی که امروز امتحان داریم

خیلی ریلکس نگاهش کردم

خب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

_خب که من هرچی خوندم بازم یادنگرفتم پری توروخدا بهم برسونیا

_باشه خیالت راحت فقط اسم تو بالای برگه ات ننویس که جابه جاکنیم

_فدات بشم الهی

_خدا نکنه

باشنیدن صدای رومخ زنگ که ناظم اشاره میکردصف ببندیم با حرص لب زدم

_اخرش نفهمیدم ماسال اخری ها هم چه لزومی داره مثل این میمونا هی جنگولک بازی کنیم
وصف ببندیم دبدارید بریم سرکلاسمون دیگه

_خانوم توحید و خانوم نبوت برید سر جاتون بایستید

باحرص نگاهش کردم که با چشمای درشت شده اش نگاهم کرد

_اتفاقی افتاده توحید

باحرص لب زدم

_نه خانوم

سرتکون داد که فحش ابداری نثارش کردم که لیلا ازخنده ترکید

_خدانکشتت پری

_گمشو بریم سرجامون تااین باباغوری بازم زرنزده

_هیشش میشنوه

_به جهنم

_عه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دستشو کشیدم و سرجامون ایستادیم

– پری همین الان بامرادی کلاس داریم

– خب بابا چرا انقدر استرس داری نگران نباش اتفاقی نمی افته

– خدا کنه اگه سلحشور بازپاچه خواری نکنه

– مرادی هیچوقت من که شاگرد اول کلاسشم رو به اون الاغ ترجیح نمیده

– پریخب اونم مثله تو درس خون کلاسه

باغیض نگاهش کردم

– ولی به گرد پای منم نمیرسه دختره ی افه چسی

– خخ دیوونه

– درد اعصاب ادم و میریزی بهم بعدهرهر میخندی کرم داری اره

– ارهه

– برو ازهمون سلحشور که سنگشوبه سینه میزنی ثقلب بگیر

– غلططط کردم پری

– نوچ

– پری تورو خدا

– خيله خب خودتو کثیف نکن

– وای مرسی عاشقتم

– اوخی منم که گوشام مخملی زرنزن بابا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالاخره اجازه رفتن به کلاس روبهمون دادن وهمه به ترتیب وارد راهروی ورودی شدیم واز چندین پله بالا رفتیم وبالاخره رسیدیم به طبقه سوم بانفس نفس توراهرو قدم برداشتیم ورسیدیم به کلاسمون وارد کلاس شدم وسرجای همیشگی یعنی نیمکت چهارمی روبه دیوار نشستم وسایلم رورومیزچیدم لیلا هم کنارم نشست بادیدن سلحشور باون قدبلندو هیکل لاغروروفرمش اخمام رفت توهم اونم بادیدن من اخماش رفت توهم منو سلحشور به خون هم تشنه بودیم ازش متنفرم ازاین پاچه خوار عوضی متنفرم حالم ازش بهم میخوره توزندگیم انقدر ازیه ادم متنفرنبودم به اندازه این میمون چشم غره ای بهم رفت که بلندلب زدم

_خداشفا بده چشمای مردم مشکل داره انحراف داره چشماش اوخی بیچاره

اونقدر ریلکس و مسخره واراینوگفتم که باچشمای گردشده از عصبانیت نگام کرد پوزخندی بهش زدم وروازش گرفتم که لیلا ریزریششروع کردبه خندیدن بااومدن خانوم مرادی دبیرفوق العاده سختگیر وسیریش زیستمون که عاشق من وهمچنین اون میمون عوضی بودساکت شدیم که بدون هیچ حرف اولی شروع کردبه پخش کردن برگه های توی دستش بالاخره رسیدبه میزما بادیدن من لبخندزدوگفت

_مثل همیشه اماده ای

لبخندی زدم وگفتم

_بله خانوم

لبخندزون سرتکون دادوازم فاصله گرفت بهسوالانگاه کردم همه ی سوالارو بلدبودم بدون هیچ نگرانی شروع کردم به نوشتن بعدازنوشتن سوالا به لیلا که با بغض به برگه سفیدش نگاه میکردنگاه کردم اروم به معلم که مثل جغد به انتهای میزسمت چپی ها نگاه میکردنگاه کردم وقتی مطمئن شدم حواسش نیست برگه اروازیردستش کشیدم و برگه ام رو دادم دستش تااومدم شروع کنم به نوشتن سلحشور با صدای بلندلب زد

_خانوم اینادارن تقلب میکنن

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باعصبانیت سرم و بلند کردم که مرادی با سرعت به طرفمون اومد سریع برگه ها رو دوباره مثله اول جابه جا کردم که مرادی بعد چند لحظه جلوی میز مون ایستاد باقیافه حق به جانب نگاهش کردم - خانوم این برگه ی منه پراز جواب کی داره تقلب میکنه من؟ منی که همیشه بیستم چرا باید تقلب کنم

مرادی با اطمینان سرتکون داد

- حق باتوئه توحید اشتباه شده بچه ها ادامه بدید من به تو اطمینان دارم دخترم

با دلخوری ظاهری به مرادی نگاه کردم که ازمون فاصله گرفت به سلحشور که ناراحت و عصبی از اینکه نتونسته به هدف شومش برسه نگاه کردم و پوزخندی زدم که صورتش کبود شد

برگه خودمو لیلا رو جابه جا کردم و سریع شروع به نوشتن کردم بعد از نوشتن ، اسمم رو هم نوشتم و ازام بلند شدم مثل همیشه اولین نفر برگه ام رو تحویل دادم و با خیال راحت سر جام نشستم لیلا جزء آخرین نفرات برگه اش رو داد و مرادی شروع کرد به درس دادن درس جدید بعد ازیه رب زنگ خورد و باخته نباشید از کلاس خارج شد دست لیلا رو گرفتم و با سرعت از کلاس خارج شدیم از پله ها بادو و پایین رفتیم و وارد حیاط پر از دانش آموزای همسن خودم شدیم به طرف بوفه که کیپ تاکیپ ایستاده بودن رفتیم و ته صف ایستادیم که لیلا دستمو گرفت - وای پرینمیدونی چه حالی شدم وقتی سلحشور گفت تقلب کردیم

پوزخند عصبی بهش زدم

- ادمش میکنم این فکر کرده میتونه با اینکارا منو خراب کنه پیش بقیه دیگه نمیدونه با اینکارا هیچ غلطی نمیتونه بکنه

خواستم چیزی بگم که لیلا با استرس نگام کرد

- چیه لیلا چی شده

- وای داره میاد طرفمون

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– کی

– سلحشور

– خب چرا گر خیدی تو

– الان باز میخواد

– باز چی

دستم رو به کمرم زدم و لب زدم

– به توجه تو گوه خور منو رفیقمم هستی

– چی گفتی

– همون که شنفتی

– جرئت داری دوباره بگو

پوزخندی بهش زدم و لب زدم

– نه بابا فکر میکنی از تو میترسم تو که سهله باباتم بیاد میگم باشه خیلی بهت مزه داده حرفم

باش دوباره میگم سیرنشدی بایه بارگفتن عب نداره باز الان میگم سیرشی

گفتم گوه خور منو رفیقمی؟ هاچه غلطی میخوای بکنی

دستشو رومقنعه ام گذاشت و کشید

– میکشمت

– این حرفا به تونیومده کوچولو

موهامو گرفت تودستش و کشید اونقدر محکم که حس کردم مغز سرم الانه بریزه زمین

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دستم رومشت کردم و چنان کوبیدم تو صورتش که خون فواره کرد بادیدن خون جیغ بلندی
زدو دستش از رو موهام ازاد شد باترس لب زد

...تو...توچه غلطی کردی

غلط وکه توکردی

خیلی سریع ناظم گیرمون خانوم کشاورز اومد طرفمون بادیدن سرووضع سلحشور ومقنعه پاره
من عصبی بافریاد لب زد

...هردو سریع برید دفتر

خیلی اروم به طرف ورودی سالن حرکت کردم مقنعه پاره شدم خیلی توذوق میزد به اینه
توراهرونگاه کردم بادیدن موهام که بهم ریخته بود عصبی دستم رو فروکردن لای موهام
ازدردصورت جمع شد که کشاورز با عصبانیت لب زد

...برید تو دفتر

با عصبانیت نگاهش کردم وارد دفترمدرسه شدم

به طرف سلحشوررفت و بادستمال کاغذی خون دماغشو پاک کرد ولی بندنمی اومد
باعصبانیت ونگرانی که ازچهره اش مشخص بود لب زد

...برو صورتتوبشوربیا

بدون حرف ازاتاق خارج شد که کشاورزمثل میرغضب ها اومدطرفم

...ازتودیگه توقع نداشتم توحید

عادی نگاهش کردم

...خانوم من کاری بهش نداشتم خودش اول دعواروشروع کرد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

با اومدن سلحشور که دستمال رو محکم گرفته بود رودماغش خنده ام گرفت کشاورز بادیدن خنده ام عصبی تر لب زد

– وقتی زنگ زدم به خانواده هردو تاتون خودتون میفهمید که مدرسه جای اینکارانیست
هیچی نگفتم سلحشورم هیچی نگفت

کشاورز گوشی رو تودستش گرفت و بعد از چند ثانیه لب زد

– سلام خانوم توحید خوب هستین ممنون من هم خوبم تشکر لطف کنید تانیم ساعت دیگه
مدرسه باشید، تشریف بیارید میگم خیلی ممنون خدانگهدار

پوزخند زدم منوازی میترسونن واقعا درکشون نمیکنم

– سلام آقای سلحشور ممنون بزرگوارید لطف کنید تانیم ساعت دیگه مدرسه باشید خیلی
ضروریه ممنون خدانگهدار

بعد از قطع کردن گوشی با غضب نگاهمون کرد

– بشینید تا خانواده هاتون بیان تکلیف شماهارو روشن کنم

روی صندلی چرم نشستم و سرم رو تودستم فشردم سردرد شدیدی گرفته بودم به زمین زل زده
بودم و منتظر شدم تا مامان بیاد باشنیدن صدای مامان سرم رو بلند کردم و از جام بلند شدم مامان
بادیدنم هول شد و به طرفم اومد

– چیشده مامان

– نگران نشو مامان یه دعوای کوچیک کردیم

– به این میگی کوچیک خانوم توحید نگاه کنید ببینید چه به روز دختر مردم آورده

مامان بادیدن سلحشور اخم کرد و لب زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– کارتو بوده پریراد

–اره مامان ولی اون اول شروع کردبه کشیدن موهام

–خانوم کشاورز من معذرت میخوام چیکار بایدبکنیم

–صبرکنید تا پدر سلحشورهم بیاد

–باومدن مرد قدبلندوهیکلی با موهای جوگندمی و خیلی شیک نگاهش کردم

–سلام چیشده خانوم کشاورز

–اقای سلحشور مشاهده کنید دخترتون چه بلایی سر بچه مردم آورده وهمچنین چه دعوای بزرگی راه انداختن

–سلحشوربه دخترش نگاه کرد

–مریم چیشده

–بابا خودش مقصربود بین بابینیم چیکارکرده

–اخم صورت پدرش وپوشوند به من نگاه کردوگفت

–هردوتون مقصرید هم تو هم ایشون

–به من اشاره کرد

–اینجورکه معلومه توهم کوتاه نیومدی وخوب ازپس خودت براومدی بین چه بلایی سرش آوردی خجالت نمیکشی مریم

–رو به خانوم کشاورز لب زد

–خانوم کشاورز الان باید چیکارکرد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_اقای سلحشور، خانوم توحید خواهشا به اینا بفهمونید مدرسه جای دعوانیست ایندفعه ارو با تعهد دادن میتونم ازشون بگذرم ولی دفعه دیگه نه

مامان بهم اشاره کرد که چیزی نگم وامضاکنم تعهدنامه ارو با اخم امضا کردم و با حرص لب زدم
_اجازه هست برم سرکلاس

_برو

ازدفتر با حرص خارج شدم وبه طرف کلاس رفتم بادرزدن وارد کلاس شدم و سرجام نشستم
لیلابانگرانی نگام کرد

_چیشدپری

_نگران نباش چیزی نشده

_هووووف

با اومدن سلحشور معلم درس دادو بالاخره بعد از یه زنگ دیگه مدرسه تموم شد مقنعه م پاره بود ونمیدونستم باید چجوری برم خونه به اجبار ازکشاورز خواستم به اژانس زنگ بزنه وبازانس برگشتم خونه همین که واردخونه شدم مامان به طرفم اومد وبانگرانی لب زد

_خوبی پریزاد

_خوبم مامان نگران نباش چیزیم نشده

_صدباربخت گفتم بااین سلحشور دهن به دهن نشو

_مامان من کاریش نداشتم خودش کرم ریخت

_ازدست توپریزاد برو حمام لباساتو برات میارم

_چشم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

یه راست وارد حمام شدم وزیردوش اب داغ ایستادم با برخورداب به سرم سوزش وحشتناکی
توسرم احساس کردم اروم شروع به شستن سرم کردم که بازم دردگرفت بابدبختی خودمو
شستم وازحمام خارج شدم لباسام که یه تونیک زرشکی وشلوارجذب بود تنم کردم وبه طرف
پذیرایی رفتم رو مبل مخمل قهوه ای سوخته درازکشیدم که خیلی زود خوابم برد باحس دستی
توموهام بادردچشمام روبازکردم بادیدن مامان سعی کردم اروم باشم

پریزادسرت دردمیکنه

نه مامان خوبم

از صورت توهم رفته ات مشخصه چقدر راست میگی،چراباباین دختره دعواکردی صداربخت
گفتم ازاین خونواده خوشم نمیاد فکرمیکنن چون پولدارن میتونن هرجورکه میخوان بابقیه
رفتارکنن

مامان من کاری بهش نداشتم امروز لیلا درس نخونده بود من باهاش برگه اموعوض کردم که
سلحشوربه خانوم مرادی گفت که ماتقلب کردیم منم ازاون زرنگ ترم سریع همه چی رو
درست کردم وضایعش کردم امتحان ودادیم ورفتیم یه چی بخریم بخوریم داشتیم حرف
میزدیم که سروکله اش پیدا شد وشروع کرد به جحروبحت کردن بامن بعداول خودش شروع
کردبه کشیدن موهام منم واسه دفاع ازخودم زدم توصورتش

مامان باخم نگام کرد

پریزاد ازاین به بعدهرکاری هم که کرداصلا محلش نذارامسال که تموم شدراحت میشی میری
دانشگاه پس زیاد خودتو اذیت نکن

مامان میدونی که من به کسی کارندارم تاوقتی بهم کارنداشته باشه

میدونم خيله خب پاشو بریم نهاربخوریم

باشه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از جام بلندشدم وبه همراه مامان باهم وارد اشپزخونه شدیم یه اشپزخونه بیست متری که وسطش یه میرنه‌ارخوری چهارنفره سفید قرارداداشت یکی از صندلی هارو کنار کشیدم و نشستم مامانمیز نه‌اروچیده بود باوردن دیس لوبیا پولو سریع بشقابم روپراز غذاکردمو باولع شروع کردم به خوردن غذا

بعداز خوردن غدام لیوانم روپراز دوغ کردم و سرکشیدم بشقاب و لیوانم رو برداشتم و توسینک گذاشتم

– مامانی دستت درد نکنه بااجازت من برم درس بخونم

– نوش جونت عزیزم برو

از اشپزخونه خارج شدم و وارد اتاقم شدم به اتاق بیست متریم نگاه کردم که وسطش یه فرش دوازده متری سورمه ای باگلای ریزو قشنگ پهن بود سمت راست تخت دونفره بنفشم کمدومیزارایش سفید و پرده های حریر سفید که بالاش بنفش بود خیلی خوشمیل بود روتخت نشستم کوله ام رو باز کردم و مشغول درس خوندن شدم که گوشیم زنگ خورد بدون نگاه کردن به اسم جواب دادم

– بله

– سلام پری خوبی

– سلام لیلا مرسی تو خوبی

– خوبم اجی سرت بهتره

– خیلی دردمیکنه ولی باز خوبم

– بمیرم من باعث این دعواشدم

– وا تو چرا اون خودش دنبال یه بهونه بود که زهرشو بریزه البته منم که کم نیآوردم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـ اهوم پری حال بیرون اومدن داری

ـ اوممم فکر بدیدم نیست کجا بریم حالا

ـ بریم بچرخیم مهم نیست کجافقط بریم دوتایی عشق و حال

ـ فردا امتحان چی داریم

ـ ریاضی و فیزیک

ـ خب هردوشون وکه بلدم باشه تایه ساعت دیگه میام جلودرخونه اتون آماده باش نیام ببینم
آماده نیستیا

ـ چشم پس میبینمت

ـ باشه فعلا

گوشی رو قطع کردم و شروع کردم به درس خوندن بعد حدودچهل دقیقه درس خوندن ازام
بلندشدم وازاتاق خارج شدم وارد سرویس شدم و بعدانجام کارای مربوطه برگشتم تو اتاقم
جلوی اینه ایستادم و موهامو برس کشیدم و بالاسرم دم اسبی بستم یه خط چشم ظریف
پشت چشمم کشیدم و رژ صورتی ماتم رو به لبام زدم جلوی کمدم ایستادم درکمدرو بازکردم
و مانته کوتاه بالای زانو گلبهیم رو باشلوار سفیدجذب کتون وشال چروک اکلیلی سفیدم روهم
برداشتم لباسم رو پوشیدم وشالم رو وسط سرم انداختم باعطر خوشبوم دوش گرفتم وگوشی
سامسونگ نوتم روهم برداشتم کیف مشکی چرم و کفش پاشنه دارسطش رو برداشتم وازاتاق
خارج شدم به طرف مامان که جلوی tvنشسته بود رفتم

ـ مامان

ـ جانم

ـ من دارم میرم بیرون بالیلا میریم یه چرخی بزنیم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باشه فقط مراقب خودت باش

– چشم خدافظ

کفشام رو پوشیدم و از خونه خارج شدم پیاده به طرف خونه لیلا که سه تا کوچه بامافاصله داشت حرکت کردم و خیلی زود رسیدم بادیدنش که منتظر ایستاد بود دست براش تگون دادم که به طرفم اومد

– سلام

– سلام بریم

– اهوم

باهم حرکت کردیم

– خب حالا کجا بریم

– نمیدونم

– خيله خب بيا بریم کافه همیشگی

– باشه

باهم به طرف کافه ای که همیشه میرفتیم حرکت کردیم بعد ازیه رب رسیدیم به کافه ، کافه یاس

وارد کافه شدیم کافه ای بادیزاین مدرن وامروزی به طرف میز همیشگی مون رفتیم سر جامون نشستیم که لیلا نگام کرد

– پری اصلا حالم خوب نیست

– چرا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باورت میشه میخوان منو به زور شوهر بدن

بهت زده نگاهش کردم که زدیرگریه

– چی میگی لیلا

– پریزاد امشب قراره بیان خواستگاریم، من نمیخوام نمیخوام ازدواج کنم اما هیچکدومشون به حرفم گوش نمیدن

– خيله خب اروم باش بعداحرف میزنیم

بااومدن گارسون دوتا بستنی شکلاتی و کیک شکلاتی سفارش دادم بارفتن گارسون دست لیلا روتودستم فشردم

– لیلا

– جانم

– تاحالا دیدیش

– نه

– خيله خب پس بذارامشب بیان برو ببینش شاید ازش خوشتر اومد امااگه خوشتر نیومد وقتی میرید حرف بزنیدبش بگو که نمیخوایش وبگو خانواده ات اجبارت کردن برای قبول کردن ازدواج خودش اگه ادم فهمیده ای باشه پاپس میکشه

– راست میگی پری

– اره دروغم کجابد خيله خب خودتو جمع کن حوصله ندارم

– پری مرسی که کنارمی

– نگران هیچی نباش من کنارتم خب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–نمیدونم اگه تونبودی من بایدچیکارمیکردم

–فعلاکه هستم پس بیخیال

باوردن سفارشاشروع به خوردن کردیم وبعد خوردن سفارشا ازامون بلندشدیم وبه طرف صندوق رفتم حساب کردم وباهم ازکافه خارج شدیم

–لیلا الان حالت بهتره

–اره خیلی بهترم

–خداروشکر پس بروخونه وبه حرفام گوش کن لجبازی نکن خب

–باشه

–افرین عشق اجی

–پری برام دعاکن

–چشم

باهم خداحافظی کردیم و ازهم جداشدیم شروع کردم به قدم زدن ذهنم درگیرلیلا شده بود دختری که ساده وبی الایش بود ولی خونواده اش خیلی اذیتش میکردن عصبی برگشتم خونه بادیدن بابا مامان لبخندزدم وسلام کردم

–سلام

–سلام وروجک بیااینجاییینم

–چشم اول برم لباسام روعوض کنم میام

–باشه برو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

کنارش نشستم

– لایلا فعلا ساکت شو باهم حرف میزنیم خب

سرش روبالاوردبادیدن صورت کبودش چشمام گردش اشک ازچشماش چکید وسرتکون دادباومدن خانوم ورزش به طرف حیات رفتیم وهرکسی مشغول بازی موردعلاقه اش شد من و لایلا هم یه گوشه روی زمین نشستیم

– خب تعریف کن

– پری، پسر خلی خوبیه

با خنده نگاش کردم که سرش روانداخت پایین

– ازش خوشم اومده اما

– اما چی

– دیشب به بابام گفتم فعلا عقدکنیم تا بعدازکنکور جشن عروسی بگیریم اما بابازدتوگوشم

– هووووف

لایلا خوب گوش کن بین چی میگم حالا که پسر خوبیه وحرف ادمیزاد حالیش میشه نگران نباش یه قراربذار سه تایی باهم حرف میزنیم وبهش میگیم که خودش بگه بعد کنکور جشن بگیرید

– پری من خجالت میکشم ازش

– گمشو بابا خجالت میکشم چیه پسر خوب این دوره زمونه کم پیدامیشه ها بچسب بهش

– دیوونه

– والا پاشو بریم یه بطری اب بگیرم تشنمه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باشه

باهم به طرف بوفه رفتیم و اب خریدم به میله بوفه تکیه دادم که باواردشدن یه پسر
قدبلندوهیکلی ازاینکه معلومه چندساله باشگاه رفتن بیخیال نگاه کردنش شدم که باحس
دردی تو پهلوم عصبی برگشتم به طرف لیلا

– چته گاو سوراخ کردی پهلومو

– پری یه لحظه اونجاروبیین

– چی روبیینم

به طرفی که اشاره کرد نگاه کردم که بادیدن صحنه روبه روم یه لحظه هنگ کردم اینکه
سلحشوره توبغل این پسره چیکارمیکنه خب به من چه حتما دوس پسرشه چشم ازشون
گرفتم وعادی به لیلا نگاه کردم

– خب

– پری نگاه کن رفته توبغل پسره

– به من چه

– پری خیلی جالبه

– کجاش جالبه بسه فوضولی نکن دیگه

– عه پری دارن میان طرف ما

– خب بیان نمیخوان بکشنمون که بیخی بابا

– لیلا داداشمه

– داداش ایناهموناییین که دیروز باهاشون دعواکردم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

حتی بهشون نگاه هم نکردم خیلی ریلکس درب بطری ابرم رو بازکردم و شروع به خوردن کردم
لیلا همینطور بدون هیچ حرفی ایستاده بود که سلحشور لب زد

داداش نمیخواهی چیزی بگی

برادرش خواست چیزی بگه که به طرف لیلا رفتم و دستشو کشیدم و باهم به راه افتادیم
باحرص لب زدم

چغندر که نیستی خر از خودت دفاع کن بگو اول کی شروع کرد دعوا رو بار آخرت باشه که جلوی
سلحشور لال میشی

باشه پری اروم باش الان سخته میکنی ها

از دست تو آخرش سخته میکنم ایشش

مانتوم رو بالا زدم و نشستم روزمین لیلا هم کنارم نشست عصبی به لیلا نگاه میکردم که سرش
روانداخت پایین حس خفگی بهم دست داده بود از حرص زیاد مقنعه ام رو از سرم دراوردم
و موهام رو باز کردم کلافه دست تومو هام کردم که صدای معترض سلحشور باعث شد گوشام
روتیز کنم ببینم چی میگه

داداش اون زده بینی مو داغون کرده بعدمن برم ازش معذرت بخوام

مریمم

باشنیدن صدای مردونه و عصبی لرز خفیفی توتنم افتاد یا خدا این که روانی تراز خواهر شه

همینکه گفتم راه بیوفت و گرنه میدونی که چی درانتظارته

هیچوقت نمیخشمتم مهرباب

مریممم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از دادی که زد من دلم ترکید چه برسه به سلحشور بیچاره حق داره روانی باشه خونواده تن
روانین

بایستادن دوجفت کفش یکی مردونه یکی کفش سلحشور لیلا بازوم روفشردکه ازجام
بلندشدم خیلی ریلکس ازجام بلندشدم و خاک شلوارم که روزمین نشسته بودم روتکون دادم
باهمون موهای باز که بی قید دورم ریخته بود بهش نگاه کردم بادیدن چشمای درشت
سیاهش ته دلم خالی شد ابروهای پرومردونه صورت کشیده وپر وته ریشی که حسابی
جذابش کرده بود پوست برنزه و بینی قلمی و صاف مردونه لبای گوشتی مردونه موهای لخت
مشکی تیشرت مشکی جذبی با شلوار هم رنگ کتون تنش بود خیلی سریع نگاه ازش گرفتم که
لب زد

–مریم

سلحشور با عصبانیت لب زد

–معذرت میخوام پریزادجون

باچندش نگاهش کردم حتی آوردن اسمم از زبون اون بهم حالت تهوع میده

بادماغ چین داده نگاش کردم

–اوکی

دلم نمیخواست بیشترازاین کنارشون بایستم به همین خاطرازشون فاصله گرفتم وبه طرف
بوفه رفتم ویه بستنی خریدم وشروع کردم به گاززدن بستنیم که سنگینی نگاهی روروخودم
حس کردم اروم سرم روبرگردوندم به طرف جایی که حس میکردم کسی نگاهم میکنه بادیدن
چشمای خیره برادر سلحشور که زل زده بود بهم اخمام رفت توهم ایششش نکبت
چرااینجوری نگاه میکنه چشم غره ای بهش رفتم وبه بستنی خوردن ادامه دادم که لیلا دویید
طرفم

–پریزاددد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–هانننن

–این داداش مریم ونگاه کن

–واس چی

–زل زده بهت

–غلط کرده مثل خواهرش خل وچله

–.....

با شنیدن زنگ تفریح بدون مکث همونطور بدون سرکردن مقنعه وارد سالن مدرسه شدم اروم ازپله ها بالارفتم و ارد کلاس شدم سرم رو روی میز گذاشتم و برای چنددقیقه چشمم روبستم که باشنیدن صدای لیلا اخمو چشم بازکردم

–پری

–هاننن

–هروقت هماهنگ کردم میای دیگه

–اره حالا دست ازسرم بردار

–عه

–کوفت عه خستم یک ساعت بیشتردیشب نخوابیدم خوابم میاد

–میشه موهاتو ببافم

–پوووف باش بباف

شروع کردبه بافتن موهام بعدچنددقیقه بافتن موهام تموم شد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–موهات خیلی نازه پری

–اهوم میخوام برم صاف کنمشون

–نهه اینجوری قشنگ تره

–اینجوری همش گره میخوره

–عب نداره اینجوری خیلی نازتره حیفه ترو خدا صافش نکن

–خیله خب باشه

–افلین

بااومدن معلم خفه شدیم و مشغول امتحان شدیم معلوم بود همه بچه ها این امتحان و خراب کرده بودن اما من ده دقیقه بعد برگه ام رو به معلم تحویل دادم که دیدم لیلا با صورت وارفته نگام میکنه برگه چک نویسم که همه ی جوابارو نوشته بودم گذاشتم زیردستش وازجام بلندشدم

–خانوم

–جانم توحید

–میشه برم بیرون هروقت امتحان تموم شد پیام

–اره فکرخوبیه بچه ها هرکی امتحانش تموم شد بره بیرون میتونی بری

–ممنون

ازکلاس خارج شدم و بادوو از پله هایپین رفتم وارد حیاط مدرسه شدم وروی نیمکت ابی مدرسه نشستم چشمام وبستم که صورتش جلوچشمام نقش بست با کلافگی ودلهره چشمام روبازکردم یاخدا من چم شده چراقیافه داداش عتیقه سلحشور جلوچشمام محکم زدم روصورتم ازبی خوابیه اره ازبی خوابیه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مهراب

سرمیز شام نشسته بودیم که بابا بادستمال دوردھنش روپاک کردولب زد

–مریم امروز یه خرابکاری بزرگ کرده چون جراحی داشتم وقت نشد از اون دختر عدرخواهی درست حسابی کنم

به مریم نگاه کردم که از شدت حرص دستاشو مشت کرده بود باغذاش بازی میکرد مامان مثل همیشه خیلی ریلکس گفت

–خب مگه چیشده ماهان

بابا باجدیت و کمی ازعصبانیت به مریم نگاه کرد

–چی میخواستی بشه تو مدرسه دعواراه انداخته

–خب بابا اونم زد توبینیم شما به جای اینکه به فکرمن باشی به فکر دخترمردمی

–اره به فکر دخترمردم چون اگه تویه چیزیت میشد چون مقصربودی جای حرفی نبود ولی اگه بلایی سراون دخترمی اومد میدونی چه بلایی سرت می آوردن هانن

باکوبیدن رومیز باخم زل زدم به مریم ،بازم مریم یکییهتر ازخودش و دیده شر درست کرده این دختر ۱۸سالشه ولی هنوزادم نشده یه ذره عقل توسرش نیست این دختر

–مهراب

–جانم بابا

–فردا بااین برو مدرسه مجبورش کن ازاون دختر معذرت خواهی کنه اگه اینکارونکرد ازخیلی چیزا نمیتونه استفاده کنه

مریم با عصبانیت ازجاش بلندشد که بابا باتحکم گفت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

– بشین هنوز حرفم تموم نشده

مریم به اجبارنشست سرجاش

– مریم خوب گوشاتو بازکن من نمیتونم هرروز یه دردسرتو جمع وجورکنم ایندفعه برادرت به خاطر من بهت کمک میکنه اما ازدفعه بعداگه مشکلی درست کنی خودت تنها باید ازپیش بربیای فهمیدی

مریم سرش رو تگون داد که بابا جدی گفت

– وقتی ازت سوال میپرسم بااون زبونت جواب بده نه باسرت

– چشم بابا چشمممممم

– خوبه

مریم سریع از جمعمون فاصله گرفت و برگشت تواتاقش که مامان باخم گفت

– ماهان به جای اینکه طرف دخترتو بگیری میگی معذرت خواهی کنه

– خانوم لطفا بس کن انقدر به این دختر غرورکاذب نده این بچه اونقد غدو یه دنده شده که همیشه باهاش حرف زد چرا چه فرقی بابقیه داره امروز رفته کتک کاری کرده موهای اون دختر وکشیده اون دخترم برای دفاع ازخودش مشت زده توصورت این اگه اینکارونمیکرد مریم قراربود چه بلایی سراون دختر بیاره اصلا فکرایناروکردی یکم به جای اینکه همش ازش حمایت کنی بزن تودهنش بعضی وقتابهترین کار اینه که بایه سیلی بایه داد راه درست وبه بهش یادبدی نه با تاییدکارنادرستش اون نابود کنی

– ماهان حق باتوئه اماخب بچه س

– مریم ۱۸سالشه ستاره،مهراب همسن مریم بود رفت المان هشت

سال توکشوراروپایی بدون حضورمادرس خوندوتلاش کرد لطفا یکم بذارمستقل باربیاد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خیله خب حق باتوئه ،مهراب پسرمد فردا دوساعت دیرتربرو کلینیک

سرم روبه نشونه باشه تگون دادم

چشم فردا بامریم میرم مدرسه نگران نباشید کاری میکنم خودش معذرت خواهی کنه خوبه

ممنون پسرمد

بالبخند به بابانگاه کردم

بابت شام هم ممنون فعلا برم بخوابم

بروپسرمد

ازجام بلندشدم وازسالن غذاخوری خارج شدم ازپله های مارپیچ بالارفتم و وارد اتاقم شدم دراتاقم روقفل کردم ونگاه کلی به اتاقم انداختم یه اتاق پنجاه متری که تخت دونفره باروکش ابیم وسط اتاق بود ویه قالیچه دست بافت ابی وسط اتاق میزارایش وکمدواینه هم سمت راست بود سرویس هم سمت چپ قرار داشت

روتخت درازکشیدم وچشممام روبستم خیلی زودچشممام گرم شد باصدای در چشم بازکردم

داداش بلندشو باید منوبیری مدرسه

ازجام بلندشدم ولب زدم

خیله خب تو بروصبحانه بخورمنم میام

سریع وارد حمام شدم ویه دوش ده دقیقه ای گرفتم ازحمام خارج شدموباحوله خوب موهام روخشک کردم شلوار مشکی کتان وباتیشرت همرنگش روتنم کردم موهام روباسشوارخشک کردم و به سمت بالا حالت دادم باعطر خاصم که بوی چوب سوخته میداد دوش گرفتم وسوئیچ وسایل مورد نظرم روبرداشتم ازاتاق خارج شدم به سرعت ازپله ها پایین رفتم وبه طرف سالن غذاخوری رفتم بادیدن مامان وبابا ومریم سلام بلندی کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–سلام صبح بخیر

–سلام پسرم بیا بشین

کناربابا نشستم وفنجون چای روبه لبم نزدیک کردم

–مهراب ،مریم وبرسون دم درمدرسه ساعت ۸برو داخل مدرسه

–خیله خب

–امروز اولین درست چیه

–ورزش

–خب اگه صبحانتوخوردی بریم

–بریم داداش

ازجام بلندشدم وبه همراه مریم از سالن غذاخوری خارج شدیم به طرف درب خروجی عمارت رفتیم وبعدازپوشیدن کفشامون ازخونه خارج شدیم وارد حیاط بزرگ عمارت شدیم به طرف ائودی مشکیم حرکت کردم و باسوئیچ قفل ماشین روبازکردم سوار ماشین شدیم باسرعت ماشین روروشن کردم وازعمارت خارج شدیم از مریم ادرس مدرسه اش روپرسیدم ودم در مدرسه پیاده اش کردم همینکه ازماشین پیاده شد شیشه ماشین روپایین دادم وصداش زدم

–مریم

برگشت طرفم

–چیه مهراب

–من ساعت ۸اینجام امیدوارم بازی درنیاری و همونکاری که دیشب قرارشد انجام بدی روانجام بدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خيله خب بابا اه

ماشين رو روشن کردم وراه افتادم همينطور بي هدف تو خيابوناي خلوت رانندگي ميکردم که بادیدن ساعت سريع به طرف مدرسه حرکت کردم بارسیدن به مدرسه ماشين روپارک کردم و وارد مدرسه شدم که مريم دوييد طرفم و خودش وپرت کردتوبغلم اخمام ازاینکارش رفت توهم يعني چی جلوچشم اينهمه دختر ميپره توبغلم خواستم ازخودم جداش کنم که بالتماس گفت

– داداش توروخدا ضايعم نکن خب

– خيله خب باکي دعواکردی

ازبغلم جداشد ولب زد

– بيا اول بریم پيش خانوم کشاورزبعد بریم پيش اون عوضی

– مريمم

– خيله خب ببخشيد

– بریم پيشش عذرخواهي کن

– داداش اون زده بينيم وداغون کرده بعدمن ازش عذرخواهي کنم

باحرص دادزدم

– مريمممم

– باشه بيابریم

باهم حرکت کردیم به طرف دوتا دختری که يکيشون مقنعه اش روازسرش دراورده بود وموهای فرمشکيش که بلنديش تا پايين کمرش ميرسيد سرش روزانوهاش بود توجه امو جلب کرد مسخش شدم که بارسیدن بهش هردوشون ازجاشون بلندشدن يه لحظه چشم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

تو چشم شدم باهاش بادیدن چشمای درشت عسلیش باون موژه های فر بلند وابروهای بی
حالت و پر قشنگ بینی کوچولو ولبای غنچه ای بدون رژقرمز بود وپوستش سفیدسفید بود
مثل برف قدش حدوده ۱۶۰ بود هیکل پر و بی نقصش همه همه باعث شد نتونم ازش چشم
بگیرم وزل بزنم بهش که به مریم نگاه کردم وبا حرص لب زدم

_مریمممم

مریم باحرص لب زد

_ پریزادجون معذرت میخوام

پس اسمش پریزاده چه اسم قشنگی داره تخس به من و ومریم نگاه کرد طرز نگاهش خیلی
برام جالب بود باغورر به مریم نگاه کردوگفت

_اوکی

وای خداا صداش چقدر نازه

من چم شده این حرفاچیه میزنم

بافاصله گرفتنش ازمون دوستش که یه دختر قدبلند ولاغربود بااسترس لب زد

_بیخشید توروخدا پریزادیکم دلخوره

_عیبی نداره مریم مقصره خودشم باید یه راهی پیداکنه که ازدلش دربیاره

مریم عصبی نگام کرد که باجدیت نگاش کردم ولب زدم

_البته حق انتخاب باخودته یااینکه همینکاری رو میکنی که من گفتم یااینکه خودت میدونی
چی میشه

ازش فاصله گرفتم وخواستم ازمدرسه خارج شم که بادیدنش که مشغول خوردن بستنی
بودوموهاش ازاد دورش ریخته بود بازنتونستم ازش چشم بگیرم وزل زدم بهش که متوجه شد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

وبرگشت طرفم باخم نگام کرد که دلم خواست برم طرفش وبغلش کنم ولب شکلاتی شده اش روبوسم بامشت کردن دستم سعی کردم خودمو کنترل کنم باسرعت زیاد ازمدرسه خارج شدم دستم رو توموهام کشیدم ونفسم روبا کلافگی فوت کردم باحرص درماشین روبازکردم و سوارماشین شدم وباسرعت وحشتناکی شروع به رانندگی کردم

بارسیدن به کلینیک ماشین روپارک کردم و بابی حوصلگی ازمایشین پیاده شدم ووارد کلینیک شدم به طرف اتاق مخصوص خودم رفتم که منشی بادیدن بلندشد

_سلام آقای سلحشور

_سلام

_آقای سلحشور الان آماده میشیید برای عمل بیمار

_آماده اش کنید الان میام

وارد اتاقم شدم ولباسام روعوض کردم وبه طرف اتاق عمل رفتم و باوردن بیمارو بیهوش کردنش مشغول عمل کردنش شدم تومور مغزی خیلی جای حساسی قرارداشت ولی خب من ازاین عمل هازیاد داشتم و برام زیادمشکل نبود بادراوردن تومور وبخیه ارو بعهدده همکارم گذاشتم وازاتاق عمل خارج شدم بعدازعوض کردن لباسام وارداتاقم شدم وکلافه دست توموهام کشیدم من چم شده همش تواتاق عمل چشماش جلوچشمامه صورت مثل ماهش همش ازجلوچشمام ردمیشه موهاش اخ موهاش وای خدامن چم شده یاخدا چه بلایی داره سرم میاد باعصبانیت وسردرگم ازاتاق خارج شدم وازکلینیک زدم بیردن و سوارماشین شدم وبه طرف خونه حرکت کردم

پریزاد

باقرارگرفتن دستی روشونه ام ازجام پریدم بادیدن لیلاباحرص لب زدم

_اخرش تومنومیکشی میدونم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ببخشید ترسو ندمت پاشو اجی بریم سرکلاس

از جام بلند شدم و به همراه لیلا وارد سالن مدرسه شدیم و بعد وارد کلاس شدیم معلم با دیدن ما شروع کرد به درس دادن بادقت به درس گوش میدادم بعدیه ساعت درس دادن زنگ خونه خورد رفتم خدارو شکر امروز دوتا کلاس بیشتر نداشتیم اصلا حوصله مدرسه ارون داشتم همینکه زنگ خورد کوله ام رو جمع کردم و از کلاس زدم بیرون

مهراب

به طرف خونه رانندگی میکردم که با فکر اینکه میتونم ببینمش با سرعت زیادی به طرف مدرسه اش تغییر مسیر دادم اونقدر سرعتم بالا بود که پنج دقیقه ای رسیدم جلوی درب مدرسه با دیدن درب باز مدرسه و هجوم دخترا از ماشین پیاده شدم و تکیه دادم به ماشین بادقت نگاه میکردم که ببینمش

پریزاد

خواستم از کلاس خارج شم که لیلا هم دوید طرفم دست همو گرفتیم و با سرعت از پله ها پایین اومدیم از درب ورودی سالن مدرسه با فشار خارج شدیم به سرعت از حیاط گذشتیم و از مدرسه خارج شدیم که با دیدنش یه لحظه سرجام ایستادم به ماشینش تکیه زده بود و ایستاده بود سریع به خودم اومدم و دست لیلا رو کشیدم و به طرف خونه امون حرکت کردیم از خیابون میگذشتیم که یه ۲۰۶ البالویی جلو پامون ایستاد

مهراب

با دیدنش تمام من شد چشم و زل زدم بهش که یه لحظه سرجاش ایستاد و خیلی زود دست دوستش رو کشید و از جلو چشمم غیب شد

با اومدن مریم به اجبار نشستم تو ماشین ماشین و روشن کردم که مریم گفت

داداشی دستت درد نکنه اومدی دنبالم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از فردا خردم میبرمت و میارمت خوبه

عالیه

ماشین روشن کردم و راه افتادم که بادیدن چیزی که دیدم دستام از عصبانیت مشت شد

پریزاد

خواستیم از یه طرف دیگه بریم که دوتا پسرا از ماشین پیاده شدن بادیدنشون اخمام رفت توهم اینا چرا شبیه دختران ایششش بانترسی همیشگیم نگاهشون کردم و لب زدم

اجازه میدید بریم

یکیشون که تیشرت سبز تنش بود و دوماهش سیخ سیخی بود و گردنبند کلفتی گردنش بود لبخندزشتی زدوگفت

نوچ کجا بذاریم بریده لوهایی مثل شما

عصبی نگاهش کردم

گفتم گمشو بذار بریم با احترام حرف زدن بهتون نیومده نه گمشید میگم

جوون حالا چرا انقدر عصبی تو

اومد طرفم خواست دستمو بگیره که یهو پرت شد روزمین بهت زده به پسری که روزمین افتاده بودنگاه کردم که اون یکی دویید پشت سرم که اونم پرت شد کنار اولی خواستم برگردم پشت سرم که دادش یه لحظه نفسمو قطع کرد

برید تو ماشین

برگشتم طرفش بادیدن صورت قرمزش که از قرمزی زیاد به کبودی میزد چشمم گردش کرد که داد زد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

میگم سوارشید

لیلا دستمو گرفت و کشوند به طرف ماشین

لیلا میفهمی داری چه غلطی میکنی بریم سوارماشین کی شیم این داداش این افاده ای

پری تورو خدا فعلا بیخیال شو قضیه خیلی جدیه

اخه

جون من

به اجبار سرتکون دادم و سوارماشین شدم که لیلا هم کنارم نشست بین خودمون باشه واقعا
ازش ترسیدم خیلی عصبی بود چشماش از عصبانیت قرمز بود رگ گردنش زده بود بیرون

مهراب

بادیدن یه ۲۰۶ که جلوپاشون و ایستاد عصبی ماشین و نگه داشتم که دیدم دوتا شون پیاده
شدن و جلوشون گرفتن ایستادم شاید برن کنار که بادیدن یکیشون که خواست دستشو بگیره
دویدم طرفشون مشتم رومحکم حواله ی صورتش کردم و کوبیدم تو صورتش که پرت شد
روزمین رفیقش خواست بیاد منو بزنه که باپا چنان کوبیدم تو معده اش که اونم کنار اون یکی
افتاد

برگشت طرفم بادیدنم حس کردم ترسیده که دادی از عصبانیت و حرص زدم

بریدتو ماشین

زل زد تو صورتم و نرفت

که داد بعدی روزدم

میگم سوارشید

استخاره عشق - فاطمه بامداد

رفیقش دستشو گرفت وبه زورسوارماشین کرد باعصبانیت شماره شهاب نامزد مریم وگرفتم

_جانم داداش

_سلام شهاب کجایی

_کجاباید باشم اداره

_شهاب باچندتامامور بیا دم مدرسه مریم

_چرا چیشده

_چندنفردم مدرسه مزاحم شدن

بااعصبانیت دادزد

_مزاحم ناموس من شدن اره مهرباب

_نه نگران نباش مزاحم مریم نشدن مزاحم همکلاسی های مریم شدن زود بیا تاپنج دقیقه
دیگه اینجاباش

_همین الان میام همونجا نگهشون دار تابیام

_منتظرتم

گوشی روقطع کردم وبلاسرشون ایستادم که ازجاشون بلندشدن ونشستن توماشین خواستن
ماشین روروشن کنن درماشین وبازکردم وغریدم

_جرئت داری این بی صاحب وروشن کن ببین چه بلایی سرتون میارم

_داداش بیخیال شو

_چی زرزدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– اقاما غلط کردیم بیخیال شو

– غلط که چه عرض کنم شکر خوردید خوبه منم جلومادرخواهرتوروبگیرم خجالت نمیکشید
برای ناموس مردم مزاحمت ایجاد میکنید

– بابابیخیال

خواستم چیزی بگم که بااومدن ماشین شهاب بامشین پلیس و یه سربازهمراهش بااخم
سرتکون دادم براش که ماشین جلوی پام ترمز کرد شهاب باعصبانیت ازماشین پیاده شد روبه
من لب زد

– داداش اینابودن

دندون قروچه ای کردم

– اره خودشونن

به سربازاشاره کردولب زد

– بهشون دستبند بزن سوارشون کن توماشین این ماشینم زنگ بزن جرثقیل بیادبیره

هردوتا شون به غلط کردن افتاده بودن

– تورو خدا غلط کردیم ایندفعه اروببخشید

– چی؟ ببخشم چیو ببخشم که تورو زروشن واسه ناموس مردم مزاحمت ایجادکنیدوببخشم

بازورسوارماشینشون کردوروبه من لب زد

– داداش واقعا مزاحم مریم نشدن

– اره مریم توماشین من بود

– خيله خب خیالم راحت شد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

– راحت و لشون نکنیا

– یه پدری ازشون دربیارم که واسه همیشه دوراین کاروخط بکشن

– خيله خب من ديگه ميرم توهم بروممنون که به موقع اومدی

به طرف ماشین حرکت کردم که

پریزاد

بادیدن پلیس چشمام گردش ایول بهش خوب کردزنگ زده پلیس که یهو مریم لب زد

– وای شهاب اومده

با چنـدش نگاهش کردم خب حالانگار نامزدش تحفه اس ایشش

باسوارکردن اون دوتاچلمنگ داداش مریم به طرف ماشین اومد که من ازماشین پریدم پایین
لیلا با استرس لب زد

– پری معلوم هست چه غلطی میکنی

– رفتن میفهمی رفتن تومیخوای بااینابیای بیامن واسه خودم تنها میرم

ازماشین فاصله گرفتم وخیلی ریلکس ازشون دورشدم

مهراب

وقتی ازماشین پیاده شد ازشدت خشم دستم مشت شد این چراانقدر لجبازه مگه نگفتم
بشینه توماشین عصبی به طرف ماشین رفتم وسوارماشین شدم که مریم نگام کرد

– داداش به شهاب گفتی بیاد

–اره

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– چیزی نگفت

– نه

– ازمن نپرسید

– مریم تمومش میکنی یانه الان اصلا حوصله این مسخره بازیاروندارم

– وا

چنان نگاهش کردم که چسبید به در ماشین خودمم میدونستم دارم

حرصم و سرمریم خالی میکنم ولی نمیتونستم کنترلش کنم ازدستش خیلی عصبی بودم اخه
واسه چی لج کرد مگه میخواستم بخورمش

بادیدن رفیقش که ازترس سرش وانداخته بود سعی کردم به خودم مسلط باشم ولب زدم

– خب ازکدوم طرف برم

– اگه شما ناراحت نمیشید واجازه میدید من پیاده برم اخه پریزادرفت

کلافه سرتکون دادم بهتره که بره نباید تنهاون مسیری که پراز پسرای علافه روبره

– بفرمایید مشکلی نیست

مریم برگشت به سمت عقب

– لیلا جون درسته من ازاون خوشم نمیاد ولی تورودوست دارم تعارف نکن اگه دوست داری
واسه ما مشکلی نیست بذاربرسونیمت

– نه ممنون من برم بهتره

ازماشین پیاده شد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستتون دردنگنه ممنون خدافظ

خدا فظ

بارفتنش عصبی ماشین روروشن کردم وبه طرف خونه حرکت کردم مریم هم فهمیده بود عصبیم چون یه کلمه هم تارسیدن به

خونه حرف نزد واروم سرچاش نشست

پریزاد

عصبی تندتند قدم برمیداشتم که یکی با صدای بلند اسممو صدا زد به راه رفتن ادامه دادم که بلندتر اسممو شنیدم

_پیریزا دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد دد

سرجام ایستادم که بادوو خودشورسوندبهم باعصبانیت نگاهش کردم

– چیه هانن چرا باهمونا نیومدی

—اچی توکه میدونی من چقدر دوست دارم نمیدونی

اخمو سرتکون دادم

ندیدی چقدر عصبی بود خب ترسیدم

-ازچی ترسیدی من که کنارت بودم ازچی ترسیدی

پیشید

– باراخرت باشه هاا من کنارت باشم به یکی دیگه پناه ببری

—باشه چشم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–خیله خب راه بیوفت بریم

باهم راه افتادیم که کنجکاولب زدم

–راستی اسم خواستگارت چیه

–کامران

–اهووو کامران خخ

–کوفت

–حالا واقعا پسر خوبی هست

–اره ۲۵سالشه مهندسی خونده الانم مشغول به کاره خیلی باادبه ومنطقیه خیلی اروم ومودبه

–خیله خب بابا حالمو بهم زدی هی خیلی خوبه خیلی عالیه ایشش تحفه که نیست

–عهه من که منظورم این نبود

باخنده نگاهش کردم باورش شد دیوونه

–شوخی کردم بابا

–ایشش توهم بااین شوخیات

–خیله خب من دیگه میرم هرچی شد بهم زنگ بزن

–باشه

–فعلا

–بای بای

استخاره عشق - فاطمه بامداد

براش دست تگون دادمو کلیدخونه ارو ازتوجییم برداشتم و درخونه ارو بازکردم واردخونه شدم
کفشامو دراوردم واردخونه شدم

سلاممممممممم من اومدم

به طرف اتاقم رفتم وبعدازعوض کردن لباسم وشستن

دست وصورتم به طرف اشپزخونه رفتم بادیدن مامان که درحال اشپزی بود ازپشت دستمو
دورش حلقه کردم که ترسیده برگشت طرفم

پریزادبازم تو اینجوری کردی

خوبی مامان خوشگلم

اگه توئه بلابذاری اره

خب خب نهارچی داریم

قیمه

اخ جون بکش برام که خیلی گرسنه امه باید سریع بخورم برم کلی درس دارم

بسه چقدر درس میخونی

عه مامان پس چیکارکنم یه خواستگارم ندارم که بخوام شوهرکنم

مامان باخم نگام کرد

توواسه این حرفاهنوز خیلی کوچولویی

همیشه همینطوربود هم مامان هم بابا هروقت هرکسی میگفت ایشالا عروسی پریزادانقدر
گرفته میشدن چرا چون دلشون نمیاد منو ازخودشون جداکنن حقم دارن منم خیلی بهشون

استخاره عشق - فاطمه بامداد

وابسته ام البته نه به اندازه اونا من تک بچه خانواده توحید که پدرم رستوران دار و مادرم خونه داره وجونشون برام درمیره گونه مامان روبوسیدم

خيله خب غلط کردم اصلا تا اخر عمر پيشتونم خيالتون راحت

بشين برات غذا بکشم گرسنه اته

روصندلی نشستم که بشقاب پرازغذا رو گذاشت جلوم خودشم بشقابى برداشت و غذا کشيد و کنارم نشست و باهم غذا خوردیم بعد خوردن غذا ظرفارو شستم و دوتا چای ريختم و رفتم تو پذیرایی کنار مامان که جلوی tv رومبل نشسته بودن شستم و سینی چای رو روی ميز گذاشتم

دستت درد نکنه عزیزم

خواهش میکنم راستی این اکيا چيشد يه قسمت و ندیدم

منم ندیدم الان ميزنم همون کانال بازپخشش و ببينيم زده مون شبکه ای که فيلم و پخش میکرد با دیدن سریال که داشت شروع میشد باهيجان مشغول دیدن فيلم شدم و فنجون چای روبه لبم نزدیک کردم و يهو همه اروسرکشيدم از شدت داغی چای چشمم پراشک شد و فنجون از دستم رهاشد

مامان بانگرانی جيغ کوتاهی زد و بانگرانی لب زد

وای چيشدی پريزاد

بميرم برات پريزاد چشماتو بازکن

چشمامو باز کردم و باد رلب زدم

سوختممممممم و اااااااااا سوختممممم اتيش گرفتمممم مامان اتيش گرفتم

بميرم برات وایستا الان میام

استخاره عشق - فاطمه بامداد

دویدبه طرف اشپزخونه و بعدازینج دقیقه با یه کاسه بستنی وانیلی برگشت بانگرانی گرفت
طرفم

بخور بخور تا تاول نزده بخوردهنت خنک شه بمیرم برات اخه چرا حواست نیست دختر

سریع کاسه بستنی روگرفتم و تندتند پشت سرهم شروع کردم به خوردن بستنی که پرید
توگلوب یعنی نورعلانورشده پشت سرهم سرفه میکردم نفسم بالانمی اومد بیچاره مامان رنگش
پریده بود با استرس پشتمو میمالید که بعداز ده دقیقه سرفه ام تموم شد

وای خدا چراپریزاد تو انقدربلاسرت میاد بذاربرم یه اسفند برات دودکنم

به طرف اشپزخونه رفت وبرام اسفنددودکرد بیحال وارداتاقم شدم وروتخت درازکشیدم وای
داشتم خفه میشدما زبونم هنوزمیسوزه موردشور عامروبیره همش تقصیرامیربیشعور خودمم
از حرفام خنده ام گرفت چه ربطی به اون داشت رد دادماازجام بلندشدم کتابایی که فرداامتحان
داشتم روبازکردم ومشغول خوندن شدم سه ساعتی بود که یه سره درس میخوندم که گوشیم
روشن شدسریع جواب دادم

پریزاد

چی شده لیلا

زنگ زدم به کامران

خب

قرارشدهفرداساعت ۵بریم کافه همیشگی

باشه فردا میام توهم بروباشین یکم درس بخون

وای گفتی درس هیچی نخوندم پری

باخنده لب زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– فردا من بهت نمیرسونما

– پریزاد توروخدا

خنده ام بلندشد

– خيله خب التماس نکن برو بگیر راحت بخواب من فردا هستم گام به گام ليلا نبوت کاری نداري ليلا

– فدات بشم الهی نه گلم خدافظ

– فدای کامران شو نه من

– عه نگو

– چرا؟ خجالت میکشی؟

– فاطمه

– اگه تو خجالت میکشیدی زنگ نمیزدی بهش دختره ورپریده چشم منو دوردیدی

– اذیت نکن خب پس چجوری بهش میگفتم باید باهم حرف بزنیم

– نامه مینوشتی

– وای راست میگیا

– خاک توسرت ليلا دارم شوخی میکنم میگی راست میگی ازتو

اسکول ترازتوبازم خودتی برو بگیر بخواب بیچاره کامران بچه هاش مثل مادرشون خنگ میشن

– پریزاد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

سریع گوشی رو قطع کردم وباخنده مشغول خوندن درسم شدم بعد دوساعت درس خوندن
تموم شد کش وقوسی به بدنم دادم وروتخت ولوشدم که چندضربه به اتاقم زده شد
_بله

_پریزادجان مامان بیا شام کشیدم منو بابامنتظریم

_مامانی نوش جونتون بخورید من سیرم خوابم میاد میخوام بخوابم

_باشه دخترم شبت بخیر

اونقدرخسته بودم که بالشتمو بغل کردم وچشمامو بستم خیلی سریع خوابرد

مهراب

بارسیدن به خونه مریم بدون هیچ حرفی واردخونه شد منم ازماشین پیاده شدم دق ودلیمو
سردرماشین خالی کردم ومحکم کوبیدم عصبی واردخونه شدم ویه راست وارد اتاقم شدم
خودمو پرت کردم روتختم ازاینکه نتونستم حتی واسه چنددقیقه ببینمش بدجور عصبی بودم
ازجام بلندشدم وارد حمام شدم یه دوش نیم ساعته اب سرد ارومم کرد ازحمام خارج شدم
وبعدپوشیدن لباسام باموهای خیس روتخت درازکشیدم وخوابم برد

باصدای کوبیده شدن درب اتاق چشمام رواروم بازکردم که دردشدیدی توسرم پیچید

_اخ

درد سرم به خاطراین بودکه با موهای خیس خوابیدم بادردلب زدم

_بفرمایید

_داداش بیا شام

_اومدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از جام بلندشدم واز اتاق خارج شدم ازپله هاپایین رفتم و وارد سالن غذاخوری شدم سرجام نشستم

–چیشده مهرباب

–سرم دردمیکنه

–مسکن خوردی

–نه بعدازغذامیخورم

کمی کتلت برای خودم برداشتم ومشغول خوردن شدم که روبه باباگفتم

–راستی بابا ازفردا مریم رومن میبرم وموقع برگشتنم خودم میارمش خونه

–چرااتفاق خاصی افتاده

–نه اینطوری بهتره خودش هم راضیه

–اینکه عالیه باشه منم موافقم

از جام بلندشدم ولب زدم

–دستت دردنکنه مامان خیلی خوشمزه بود

–توکه هیچی نخوردی

–میل ندارم سرم دردمیکنه

به طرف اشپزخونه رفتم و وارد اشپزخونه شدم ازجعبه دارو یه مسکن قوی برای سردردپیداکردم وبالیوان اب خوردم ازاشپزخونه خارج شدم و برگشتم به اتاقم روتخت درازکشیدم غرق شدم توفکرایی که برای خودمم عجیب بود

پریزاد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باصدای الارم گوشیم سرحال ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج شدم واردسرویس شدم وبعدازانجام دادن کارام به اتاقم برگشتم امروز خیلی سرحالم اتومو روبه برق زدم وبرس وبرداشتم ومشغول برس کشیدن موهام شدم وبعد همه ارو اتوکشیدم وصاف صاف کردم دم اسبی محکم بالای سرم بستم ولباسام روپوشیدم و مقنعه ام رو وسط سرم گذاشتم ومرتب کردم کوله ام روبرداشتم وازاتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم که بادیدن مامان بابا لبخندزنون اول باباروبوسیدم وبعد مامان

_سلام صبح بخیر

_صبح توهم بخیر دختربابا

_صبحت بخیر گلم

_من دیگه میرم خدافظ

_مراقب باش خدافظ

ازخونه خارج شدم و باارامش شروع کردم به قدم زدن

مهراب

_داداش پاشو دیرم شدا مگه نمیخواستی منو ببری مدرسه

باصدای مریم ازخواب بیدارشدم

باصدای دورگه شده ازخواب لب زدم

_برو تو حیاط الان میام

_باشه

ازجام بلندشدم ووارد سرویس شدم ویه دوش سریع گرفتم و بعداز مسواک زدن وکارای مربوطه از حمام خارج شدم به طرف کمد رفتم ویه تیشرت قرمز با شلوارکتون مشکی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

برداشتموپوشیدم موهام روباسشوارخشک کردم و باعطرم دوش گرفتم سوئیچ ووسایلامو برداشتم وازاتاق خارج شدم خیلی سریع از پله هاپایین رفتم وازخونه خارج شدم بادیدن مریم که منتظرایستاده بود به طرفش رفتم سوئیچ وزدم ودر مازراتی قرمز بازشدسریع سوارماشین شدیم وباسرعت ازخونه زدم بیرون وبه طرف مدرسه مریم حرکت کردم

پریزاد

نزدیک مدرسه بودم که بادیدن یه مازراتی قرمز دقت کردم که بادیدن سلحشور اخمام رفت توهم وبدون نگاه دیگه ای وارد مدرسه شدم که لیلا دویید طرفم

_سلام پری خوبی

_خوبم

_عه اونجارونگاه کن

برگشتم به جایی که اشاره کرده بود بادیدن سلحشور که ازماشین پیاده شد وبرای داداشش دست تگون داد با حرص برگشتم طرف لیلا

_خب که چی

_این داداششم خیلی جذابه ها

_کامران میدونه هرزمیپری

_هرز چیه پری کلی گفتم

_پس دیگه ازاین چرت وپرتا نگو کجاخوبه ایشش مثل خواهرش دیوونه س

_وا

_وا ومرگ بیا بریم سرجامون اه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مهراب

بارسیدن به مدرسه مریم دیدمش یه لحظه بهمون نگاه کرداما سریع چهره خندونش پرازخم شد وروازمون گرفت ووارد مدرسه شد که رفیقش نمیدونم بهش چی گفت که باز برگشت وبهمون نگاه کرد وبعدباحرصی که ازرفتارش معلوم بود دست دوستش و گرفت و وارد مدرسه شد

یعنی انقدر ازمریم بدش میاد؟؟

باپیاده شدن مریم سریع ازش خداحافظی کردم و به طرف کلینیک حرکت کردم

پریزاد

سرجامون نشسته بودیم که یکی ازبچه ها گفت امروز معلم نداریم خوشحال سرم وگذاشتم رومیزکه باصدای کشاورز ازجام بلندشدم

توحید

بله خانوم

بیا کارت دارم

به اجباردنبالش رفتم وارددفترمدرسه شدیم که لب زد

توحید فکرکنم توازیپشش بریبای

ازپس چی

معلم زیستتون خانوم مرادی

بله

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خیلی بهت اعتماد داره و چون الان بستریه توبیمارستان ازمن خواست ازت بخوام که سوال امتحان ترم وتو طراحی کنی و بدون اینکه کسی بفهمه به من بدی

– اگه خانوم مرادی اینطورخواستن چشم فقط تاکی فرصت دارم

– تا شنبه هفته دیگه چون از دوشنبه امتحاناتون شروع میشه

– چشم

– توحید اگه بفهمم به کسی سوالارو دادی به خاطر رفاقت واین چیزا اخراجت میکنم

باتخسی نگاش کردم

– خانوم حتما خانوم مرادی به من اعتماد کامل داشته که این مسئولیت وبه من داده پس نگران نباشید منم به اعتمادشون خیانت نمیکنم

– امیدوارم

– میتونم برم

– برو

از دفتر خارج شدم و به کلاس برگشتم لیلا مثل همیشه طاقت نیاورد وگفت

– چی گفت

– گفت بایدطراح سوال خانوم مرادی باشم

– ایول پس سوالاروبه من میدی دیگه

– نه

– عه پری

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـ مثل همیشه بهت قلب سرجلسه امتحان میدم ولی سوالارونه نمیخوام شرمنده اش بشم

ـ باشه اجی

ـ ممنون که درکم میکنی

بعدازاینکه یک ساعت بیکارتوکلاس نشستیم زنگ تفریح وزدن وبعدم معلم اومد درس دادورفت بالاخره زنگ خونه خورد وباعجله منو لیلا از مدرسه خارج شدیم که بادیدنش ضربان قلبم رفت بالا سریع چشم ازش گرفتم وراه افتادم که لیلا لب زد

ـ این داداششم چه حوصله ای داره ها هی میاد دنبالش مگه راننده اشه

ـ توفضولی لیلا

ـ وا پری

ـ کوفت ،نمیشه درباره این خونواده هی درگوش من ورورنکنی دلم نمیخواد حرفی ازشون بزنی

ـ خيله خب ببخشید

ـ بازفردا حرف اینارومیزنی میگم من ازاین خونواده بدم میاد هی تو حرفشو بزن

ـ ببخشید

ـ بخشیدم

بارسیدن به خونه امون لب زد

ـ ساعت پنج میام دم درخونه اتون

ـ باشه اجی فعلا خدافظ

ـ یاعلی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ازش جداشدم و واردخونه شدم

سلام بلندی کردم و وارد اتاقم شدم لباسام رو عوض کردم و روتخت درازکشیدم خیلی زود خوابم برد

مهراب

بعد از عمل دو تا مریض به ساعت که نگاه کردم سریع لباسام رو عوض کردم و با سرعت زیاد به طرف مدرسه مریم رفتم بار رسیدن به مدرسه مریم ماشین و پارک کردم و از ماشین پیاده شدم باید ندنش که جزء اولین نفرات از مدرسه خارج شد لبخند رو لبم نشست که بی توجه ازم دور شد چشمام و با حرص روهم فشردم و لب زدم

_مریم معلوم نیست چه غلطی کرده انقدر از مریم بدش میاد نه تنهامریم بلکه از همه ی چیزایی که به مریم مربوط میشه اینو خیلی راحت میشه از طرز نگاهش فهمید عصبی بودم و با او مدن مریم عصبی تر سواری ماشین شدم که اونم سوار شد و سلام کرد فقط سرتکون دادمو به طرف خونه حرکت کردم جلوی خونه پیاده اش کردم و برگشتم کلینیک

پریزاد

_بله مامان

_دخترم پاشو ساعت چهاره هنوز نهان خوردی

باگفتن اینکه ساعت چهاره سریع از تخت پریدم پایین و دویدم تو حمام یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم و برگشتم به اتاقم سریع لباس تنم کردم و موهام رو با شوار خشک کردم موهام رو بافتم یکم کرم ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم ظریفی پشت چشمام کشیدم یکم ریمل به موژه هام زدم و رژ قرمز مات مایع روبه لبام کشیدم و مانتو تحریر جلو باز رو با تیشرت مشکی و شلوارکتون مشکی پوشیدم و شال قرمز حریر رو سرم کردم و باگوشی و کیف و کفش سط مشکی چرمم از اتاق زدم بیرون مامان باید ندنم با تعجب پرسید

_کجا میری

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– با لیلامیرم بیرون

– توکه نهارنخوردی هنوز

– بیرون یه چیزی میخوریم فعلا کاری نداری مامانی

– مراقب خودت باش بروبه سلامت

ازخونه خارج شدم وباقدمای تند به طرف خونه لیلا حرکت کردم بادیدن لیلا که دم درخونه منتظرم بود براش دست تکون دادم که دوید طرفم

– سلام

بهش نگاه کردم یه مانتوجلوباز کالباسی باشال وشلوارسفید به صورتش نگاه کردم پوست گندمی وروبه سفید چشمای درشت تيله ای لبای قلوه ای خوش فرم بینی قلمی وصورت استخونی اما پر باون ارایش ملایم که بیشترازهمه رژلب کالباسیش توچشم بود لبخندزدم و گفتم

– واسه کی خوشگل کردی هان

– پری اذیت نکن

بادیدن صورت سرخ شده اش بیخیال سربه سرگذاشتنش شدم وباهم به طرف کافه رفتیم وارد کافه که شدیم یه پسر دست برام تکون داد لیلا با هول واسترس لب زد

– خودشه

– خب چته چرا میلزی بابا لولو خورخوره که نیست

– دست خودم نیست

– هیششش ابرومون نبر اروم باش بیا بریم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دستشو گرفتم وباهم به طرف میزی که نشسته بود رفتیم وقتی روبه روش ایستادیم به احتراممون ایستاد بهش نگاه کردم یه پسر هیکلی قدبلند وصورت مردونه بینی که عمل کرده بود چشمای میشی رنگ و درشت موهای خرمایی تیره پوست گندمی لبای قلوه ای وریشی که خیلی کم ومرتب بود بهش می اومد یه شلوار جذب کتون مشکی با پیراهن شیری رنگ تنش بود

–سلام

عادی لب زدم

–سلام بفرمایید

منو لیلا کنارهم نشستیم که اومم نشست

–خب من چیزی سفارش ندادم چی میل دارید سفارش بدم

–من قهوه

–لیلا خانوم شماچی

–منم اب پرتقال

–منم مثل لیلا خانوم

باخنده نگاهشون کردم اوخی چه بامزه بادادن سفارشا به گارسون ازمون فاصله گرفت که زل زدم توصورت کامران وگفتم

–ببخشید اقاکامران

بهم نگاه کردوگفت

–جانم ابجی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

لبخندی به طرز جواب دادنش زدم وادامه دادم

–لیلا میگه اگه شماهم موافق باشید عقدتون الان باشه

راستی جشن عقدتون کیه

–بعدامتحان ترم لیلا جان

–ازمایشاتون دادید

–بله

–خب به سلامتی

–سلامت باشید

–جشن عقدتون الان باشه یعنی بعدامتحان لیلا عروسی بعدازکنکورلیلا باشه

–باشه من مشکلی ندارم فکرخوبیه

–ولی پدرلیلا قبول نمیکنه حرف لیلا رو میشه شما ازطرف خودتون بگید که این خواست
شماست

به لیلا باحالت خاصی نگاه کردوگفت

–واسه همین انقدر ازم خجالت میکشیدی اره

باشه من صحبت میکنم

–خیلی ممنون

باوردن سفارشا مشغول خوردن قهوه ام شدم وبعدازخوردن قهوه ازجام بلندشدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

_خب اینم ازاین حل شد این موضوع هم خب اگه کاری بامن ندارید من دیگه میرم لیلا
خواست بلندشه که نگاهش کردم

_توباقا کامران برگرد خب خدافظ ازشون دورشدم و به طرف صندوق رفتم و پول میزمن
وحساب کردم وازکافه خارج شدم اروم شروع کردم به قدم زدن خیلی خوشحال بودم کامران
پسرخوبی به نظرمیاد امیدوارم عوض نشه وعوضی نشه

_بارسیدن به خونه یه راست وارد اشپزخونه شدم و روبه مامان که مشغول چیدن میوه بود
سوالی پرسیدم

_مامان مهمون داریم

_اومدی ،اره دایی کیوان داره میاد

_اخی اون وروجکم داره میاد

_اره عسلم داره میاد

_وای مامان انقدر دوست دارم گازش بگیرم

_گناه داره پری

_مامان دست خودم نیست خب

_ازدست تو

_مامان میشه برام غذاگرم کنی گرسنمه شدید

_ازدست تو این چه وضع غذاخوردنه هیچ معلوم نیست کی غذامیخوری کی نمیخوری یه
شب شام نمیخوری میخوابی یه روز نه نهارمیخوری نه شام اینجوری ازپادرمیای که

_مامان درسام زیاده واقعا بهم فشارمیاد خب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– حالا که یه بار ۵/۱۹ بشی اشکال نداره

– خدانکنه من همیشه باید ۲۰ باشم تو هرزمینه ای

– از دست تو خیره خب بشین برات غذا گرم کنم

رو صندلی نشستم که بعدیه رب طرف پراز غذا عدس پلو جلو قرار گرفت تندتند همه ارو خوردم
و تشکر کردم و از اشپزخونه خارج شدم وارد اتاقم شدم و بعد از عوض کردن لباسام مشغول درس
خوندن شدم اونقدر غرق درس خوندن شدم که با صدای دایی کیوان دوبیدم بیرون بادیدنش
که عسل کوچولو زنش یاسمن رفتم سمتش خودمو پرت کردم تو اغوشش

– سلام دایی خوش اومدی

– سلام عزیز دلم ممنون، خوبی؟

– مگه میشه تو رو ببینم و حالم خوب نباشه

– ای شیطان

– خوبی یاسی جون

– مرسی عزیزم تو خوبی

– خوبم

عسل واز بغل یاسمن گرفتم و محکم لب سفید و تپلش و بوسیدم سیرنشدم چندبار دیگه کارمو
تکرار کردم که مامان لب زد

– پری کندی لپشو

– دوس دارم بکنم لپشو اخ من قربون لپای اویزوننت بشم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

لپاش اویزون بودسفید تپلوی سفید شبیه عروسک بود باخنده همه کنارهم نشستیم ومنم مشغول چلوندن عسل شدم که دایی گفت

بعدازامتحانای پریزادیاید بریم مسافرت

بابا با لبخندلب زد

فکرخوبیه حالا کجا بریم

مثل همیشه زودتر از همه گفتم

شمال دلم لک زده واسه دریا

بابا بالبخندبهم نگاه کرد

اگه کیوان موافقی بریم شمال

باشه موافقم

مامان بهم اشاره کرد برم کمکش که میزوبچینم باعسل که توبغلم بود وارد اشپزخونه شدم ومیزو چیدم عسل رو روی میزگذلشتم که شروع کردبه ناخونک زدن به سیب زمینی سرخ شده یه مقداربراش توظرفش سیب زمینی ریختم واروم اروم بهش دادم بخوره که مامان همه اروصدازد بیان شام بخورن

میز پرازغذا بود زرشک پلو بامرغ، کباب، قورمه سبزی ومرغ بریون

یکم ازمرغ بریون برای خودم و عسل کشیدم وهم خودم غذاخوردم هم به عسل غذا دادم بعدخوردن غذا ظرفاروبه تنهایی شستم وباسینی چای به طرف بقیه رفتم اول ازهمه چای روبه بابا تعارف کردم که اشاره کردبگیرم سمت دایی چای روبه طرف دایی ویاسی گرفتم بعدبرداشتن چای نشستم کنارمامان که عسل شروع کردبه گریه کردن توبغل یاسمن، یاسمن هرکاری کردنتونست ساکتش کنه ازجام بلندشدم وعسل وبغل کردم وشروع کردم به تگون دادنش اونقدر تکونش دادم که سرش وگذاشت روشونه امو خوابش برد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–وای دستت درد نکنه پریزادکلافه ام کردازبس جیغ زد

لبخندی به یاسمن زدم وعسل وروتختم گذاشتم وازاتاق خارج شدم ساعت ۱۲شب بود که دایی
باعسل ویاسی رفتن شب بخیری به مامان وبابا گفتم وبه اتاقم رفتم روتخت درازکشیدم
و خوابیدم

چندروزی بود که درگیر طرح کردن سوالابودم وحتى درست غذاهم نمیخوردم فردا باید سوالارو
بدم به خانوم کشاورز بالاخره بعدچندروز سوالارونوشتم ازخستگی زیادبیهوش شدم باصدای
گوشیم سریع آماده شدم و ازخونه زدم بیرون اروم اروم قدم برمیداشتم که بادیدن لیلا دستی
براش تگون دادم که دویید سمتم

–سلام

–سلام خوبی لیلا

–خوبم توخوبی

–خوبم

–بالاخره تموم شد طرح سوالات

–اره دیشب تموم شد

–به کل از پا افتادیا

–اره زیادی حساسیت نشون دادم

–خیله خب بریم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

تندتند قدم برداشتیم روبه روی مدرسه بودیم که بادیدن سلحشور که از بوگاتی قرمز رنگ
داداشش پیاده شد اخمام رفت توهم که بادیدن من پوزخندی زد که اتیش گرفتم خواستم برم
سمتش که لیلا جلومو گرفت

–ولش کن پری اون دنبال یه دعواست که تورو مقصر جلوه بده

–برم بزنم دندوناشو تو شکمش

–بیخیال شو تورو خدا

به زورمنو برد تو مدرسه ازش جداشدم ووارد دفترشدم

–سلام خانوم

–سلام اماده شد سوالات

برگه ارو گذاشتم رومیز

–بفرمایید این سوالات

–ممنون

–با اجازه تون

ازپله هابالارفتم وارد کلاس شدم که بقیه بچه ها هم اومدن

لیلا کنارم نشست

–پریزاد امروز میخوایم بریم لباس عقدمو انتخاب کنم باهام میای

بالبخندن نگاهش کردم

–اره حتما ساعت چند میرید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– ساعت ۶ خودمون میایم دنبالت

– نه بابا زحمت میشه

– این چه حرفیه فقط اماده باش دیگه

– باشه

باومدن معلم ازجامون بلندشدیم که بهم نگاه کردوگفت

– توحید

– بله خانوم

– شنیدم که سوالای خانوم مرادی رو تو طرح کردی به سوالات نگاه کردم خیلی عالی بود
میخوام امسال واسه ترم اول تو سوالارو طرح کنی تا اخر هفته وقت داری

– چشم

خواستم بشینم سرجام که بادیدن صورت عصبی مریم بهش پوزخندزدم وسرجام نشستم که
معلم شروع کردبه درس دادن بعدازیک ساعت ونیم خسته نباشید گفت واز کلاس خارج
شدمنولیلاهم پشت سرش از کلاس خارج شدیم و واردحیات شدیم روزمین نشستیم که یهو
مریم جلومون ایستاد

– چیکارکردی که خانوم مرادی گذاشت تو سوالارو طرح کنی چابلوسی کردی اره پاچه
خواربدبخت

عادی نگاهش کردم وروبه لیلا لب زدم

– بوی سوختگی میاد لیلا

لیلا خیلی سریع منظورمو گرفت وباهم زدیم زیرخنده که مریم دستشو دوریقه ام حلقه کردو
گفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–چی زرزمیکنی

ازجام بلندشدم ولب زدم

–حوصله دعواباتویکی روندارم بروگمشو

باحرص نگام کرد وازم فاصله گرفت پوزخندی بهش زدم که یهو پرت شدم روزمین مایع گرمی
رو حس کردم که ازسرم سرازیرشد حتی نتونستم ازجام بلندشم چشمم سیاه شدوهیچی
وندیدم

ماهان

تازه جراحی قلب یه بیمارتموم شده بودکه تلفنم روشن شد شماره ناشناس بود جواب دادم
–بله بفرمایید

–اقای سلحشور خیلی زود خودتون برسونیدمدرسه

اخمام رفت توهم

–بازم مریم دعواراه انداخته

–کارازدعواگذشته اقای سلحشوردخترتون زده یه دختردیگه ارو روانه بیمارستان کرده

خون توتنم خشک شد

–چی شده خانوم کشاورز

–اقای سلحشور سریع بیایید به این ادرسی که میگم

–خیله خب

ادرس رویادداشت کردم وسریع کتو سوئیچم روبرداشتم و ازبیمارستان خارج شدم خیلی سریع
سوارماشین شدم وباسرعت بالایی رانندگی میکردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

*مادر پریزادکتایون *

مشغول پختن غذای مورد علاقه پریزاد، شامی بودم که تلفن خونه زنگ خورد سریع گوشی رو برداشتم و به شماره نگاه کردم از مدرسه فاطمه بود استرس افتاد به جونم نکنه اتفاقی افتاده سریع گوشی رو جواب دادم

–بله

–سلام خانوم توحید

–سلام خانوم کشاورز چیزی شده

–خانوم توحید لطفا اروم باشید

–با استرس رو صندلی نشستم

–چی شده خانوم کشاورز

–واقعیتش دوباره سلحشور با پریزاد دعوا کرده

–پریزاد مقصر بوده خانوم کشاورز

–نه این دفعه مریم مقصر بوده، تو دعوا پریزاد اسیب دیده الانم بردیمش بیمارستان

–یا زهرا چه بلایی سر دخترم اومده

–اروم باشید خانوم توحید خودتون و برسونید بیمارستانی که میگم

نفهمیدم به چه حالی ادرس و یادداشت کردم و لباسام رو پوشیدم از خونه زدم بیرون با ژانسن رفتم بیمارستان بعدیه رب رسیدم بیمارستان

کرایه ارو حساب کردم و باحالی خراب و نگران از اینکه چه بلایی سر دردونه ام اومده از ماشین پیاده شدم و دویدم تو بیمارستان به طرف ایستگاه پرستاری رفتم و با بغض لب زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

_خانوم دخترم کجاست

_اسمشون

خواستم اسمشو بگم که بادیدن خانوم کشاورز دوییدم طرفش

_خانوم کشاورز دخترم کو پریرزادمن کو

_خانوم توحیداروم باشید حال پریرزادخوبه سرش شکسته بود که بخیه زدن الانم توبخشه بهش مسکن زدن خوابیده

افتادم روزمین سردخترم شکسته سرپریرزادمن

_خانوم توحید حالتون خوبه

به سختی ازجام بلندشدم و لب زدم

_کدوم اتاقه

_بیایدراهنماییتون میکنم

باهاش همقدم شدم که بعدازکمی راه رفتن درب اتاقی روبازکردوارد اتاق شدم بادیدن پریرزادکه روتخت خوابیده بود و سرش باندپیچی شده بود اشکام روگونه ام سرازیرشد بمیرم برات دخترم به طرفش رفتم کنارش نشستم و دستش که سرم وصل بود روتودستم گرفتم بوسیدم

ماهان

بالاخره رسیدم به بیمارستان پیاده شدم وباعجله واردبیمارستان شدم بادیدن خانوم کشاورزبه طرفش رفتم

_خانوم کشاورز حالش چطوره

_اقای سلحشور،سرش هشت تا بخیه خورده الان چجوری

استخاره عشق – فاطمه بامداد

میخوایین درست کنید همه چیو الان پای ماهم گیره اخه دخترتون واسه چی اینکارهارومیکنه
واقعا چرا

–من واقعامعذرت میخوام الان مریم کجاست

–روصندلی نشسته

بااعصبانیت به طرفش رفتم که دیدم خیلی اروم وبدون هیچ نگرانی نشسته بادیدن ارامشش
خونم به جوش اومد باحرص یقه اشو گرفتم وبلندش کردم

–باباچیکارمیکنی دستتوبردارخفه ام کردی

–بهت گفته بودم اگه یه باردیگه کاری کنی که بیوفتی توخطردیگه نجاتت نمیدم جدی نگرفتی
حرفمو بهت نشون میدم حرفم حرفه

ازحالت چشماش فهمیدم ترسید بیشترازیناحقشه دختره کله شق

–بابااتفاقی شد

–کجای کاری که توکردی اتفاقی بود سلحشور

به خانوم کشاورزنگاه کردم که ادامه داد

^من خودم ازدورشاهد همه چی بودم دیدم که تو رفتی طرف توحید تو اول یقه اشو گرفتی
حتی اون نزدیردستت توازش فاصله گرفتی ویهو ازپشت هولش دادی که باشدت سرش خورد
به اسفالت حیاط

باشنیدن چیزایی که شنیدم نفسم ازخشم بالانمی اومد

–خانوم کشاورز مادر این دختر اومده

–تازه اومده حسابی هم ناراحت وعصبیه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

حق داره اگه میشه بگید بیانانجا بایدباهشون صحبت کنم

باشه الان بهشون میگم

نشستم روصندلی ومنتطرشدم بیاد

کتایون

کنارپریزادنشسته بودم که خانوم کشاورزاومدتواتاق

خانوم توحید پدر سلحشور اومدن میخوان بهاتون صحبت کنن

ناراحت وعصبی ازجام بلندشدم وهمراهش ازاتاق خارج شدم گوشیمو روشن کردم وشماره
فرزین وگرفتم

الو جانم خانوم

فرزین بیابیمارستان

یاخداچیشده

پریزاددعواکرده زدنش الان بیمارستان

الان میام

ادرس روبهش گفتم وگوشی روقطع کردم به طرف پدر سلحشور رفتیم که بادیدنمون ازجاش
بلندشد

ماهان

بااومدنش ازجام بلندشدم

سلام خانوم توحید من واقعا شرمنده ام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–اقای سلحشوراگه پریزاد من اینکارو میکرد شماچه حالی داشتید

–حق باشماست مریم غلط اضافه کرده به همین خاطر هرتنبیهی شما براش درنظربگیرید من قبول میکنم

مریم بابته نگام کردکه ادامه دادم

–شما بفرمایید چه تنبیهی درنظردارید

–باید هم سرم بیاد هم سرم توراهه باایشون صحبت کنید

–هر جور مایلید بازم من شرمندم

بافاصله گرفتن مادر توحید مریم بهت زده گفت

–بابا چی بودگفتی

–همونی که قبلا بهت اخطار داده بودم و تو نشنیده گرفتی خوب گوشاتو باز کن اگه بگن باید بری زندان باید بری اگه بگن باید ازاون مدرسه بری باید بری فهمیدی هرچی گفتن باید انجام بدی

–بابا

–هیچی نمیخوام بشنوم

روصندلی نشستم و شماره مهراب و گرفتم بعداز چندبوق برداشت

–جانم بابا

–مهراب کجایی

–کلینیکم تازه عمل تموم شده چی شده

–بیا به این ادرسی که میگم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– بابا واسه چی باید بیمارستان بیام

– مریم بازم خرابکاری کرده

– چیکار کرده

– همون دختره ارو زده الانم اون دختر واوردن بیمارستان بیااینجادست تنهام

– اوادم

مهراب

تازه عمل بیمارتموم شدازاتاق عمل خارج شدمو بعدازعوض کردلباسام وارداتاقم شدم که
گوشیم روشن شدبادیدن اسم بابا گوشی روجواب دادم

– جانم بابا

– مهراب کجایی

بادلهره ایی که ازطرز حرف زدن بابا بهم دست دادجواب دادم

– کلینیکم تازه عمل تموم شده چطور

– بیااینجایی که میگم

باگفتن ادرس باسترس لب زدم

– چرا بایدبیام بیمارستان

– مریم دوباره خرابکاری کرده

یه حسی بهم گفت هرچی هست به اون دختر ربط داره

– چیشده بابا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باهمون دختر دعوا کرد الان زده دخترارو آوردن بیمارستان بیابیمارستان دست تنهام

رو صندلی ولو شدم یا خدا چه بلایی سراون دختر آورده

باحرص لب زدم

– اومدم

گوش رو قطع کردم دلشوره امونم و بریده بود با فکر به اینکه چه بلایی ممکن سرش اومده باشه سریع تک کتمو برداشتم و سوئیچ رو تو دستم گرفتم و از اتاق خارج شدم بادو از کلینیک خارج شدم و سوار لندکروز مشکی رنگم شدم و با سرعت به طرف بیمارستان حرکت کردم بعدده دقیقه رسیدم به بیمارستان ماشین رو سریع پارک کردم و وارد بیمارستان شدم بادیدن بابا دوییدم طرفش بادیدن مریم از اعصابانیت دستم رومشت کردم و روبه بابالب زدم

– الان حالش چطوره

– به خیر گذشت خدا رو شکر فقط سرش شکست و هشت بخیه خورد

باتموم شدن جمله اش با عصبانیتی که سابقه نداشت روبه مریم لب زدم

– چه غلطی کردی هانن سردختر مردم و شکستی میدونی ممکن بود بمیره

با اخم نگام کرد

– خب بمیره

خواست حرفشو ادامه بده که کوبیدم تودهنش

– چه زری زدی دوباره تکرارش کن

بابا دستمو گرفت و لب زد

– خيله خب مهرباب اروم باش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به مریم که بابیت دستش رو روی دهنش گذاشته بود باخشم نگاه کردم و کنار بابا نشستم
با اومدن مردی شیک پوش که با عجله واضطراب به طرف ناظم مریم رفت فهمیدم پدر پریزاده
کتایون

با اومدن فرزین دوییدم طرفش که دیدم داره با خانوم کشاورز صحبت میکنه بادیدن من اومد
طرفم

- پریزادکو؟ چه بلایی سرش آوردن

- حالش خوبه فقط سرش شکسته

- چییییی

- اروم باش فرزین !! الان خوبه خوابیده اگه میخوای بیابریم ببینش

- بریم

باهم وارد اتاق فاطمه شدیم که دیدیم هنوز خوابه فرزین به طرف پریزاد رفت و دستشو بوسید
فرزین پریزاد رو میپرسته اونقدر

بهش وابسته اس که همه میگن پریزادهووی منه

با اعصابانیت بهم نگاه کرد

- الان کجاست اون دختری که پریزاد منو اینطور روتخت انداخته

- بیرون نشسته راستی پدرش میخواد باهات حرف بزنه

- خیل خب بیابریم ببینیم چی میگه

از اتاق خارج شدیم و به طرف پدر سلحشور حرکت کردیم جلوشون ایستادیم که هم خودش هم
پسری که کنارش نشسته بود ایستادن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

ماهان

باومدن پدرمادر توحیدازجامون بلندشدیم

–سلام اقای توحید من خدمت خانومتون هم عرض کردم واقعا متاسفم وشرمنده

–اقای محترم دخترمن سرش شکسته روتخت بیمارستان معذرت خواهی وشرمنده بودن شما
چه دردی ازمن دوامیکنه هانن

–خدمت خانومتون هم گفتم هر تنبیهی برای دخترم درنظربگیرید منم موافقم باید بفهمه مریم
چه خبطی کرده

–مریم خانوم چی بهت رسید دخترمنو اینطورروتخت انداختی

مریم درکمال ارامش خواست چیزی بگه که مهراب جوری نگاهش کرد که مریم سرش
روانداخت پایین ولب زد

–من معذرت میخوام یه لحظه نتونستم خشمم روکنترل کنم

ونفهمیدم چیشد

پدرپریزادبرای خلاف تصورم لب زد

–خیله خب ایندفعه که خداروشکر به خیرگذشت انشالا که دیگه چنین چیزی اتفاق نیوفته
چون دفعه دیگه انقدراسون ازاین مسئله نمیگذرم منظورم ومتوجه شدی مریم خانوم

روبه من لب زد

–شماهم بفرمایید

ازکنارمون دورشد

مهراب

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بارفتن پدرپریزادباحرص وخشم به مریم نگاه کردم

واقعا برات متاسفم انقدر لوس ومغروری که به خاطر خودت جون یه ادم وبه خطرانداختی

خواست چیزی بگه که اجازه ندادم وازش دورشدم

کلافه دستی توموهام کشیدم دلم میخواست برم بینمش بینم چه بلایی سرش اومده ولی
حیف که نمیشه اخه به چه بهونه ای برم بینمش اونقدر ازدست مریم عصبی بودم که میتونم
بگم این دفعه هیچ رقمه کوتاه نیام وتامتوجه کارزشتش نشه نمیخشمش

باحرص وعصبانیت ازبیمارستان خارج شدم وسوارماشینم شدم و به طرف خونه حرکت کردم

پریزاد

بادردزیادی توسرم اروم چشم بازکردم بادیدن سرم تو دستم یادم اومد امروز چه بلایی سرم
اومد دختره شیطان صفت و مرموز ازپشت منوزد یعنی درحقم نامردی کرد پوزخندی ازدردسرم
رولیم نشست که بااومدن مامان وبابا سعی کردم لبخندبزیم مامان دویید طرفم

خوبی دخترم چه بلایی سرت اومداخه

مامان ایندفعه حتی من بهش دست نزدیم اون ازپشت هولم داد

میدونم عزیزم

بابا باکیسه پرازخوراکی کنارم ایستاد وپیشونیم روبوسید

خوبی بابا

خوبم بابایی نگران نباش

مامان ازم فاصله گرفت ومشغول چیدن خوراکی هاتو یخچال شد یه کمپوت گیلان
رو بازکردوتوظرف ریخت واورد طرفم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– بخور نفس مامان بخور دخترم

– مامان واقعا میل ندارم

– به خاطر من بخور دخترم

به بابا که این جمله ارو گفت نگاه کردم و بالبخند ظرف پرکمپوت رو گرفتم و مشغول خوردن شدم بعد خوردن کمپوت بادستمال کاغذی دوردهنمو پاک کردم

– تاکی باید اینجابمونم

– تافرداظهر

– چرا انقدر دیر

– باید شرایط از نظر دکتربابت بشه بعد مرخصت کنن

– بابا من از بیمارستان خوشم نمیاد

– میدونم دخترم ولی مجبوریم به خاطر سلامتی مجبوریم

– راستی چیشد ازش شکایت کردید

– ایندفعه اروازش گذشتم ولی به اسمت قسم اگه دفعه دیگه حتی نوک انگشتش بهت بخوره هرکاری لازم باشه انجام میدم تا ادبش کنم

بالبخندسرتکون دادم

– ممنون بابایی، راستی مامان لیلا نیومده

– نه فکرکنم مدیر نداشته بیان

– اره میدونم قرار بود امروز باهاش برم لباس عروزش و انتخاب کنم اخه عقدش بعد امتحان ترم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–مبارکه به سلامتی عب نداره مهم سلامتیته توبقیه کارنظریده دخترکم

–باشه

هردوشون سرم روبوسیدن

–مادیگه فعلا میریم تواستراحت کن شام وخودم برات میارم

–باشه مامانی

واز اتاق خارج شدن منم ازتاثیرات این داروها دوباره خوابم گرفتم وخوابیدم باحس سوزش
دستم چشم بازکردم که بادیدن پرستارکه بالبخندنگام میکرد لبخندکمرنگی زدم

–ببخشید که بیدارت کردم ولی مجبوربودم هم به خاطراینکه سرمتو عوض کنم هم اینکه یکم
دیگه شام میارن بیدارباشی بهتره

–ممنون

–خواهش میکنم انشالا خوب خوب شی گلم

بالبخند ازاتاق خارج شدکه مامان باسینی حاوی شام وارد اتاق شدو سینی شام رو روی
میزگذاشت تخت رویکم بالا اوردکاسه سوپ روداددستم

–اول ازهمه باسوپ شروع کن دخترم نهارم نخوردی معده ت یکم اماده شه تا غذابخوری

سرتکون دادم ومشعول خوردن شدم سوپ جو اونقدر خوش طعم بود که کلشو خوردم

–خوشت اومد پریزاد

–عالی بودمامان

–نوش جوننت خب حالا یکم ازاین برنج وکباب بخور

استخاره عشق – فاطمه بامداد

یکم از برنج وجوجه ای که کباب زده بودن خوردم بعدازچندقاشق خوردن کنارکشیدم لیوان اب روبرداشتم وسرکشیدم

–اخیش دستت دردکنه مامانی سیرشدم

–ولی توکه چیزی نخوردی دخترم

–سیرشدم مامان ،مامانی خیلی تشنمه میشه بازم بهم اب بدی

–اره عزیزم حتما

لیوانم روپرآب کردکه بازم لیوان رویه نفس سرکشیدم ولی عطشم کم نشد بطری اب روازمآمان گرفتم و تانصف بیشترا ب روخوردم

–اخیش حالا تشنگیم برطرف شد

–بمیرم برات

–خدانکنه مامانی من خوب خوبم نگران من نباش

–باشه عزیزم من دیگه میرم توهم استراحت کن

–چشم فقط مامان گوشیم همراهته

–الان به بابات میگم بره بیاره

–نه نمیخواه اذیتش نکن

–اذیت چیه باید بره برات لباس بیاره واسه فردا که ترخیص میشی میگم گوشیت روهم بیاره

–دستت دردکنه

–بخواب وروجک

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از اتاق خارج شد که لبخند زدم

یک ساعتی بود که بیکار بودم که در اتاق باز شد و بابا وارد اتاق شد

–سلام دخترکم

–سلام بابایی

–خوبی بابا بهتری

–خداروشکر خوبم

–خداروشکر بیا اینم گوشیت

گوشیم رواز دستش گرفتم و با عشق لب زدم

–دستت درد نکنه باباجونم

–خواهش میکنم

–ببخشید که انقدر اذیتتون میکنم

–این چه حرفیه همینکه صورت مثل ماهتومی بینم همینکه میخندی دنیا خلاصه میشه به تو

دیگه اینونگی ها اینوبدون توتمام زندگی منو مادر تی

–عاشقتونم

–مابیشتر، حالام بخواب منو مادر تم بیرون نشستیم چیزی خواستی صدامون کن

–چشم

–شبت به خیر نفس بابا

–شب توهم بخیر بابایی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بارفتنش گوشیم روبرداشتم قاب گوشیم یه عکس تکی ازخودم بود گوشی روروشن کردم
وواردتلگرام شدم بادیدن لیلا که انلاین بود تایپ کردم

–بیشعورچرانیومدی ملاقاتم

سریع تایپ کرد

–وای پری خودتی حالت خوبه الهی بمیرم برات نمیدونی چقدرنگرانت شدم

–ازاومدنت مشخصه

–پریزادتوکه میدونی وضعیت منو

تایپ کردم

–شوخی میکنم عب نداره راستی رفتی پرو واسه لباس عروست

–نه گفتم امروز نمیتونم پیام منتظرم تومرخص شی باهم بریم

چشمام ازخوشحالی برق زد

–ایول لیلی جونم باشه فردا مرخص میشم بعدمدرسه میریم خوبه

–عالیه

–خب دیگه چخبیر

–سلامتی راستی از اون مریم عوضی که این بلاروسرت اوردخبیرنداری

–بابام گوششو پیچونده گفته این دفعه ارومیگذره دفعه دیگه نمیگذره

–ایول به بابات ،بابات لایک داره

–اره چجوorm خب اجی کاری نداری

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نه خیلی مراقب خودت باش فردامیبینمت

باشه گلی بای بای

ازتلگرام خارج شدم دوربین رو روی دستم که سرم وصل بود گرفتم وجوری دوربین روتنظیم کردم که نیمرخ صورتمم توعکس مشخص بودچندتاعکس گرفتم و پیج اینسام روکه باز بود رفتم عکسارو پست کردم وکامنت نوشتم

وضعیت الانم عکساروپست کردم حدودچهارهزارتا فالوور داشتم ازاینستا خارج شدم هنزفری متصل به گوشیم رو داخل گوشم گذاشتم واهنگ بیکلام ترکی روپلی کردم وچشمام روبستم

مهراب

نمیدونم چجوری رسیدم خونه بارسیدن به خونه خواستم برم تواتاقم که مامان جلوم روگرفت

چیشدمهراب حالش چطوربود مریمم چطوره

باعصبانیت به مامان نگاه کردم

مادرمن مریم زده سریه دختروشکسته هشت تابخیه خورده سردختره بعدتو نگران دخترتی نگران نباش دخترت بی حیاترازاین حرفاس که ککشم بگزه میگه عب نداره حالا اگه میمردچی میشد باید دادمیزدم توصورتش هیچی توهم قصاص میشدی فکرمیکنه شهرهرته یکی وبزنه بکشه خونواده ش بیان ازش تشکرکنن که افرین خوب کردی بچه ماروپاره تن ماروزدی کشتی مامان میدونی اگه دختره میرفت توکما اگه خونواده ش ازمریم شکایت میکردن چقدر زندانی داشت توروخدابه جای شیرکردن دخارت بهش بفهمون که هرکاری نمیتونه بکنه وپاش رو روپاش بندازه وبگه خب که چی

باشه مهراب انقدرحرص نخورباشه چشم اومدخونه میکوبم تودهنش تواروم باش

دستم روگرفت رومبل مخمل قهوه ای سلطنتی نشستم که به طرف اشپزخونه رفت وباعجله بایه لیوان شربت بیدمشک برگشت پیشم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بخوریکم اروم شی حق باتو ویدرته زیادی مریم ولوس کردم اصلا فردا زنگ میزنم به شهاب
بیاد بهش بگم این مریم جمع کنه

یکم از شربت رو خوردم مزه اش فوق العاده بود و همچنین خیلی خنک

_مامان نمیدونم میخوای چیکار کنی فقط بهش بفهمون که دیگه غلط اضافه نکنه وگرنه اون
روی منو میبینه

_خیله خب

_تاحالا هر غلطی که کرده مشروب خورده نمیدونم غلط اضافه کرده تایک شب بیرون بود
بالباسایی که بهتر بود نمیپوشید تو مهمونی ها او مده سعی کردم نزنم گردنشونشکنم با اینکه
بارها بهش گفتم من بی غیرت نیستم با این وضع میری بیرون گوش نکرد خیل خب ولی به
ولای علی اگه بخواد تو مدرسه یا هر جای دیگه دعا کنه و بزنه مردمو لت و پار کنه منم دستاشو
قلم میکنم میدونی مامان که اینکارو میکنم

مامان فقط سرتکون داد خودمم میدونستم این دوتا موضوع الان هیچ ربطی بهم نداشتن
اینکه هزار تا کاری کرده که واقعا بد جور عصبیم کرده ولی از این موضوع اینبار دیگه نمیگذرم
میشکنم گردنشو اگه یکبار دیگه حتی انگشتش به اشتباه به اون دختر بخوره باقی شربتم
رو خوردم و از جام بلند شدم و با سرعت از پله ها بالا رفتم وارد اتاقم شدم و با همون لباس خودم
روپرت کردم رو روتخت گوشیم رو روشن کردم و رفتم تو اینستا شروع کردم به سرچ کردن
اسمش که بالاخره پیدااش کردم رفتم تو پیجش بادیدن پیجش که باز بود کلی از عکساش
تو پیجش بود با عصبانیت پستاش رو نگاه کردم با هر لباسی تاپ لباس بندی مجلسی هرچی که
فکرشو نمیکردم عکس تو پیجش داشت بادیدن جدیدترین پستش که از نیمرخ صورتش و
سرم دستش بود چشمام رو با حرص بستم پستای دیگه ش رو نگاه میکردم تویکی از عکساش
تاپ گردنی قرمز باشلوار جذب تنش بود و موهاش دورش ریخته بود و ارایش کاملی رو صورتش
بود که زیباییش رو بیشتر کرده بود بادیدن یکی از کامنت ها دستم مشت شد

_قربونت برم کوچولو چقدر نازی اخی تو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مشتم رومحکم رو دیوارکنارم کوبیدم ازدرد اخمام رفت توهم باحرص لب زدم

توغلط میکنی اینطور عکس میذاری تاهرکسی بیادزیرش کامنت بذاره

عصبی چنگ زدم توموهام اصلا به من چه

عصبی ازجام بلندشدم کتم روبرداشتم ازاتاق خارج شدم ازپله هابه سرعت پایین رفتم بدون هیچ حرفی ازخونه زدم بیرون سوارماشین جنسیس مشکیم شدم و بی هدف تو خیابونامیچرخیدم فکراینکه اون همه پسر برن دایرکتش مزاحمش شن اتیشم میزد نمیدونم باید چیکارکنم

پریزاد

صبح دکتر معالجه ام اومد وبعدمعاینه کردنم مرخصم کردممامان بهم کردازتخت پایین پیام ولباسام رویونیفرمم عوض کنم امروزاولین امتحان ترمموم شروع میشد ساعت ده صبح الان ساعت هشت بود بانگرانی روبه بابالب زدم

بابا اول منو برسون مدرسه میترسم دیربرسم

باشه دخترم نگران نباش

باهم ازبیمارستان خارج شدیم به طرف بی اموه مشکی بابا رفتم ودرعقب روبازکردم ونشستم مامان وبابا سوارماشین شدن وبابا حرکت کردسرم رو به پنجره تکیه دادم وچشمام روبستم هنوزیکم سرم دردمیکرد

پریزاددخترم هروقت امتحانت تموم شد اژانس بگیربیا خونه

مامان من حالم خوبه نیازی به گرفتن اژانس نیست خودم میتونم پیاده برگردم

باشه عزیزم هرچورخودت راحتی پس خیلی مراقب خودت باش اگه بازم دیدی اون دختره خواست به یه بهونه ای باهات درگیربشه برو به خانوم کشاورز بگو باهاش حتی یه کلمه هم حرف نزن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– چشم

– فدای چشمات بشم

– خدانکنه

بارسیدن جلوی مدرسه سریع ازماشین پیاده شدم سرم رو بردم داخل پنجره جلوطرف مامان

– من دیگه میرم بابایی دستت دردنکنه بابت همه چی

به مامان نگاه کردم

– مامانی میدونی عاشقتم ازت ممنونم فعلا دیگه میرم

– برو دخترم مواظب خودت باش

براشون دست تگون دادم و وارد مدرسه شدم دنبال لیلا میگشتم که یهو از پشت بغلم

کرد برگشتم طرفش بادیدن لیلا لبخند زدم

– سلام لیلی دیوونه

– پریزادچه بلایی سرت آورده

– چیزی نیست فقط سرم هشت تا بخیه خورد

– ایشالا خدا بزنه توکمرش

باخم نگاهش کردم

– هزار بار بهت گفتم نفرین نکن من نه کینه ای ازش دارم نه ارزوی بدی براش دارم من

بخشیدمش بیخیال شاید منم جای اون بودهمینکارو میکردم بیا بریم سرکلاس

– پریزادتو که دیشب بیمارستان بودی چیزی نخوندی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–نگران من نباش من ریاضیم خوبه نخونده هم بیست میشم

–خوش به حالت

باخنده وارد کلاس شدیم سرجامون نشستم بااومدن سلحشور حتی نگاهش هم نکردم که لیلا با عجله توگوشم گفت

–پریزادصورت سلحشور ونگاه کن

–بیخیال لیلا

–فاطمه میگم نگاه کن، صورتش کبوده

–خب به من چه شاید باخونواده ش بحثش شده این موضوع نه به من ربط داره نه به تو

–وا

–کوفت، کی میخوای یادگیری تومسائل شخصی دیگران دخالت نکنی خیرسرت داری ازدواج میکنی، لیلا خواهشا یکم طرز فکرتودرست کن

–خیله خب

–حالا توساده ارزش بگذر

بااومدن دبیر ریاضی وپخش کردن برگه به سوالا نگاه کردم همه اشون وبلدبود وبابخيال راحت مشغول جواب دادن شدم بعداز نیم ساعت نوشتن بالاخره تموم شد یه باردیگه همه جواب هاروچک کردم وازجام بلندشدم وبرگه ارو به معلم تحویل دادم لیلا هم تاجایی که تونسست ازبرگه ام نوشت خیالم راحت بود ازکلاس خارج شدم و توحیات مدرسه مشغول قدم زدن شدم که بعداز چنددقیقه لیلا هم اومد

–خب دیگه بریم خونه من سرم دردمیکنه

–باشه بریم فقط یادت نره ها

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خيله خب بعد از ظهر ساعت ۶ ميابين دنبالم

افرين

بيابريم حال خوب نيست سرم گيج ميره

وای پريميخواي به خانوم کشاورز بگم برات اژانس بگيره

نه بابا خوبم فقط يکم سرم گيج ميره بيابريم خوبم

مطمئني

اره نترس بيابريم

سرگيجه شديدي گرفته بودم اما به روي خودم نياوردم واز مدرسه خارج شديم

مهراب

ساعت چهار صبح بود که برگشتم خونه همه خواب بودن يه راست رفتم تواتا قم و روتخت دراز کشيدم هنوزم از دستش عصبی بودم با اعصابی داغون خوابيدم صبح با صدای الارم گوشيدم بيدار شدم يه رب به هفت بود از جام بلند شدم و به طرف حمام رفتم يه دوش آب گرم خواب واز سرم پروند از حمام خارج شدم تيشرت جذب سفيدم رو باتک کت مشکی و شلوار مشکی کتونم پوشيدم موهام رو با ششوار خشک کردم بعد از عطر زدن و بستن ساعت صفحه گرد مشکی چرم اصلم از اتاق خارج شدم به سرعت از پله ها پايين اومدم و به طرف سالن غذاخوری رفتم

که باديدن مامان بابا خواستم سلام کنم که باديدن مريم که باترس نگاهم ميکرد باخشم و عصبانيت نگاهش کردم اونقدر عصبی بودم که حد نداشت

روي صندلی هميشگيم نشستم

خوبی مهراب

باخم به بابا که اين سوال رو پرسيد نگاه کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

به نظرتون خوب به نظر میام بابا

حق باتوئه منم خیلی ازدست مریم عصبیم به همین دلیل هم تنبیه براش در نظر گرفتم
ازاین به بعد حق نداری بادوستات بری بیرون، هرکاری که قبلا میکردی مهمونی رفتنات هرچی
که بود تعطیل

مریم باپرویی لب زد

بابا انگار یادتون رفته من نامزد دارم شهاب باید بهم بگه که میتونم برم یانه

عصبی از جام بلندشدم به طرفش رفتم

از جات بلندشو

اونقدر عصبی و باداد گفتم که ترسیده از جاش بلند شد باچشمایی که از خشم قرمز شده بود
نگاهش کردم

بگو ببینم چه غلطی کردی، دوباره حرفتو تکرار کن

هیچی نگفت که بادادی که زدم شونه هاش پرید بالا

مگه کری میگم چی زردی هانن

که نامزد داری هانن، تو گوه میخوری با نامزدت حالا کارت به جایی رسیده که پدرت بهت حرف
میزنه میگی حرفت برام مهم نیست نامزدم باید بهم بگه خوب گوشاتو باز کن ازاین به بعد اگه
ساعت نه شب خونه نباشی میگردم و پیدات میکنم برام مهم نیست بادوستاتی یارفتی درس
بخونی یا با اون نامزدتی وقتی پیدات کردم گردنتو میشکنم به ولای علی اگه یه باردیگه فقط یه
باردیگه ببینم تو مهمونی ها از اون لباسایی پوشیدی که بارها بهت گفتم نپوش بیوشی جلوی
همه میزنم تو گوشت اونقدر میزنمت تا خون بالا بیاری

بابغض نگاهم کرد عصبی داد زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–فهمیدی

فقط سرشو به معنی باشه تکنون داد که دادزدم

–نشیدم

–چشم

–حالام برو اماده شو ببرمت

بدون حرف بادوو از سالن خارج شد بابا بهم نگاه کرد

–خیله خب مهرباب بشین

سرجام نشستم که مامان اب پرتقال روداددستم

–بخور یکم اروم شی

–مامان خواهشا خواهش میکنم توبهش بال برای پرواز نده دیدی

چقدروقیح به باباگفت که حرفت برام مهم نیست

–حق باتوئه زیادی پرروش کردم

باومدنش ازجام بلندشدم

–فعلا خدافظ

با حرص سریع ازخونه خارج شدم منتظرنشدم که دنبالم بیاد خودم سوارفراری قرمز شدم که بعدچنددقیقه سوارماشین شدبدون هیچ نگاهی ماشین روروشن کردم وبه طرف مدرسه اش حرکت کردم هیچکدوم حرف نمیزدیم به خودم قول دادم تاوقتی که پشیمون نشه نمی بخشمش به خاطر بی حرمتی که به بابا کردهم خیلی بیشترازش عصبانی شدم

–داداش

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باخشم بهش نگاه کردم

حالم بدمیشه وقتی صدام میزنی داداش من خواهری به گستاخی توندارم چطور روت میشه
به من بگی داداش چطور روت شد به بابا بگی بهت ربطی نداره

من نگفتم بهش ربط نداره

جوری نگاهش کردم که سرش وانداخت پایین

معنی حرفی که زدی همین بود وقتی معنی حرفتونمیفهمی بهتره خفه خون بگیری نه که
زبون درازی کنی

حق باتوئه داداش من اشتباه کردم معذرت میخوام

اخمم بدجور توهم رفته بود به روبه رو زل زدم

معذرت خواهی رو باید به بابا بکنی نه من باید از اون بخوای ببخشتت که با اون همه محبتی
که بهت کرده بهش گفתי بهش ربطی نداره، شهاب هرچقدرم که خوب باشه هیچوقت جای
پدرمادری رونمیگیره که به خاطر بزرگ کردن تو از جوونی و عمر خودشون گذشتن به خاطر تو
خودشون وبه اب واتیش زدن تقصیر تونیست من همسن توبودم که رفتم المان تک و تنها
رفتم کشوری که هیچکس باهام نبود نه مامان بودنه بابا خودم بودم و خودم سخت بود خیلی
سخت بود برام همه چی بود خونه ماشین امکانات اما تنها بودم این تنهایی خیلی اذیتم
میکرد اینکه هر سال یکبار شمارو ببینم بدجور اذیتم میکرد اما من به خاطر اینکه شرمنده خونواده
ام نشم باتمام اون تنهایی ها جنگیدم و موفق برگشتم ایران تو کنارشونی هیچوقت توازشون
جدا نبودی همیشه کنارت بودن تنهانبودی تنهایی رونچشیدی به خاطر همین با بی شرمی تمام
اینطور با پدرت حرف میزنی، مریم خودتم میدونی چقدر ازت ناراحتم

ببخشید

میبخشمت اما واقعا باورم نسبت بهت شکست، خودت امشب از بابا عذر خواهی میکنی مریم
عذر خواهی الکی فایده نداره واقعا باید پشیمون باشی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– چشم داداشی

چیزی نگفتم وجلوی مدرسه پیاده اش کردم

خواست بره که صداش کردم

–مریممممم

برگشت طرفم

–بله داداش

–به هیچ عنوان دیگه حتی انگشتت هم به اون دخترنمیخوره فهمیدی

سرش وانداخت پایین

–چشم

–خدافظ

ماشین روروشن کردم و به طرف کلینیک رفتم

بعداز رسیدن به کلینیک وعمل چندتابیماربادیدن ساعت سریع به طرف مدرسه مریم رفتم الان امتحانش تموم شده حتما توماشین منتظرش نشستم که بادیدنش بااون سر باندپیچی ورنگ پریده قلبم فشرده شد دوستش دستشو گرفته بود اروم قدم برمیداشتن که یهو وسط خیابون افتاد باعجله از ماشین پیاده شدم ودویدم طرفش که دوستش جیغ زد

–وای پریزاد توروخدا پاشو چیشدی یهو

باتحکم لب زدم

–اروم باشید اینطوری که بدترمیترسونینش کمک کنید بلندشه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اروم و بیحال بهم نگاه کرد بادیدن چشماش و حال بدش تمام تنم درد گرفت این دختر چه بلایی سرم آورده به سختی به کمک دوستش از جاش بلند شد

– خيله خب برید توماشین من میرسونمتون

بااون حالش هم مغرور و لجباز گفت

– ممنون الان خوبم

– لیلا بیا بریم

عصبی نگاهش کردم

– حالت خوب نیست الان دوباره از حال میری باز لجبازی میکنه میگم بروسوارشو یعنی سوارشو

بابهت نگاهم کرد جوری نگاهم کرد که قلبم زیروروشد خودش نمیدونست داره بانگاهش چه بلایی سرم میاره قلبم اونقدر تندمیزد که صداشو میشنیدم وای خدا الان ابرومو مییره انقدر صداش بلنده

دوستش دستش وکشید و سوارماشین کرد که مریم به طرفم دوید

– سلام داداش

– سلام بشین توماشین هیچ حرکتی هم انجام نده فهمیدی

– چیشده مگه

– سوال نپرس سوارشو

سرتکون داد و سوار شد منم سریع سوارماشین شدم مریم بادیدن اون دوتا اخم کرد که باجدیت نگاهش کردم سرشو انداخت پایین که لب زدم

– خب کجا برم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

سرتق ازاینه زل زد تو چشمام

– ممنون الان حالم بهتره من پیاده میشم

باتحکم لب زدم

– گفتم باید ازکدوم طرف برم

اخمونگاهم کردکه رفیقش لب زد

– لطف کنید برید توکوچه روبه رویی

سرتکون دادم وماشین روبه سمت جایی که گفت حرکت دادم وارد کوچه شدم که دوستش

روبه روی یه ساختمون چهارواحدہ اپارتمان لب زد

– همینجاست دستتون دردکنه

بدون هیچ حرفی ازماشین پیاده شد رفیقش با خجالت لب زد

– بازم ممنون

دستش کشیده شد ازحرکاتش لبخندرولبم نشست کوچولوی لجباز

ازکوچه خارج شدم وبه طرف خونه حرکت کردم

– داداش چراسوارشون کردی

باخم بهش نیم نگاهی کردم

– به خاطر اینکه تو باعث شدی سرش بشکنه و وسط خیابون ازحال بره

بابهت لب زد

– ولی اونکه حالش خوب بود

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– کجای رنگ و روی اون گواهی خوب بودن و میداد، مریم اگه من نبودم و از حال میرفت ویه ماشین میزد بهش میتونستی خودتو ببخشی میتونستی راحت بخوابی، چون تو مسبب حال الان اونی

– خب داداش من واقعا پشیمونم

– ولی اصلا از رفتارت مشخص نیست

– خب من چیکار کنم

– نمیدونم فقط کاری کن که باورم بشه به خاطراین کارت پشیمونی

دیگه چیزی نگفت منم ادامه ندادم

پریزاد

از مدرسه زدیم بیرون که بادیدن ماشین داداشش بی تفاوت از بغلش گذشتیم سرم گیج میرفت دست لایلا رو گرفتم و اروم اروم قدم برمیداشتم که یهو چشمام سیاهی رفت و افتادم روزمین با حس قرار گرفتن مردی کنارم اروم چشمام روباز کردم که بادیدن برادر مریم که به لایلامیگفت اروم باشه اروم از جام بلندشدم

– خیل خب برید تو ماشین من میرسونمتون

با اینکه حالم اصلا خوب نبود مغرور لب زدم

– ممنون الان خوبم لایلابا بریم

عصبی نگاهم کرد

– حالت خوب نیست الان دوباره از حال میری باز لجبازی میکنه میگم برو سوار شو یعنی سوار شو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بابهت نگاهش کردم چرا اینجوری میکنه وا خب نمیخوام سوار ماشینت شم مگه زوره باکشیده شدن دستم توسط لیلا خواستم چیزی بگم که باحالت التماس نگاهم کردبه اجبار سوار ماشینش شدم که مریم هم بعد از چند دقیقه به همراه داداشش سوار شدن

–خب کجا برم

سرتق ازاینه زل زدم توچشماش

–ممنون الان حالم بهتره من پیاده میشم

باتحکم لب زد

–گفتم باید ازکدوم طرف برم

اخمونگاهش کردم که لیلا لب زد

–لطف کنید برید توکوچه روبه رویی

دلم میخواست موهای لیلا رو بکشم چرا حرف زداخه

سرتکون دادو ماشین رو روشن کرد وارد کوچه شد که لیلا جلوی ساختمون ما لب زد

–همینجاست دستتون درد نکنه

بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شدم عصبی بود یه بلایی سر لیلا بیارم که حالشوبیره بیشعور کنار پنجره لب زد

–بازم ممنون

عصبی دست لیلا رو کشیدم وبه طرف ساختمون بردمش

–چیکار میکنی دیوونه

–تو غلط کردی حرف زدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– وا خب چیکار میکردم فاطمه وسط خیابون حالت بد شد اگه نیومده بود یه ماشین زده بود بهت چه خاکی تو سرم میریختم

– خاک رس

– توهم که همه چی روبه شوخی گرفتی

– دلم نمیخواست سوار ماشین داداش اون دختر نفهم بشم زوره

– حالت خوب نبود واسه عشق و حال که سوار ماشینش نشدیم که

– به هر حال دوست نداشتم

– حالا این یه بار و بیخیال

– لایلا دلم میخواد سرمو بکوبم به دیوار انقدر که حرصم میدی

– ببخشید

– بیا بریم بالا

– نه دیگه من میرم توهم برو استراحت کن ساعت شیش میام دنبالت

– باشه منتظرتم خدا فظ

– خدا فظ

– وارد خونه شدم که مامان دویید طرفم

– وای دلم هزار راه رفت تا اومدی خوبی دورت بگردم

– خوبم مامانی خدا کنه

– برو لباساتو عوض کن یکم بخواب موقع نهار صدات میکنم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

_باشه

به طرف اتاقم رفتم وبعداز عوض کردن لباسام رو تخت درازکشیدم چشمام روبستم که صورت
اخموش جلوچشمام نقش بست حس میکنم برعکس خواهرش این ادمه فقط یکم زیادی
عصبیه کلاخونوادگی دیوونن خخ

ولی واقعا خوشگل وجذابه

کوبیدم توسرم که اخی ازدردگفتم یادم رفته بود تازه سرم شکسته

خدالعنتتون کنه کلا باعث عذاب منید

وامنم خل شدما اون بیچاره که به من بدی نکرده

چشمام گردشد چییی بیچاره اونم کی برادر اون عفریته هه واقعا جالبه ولی درکل هرچی باشه
از اون بهتره من فکرکنم هم سرم شکسته هم مغزم تکون خورده کلافه چشمام روفشردم
وخوابیدم

مهراب

بارسیدن به خونه مریم پیاده شدومنم برگشتم کلینیک وتاشب خودمو سرگرم کارکردم ولی
همش چشماش جلوچشمام بود خدایا چه بلایی سرم اومده

پریزاد

باصدای مامان ازخواب بیدارشدم وازاتاق خارج شدم بعدازشستن دست وصورتم وارد
اشپزخونه شدم که مامان بادیدن سریع به طرفم اومد وگونه ام روبوسید

_خوبی مامان

_خوبم مامانی

بوی یه چیزخوشمزه میومد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ماما نهارچی داریم

واسه توسوپ قارچ وشیرکه دوستداری درست کردم وکباب هم الان برات درست میکنم

وای ماما توکه میدونی من عاشق سوپم بیخیال کباب بیاهمینوبخوریم

نه باید تقویت شی

مامان من حالم خوبه خواهشش

خیله خب

یه کاسه بزرگ سوپخوری سوپ برام ریخت بااشتهامشغول خوردن شدم بعدخوردن اولین کاسه دوباره یه کاسه دیگه سوپ خوردم دیگه درحال منفجرشدن بودم ولی بازم دوست داشتم بخورم به سختی ازام بلندشدم وروبه ماما لب زدم

خیلی خوشمزه بودمامان دستت دردنکنه

نوش جونت شیرشدی

اره دیگه جاندارم وگرنه بازم میخوردم

مامان

جانم

ساعت ۶بالیلامیرم واسه انتخاب لباس عروشم

باشه فقط مراقب باش

چشم راستی یکم پول میخوام میخوام لباس بگیرم واسه عروسم

باشه عزیزم کارت منو ببر هرچی دوستداری بگیر

استخاره عشق - فاطمه بامداد

وای مرسی

برو شیطان درس بخون

چشم

از اشپزخونه خارج شدم حس درس خوندن نبود امتحان بعد دوازده روز بود و دوازده تعطیل بودیم پس امروز استراحت میکنم روکاناپه جلوی tv نشستم و مشغول دیدن سریال مورد علاقه م شدم ساعت پنج ونیم بود که از جام بلند شدم به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم یه مانتو شیری رنگ باشلوار جذب هم رنگش پوشیدم شال قهوه ای روروی سرم انداختم و بدون هیچ آرایشی با کیف پول و گوشیم از اتاق خارج شدم

به طرف مامان که جلوی tv نشسته بود رفتم که بادیکنم از جاش بلند شود و از توکیفش کارت عابربانکش رو برداشت و گرفت سمتم

مرزشم که میدونی

اره مامانی دستت درد نکنه من دیگه میرم بای بای

از خونه خارج شدم که همون لحظه ماشین پورشه مشکی رنگی جلوپام ایستاد بادیکن لیل و کامران سوار ماشین شدم

سلام

سلام خوبی پری

ممنون تو خوبی

خدا رو شکر خوبم

آقا کامران شما خوبین

ممنون، خدا بدنده چیشده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–چیزمهمی نیست الان بهترم

–خب خدا روشکر

ماشین حرکت کرد

–کسی جزمین باهاتون نیست

–نه خانواده ها انتخاب وبه عهده خودمون گذاشتن

–اهان

بعدبیست دقیقه رسیدیم به پاساژی که مخصوص مزون های عروس بود

اروم ازماشین پیاده شدم کامران ماشین روپارک کردوبه همراه لیلا ازماشین پیاده شدن باهم واردپاساژشدیم به دقت مزون هارونگاه میکردیم لیلا یهوایستاد

–پریاینو نگاه کن

–چیو

بادیدن لباس گلبهی رنگ کارشده ای لب زدم

–قشنگه

–بریم بیوشش

وارد مزون شدیم وبه فروشنده گفتیم لباس روبراش،اورد وپوشید بعدازپوشیدن لباس درب اتاق پرو روبازکرد

–چطوره

بهش نگاه کردم یقه لباس گردواستیناش سرب بود قشنگ بود لباسش کلش باسنگای ظریف کارشده بود

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خیلی بهت میاد

– اره خیلی بهت میاداگه خوشه اومه همینوبگیر

– اره همینومیگیرم

لباس روعوض کردوبه طرف فروشنده رفتیم

– خب قیمت خریدش چقدره

– ۷تومن

– کامران اجاره اش کنیم بهتره لباس عروس میخوام چیکار

– گفتم شاید دوستداری بخریمش

– نه خرج الکیه خریدش خانوم واسه شب ۲۲ میخوام چقدرهزینه اجاره اش میشه

– ۳تومن

کامران پول اجاره لباس رودادو به طرف مغازه کیف وکفش رفتیم بعدخرید کیف وکفشش برای کامران هم یه کت شلوارطوسی وکراوت صورتی و پیراهن سفید خریدن

– خب خریداتون فکرکنم تموم شد

– اره

– اگه زحمتی نیست بریم منم لباس بگیرم

– نه این چه حرفیه بفرمایید

سوارماشین شدیم وجلوی پاساژ لباس مجلسی ماشین روپارک کردواردپاساژشدیم به دقت به لباسای پشت ویتترین نگاه میکردم هیچکدوم اونی نبودکه من میخواستم وارفته به مغازه هانگاه میکردم که بادیدن لباس گلبهی رنگ بلند هم رنگ لباس عروس لیلا که ازجنس حریر

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بود واسترداشت و یقه گرد بود واستیناش مچی و سه تاگلبرگ بزرگ روشکمش کارشده بود
خیلی قشنگ بود

–لیلا این قشنگه

–وای اره خیلی

–بریم بیوشمش

–بریم

وارد مغازه شدیم که فروشنده که یه پسر جوون بود به احتراممون ازجاش بلندشد قیافه خوبی
داشت اما زیاد چشماش هرزمیپیرید

–خب خانوما میتونم کمکتون کنم

کامران کنارمون ایستاد خنده ام گرفت ازغیرتی شدن کامران

به لباس اشاره کردم که سرتکون دادوسایزم رواورد

–بفرمایید

وارد اتاق پروو شدم و لباس روپوشیدم موهام روبازکردم و دراتاق پرووروبازکردم

–لیلا

سریع برگشت طرفم

–وای چقدر بهت میاد فاطی

–واقعا

–اره خیلی نازشدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– پس همینومیگیرم

– باشه اجی

وارد اتاق پروو شدم وبه خودم نگاه کردم واقعا بهم می اومد لباس روعوض کردم وبه همراه لباس از اتاق پروو خارج شدم به طرف فروشنده رفتم ولب زدم

– چقدرمیشه

لباس روازم گرفت و تو ساک گذاشت

– بفرمایید حساب شده

باتعجب لب زدم

– کی حساب کرده

بادیدن کامران ولیلا که با لبخند نگام میکردن اخمو ساک لباس روگرفتم واز مغازه خارج شدم

– لیلا این چه کاری بودکردی

– وا چیکارکردم مگه منم مثل بقیه عروسا واسه ساقدوشم خودم لباسشو خریدم گناه که نکردم

بالبخندنگاش کردم

– ممنونم واقعا ممنونم

– خواهش میکنم مبارکتون باشه

به کامران که خیلی با وقارومتانت این وگفت نگاه کردم به طرف مغازه کیف وکفش فروشی رفتیم ویه ست کیف وکفش لمه صورتی که بغل کفش یه پاپیون داشت و روی کیف هم وسط کنارکیف بودو همرنگ لباسم گرفتم که بازم اونو لیلا وکامران حساب کردن شال حریرصورتی هم گرفتم وباکلی خرید سوارماشین شدیم که کامران به طرف کافه ای رفت جلوی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

یه کافه دنج پارک کرد وارد کافه شدیم میزی رو انتخاب کردیم وروصندلی نشستیم بااومدن گارسون بستنی شکلاتی سفارش دادم که لیلا و کامران هردو کافه گلاسه سفارش دادن ازاین هماهنگ بودنشون خنده ام گرفت خیلی بامزه بودرفتارشون بااوردن سفارشاشروع کردم به خوردن سفارشم رونصف کرده بودم که کامران گفت

–پریزادخانوم به امیدخدا کی امتحاناتموم میشه

–هفته بعدیکشنبه

–به سلامتی

–سلامت باشید

–راستی فاطمی

–چیه

–دوشنبه بیا کارتا روبنویسیم

–باشه چشم

–دستت دردنکنه

–خواهش میکنم

بعدخوردن سفارشا سوارماشین شدیم کامران منوجلوی خونه پیاده کرد

–بچه هابیااین بالایه چایی شربتی بخورید بعدبرید

–نه دیگه باید بریم پری بابا باکامران کارداره

–باشه بازم بابت همه چی ممنون

استخاره عشق – فاطمه بامداد

ازشون خداحافظی کردم وواردخونه شدم بادیدن مامان باباکه مشغول چیدن وسایل رومیزبودن بادستای پربه طرفشون رفتم

–سلام من اومدم

–سلام دخترم خوش اومدی

–خریدکردی

–اره ولی اینارولایلا برام گرفت

–چرابابا

–اخه قراره من ساقدوشش باشم خریدای ساقدوش پای عروس داماده

–عه چه بامزه

–اره بابایی

–خب تومیخوای چی براش بگیریبرای کادو

–فردا باید برم دنبال کادوالبته بامامان

–باشه عزیزدلم فرداباهم میریم میگیریم

–راستی امشب چخبره

–یادت نیست

–نه

–امشب سالگرد ازدواج منومادرته

–اخی تبریک میگم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اول گونه باباروبوسیدم وبعدمامان رو

–مبارک باشه چقدر خوب امشب یه شب خیلی خوبه چون شماهامال هم شدین

–اره عزیزم برولباساتوعوض کن بیا

–باشه الان میام

دویدم به طرف اتاقم ساکای خریدارو جلوی تخت گذاشتم یه شومیز ابی فیروزه ای یقه قایقه ای باشلوارمشکی تنم کردم رژ سرخ ابیم روبه لبم زدم و خط چشم ظریفی پشت چشمم کشیدم و ازاتاق خارج شدم به طرفشون رفتم وکنارشون نشستم که مامان بامهربونی لب زد

–پریزادجان میری کیک وازیخچال میاری

–اره حتما

ازجام بلندشدم وبه طرف اشپزخونه رفتم وارداشپزخونه شدم و درب یخچال ردبازکردم یه کیک سفید قلب با قلبای ژله ای کوچولو قرمز کیک رو برداشتم وواردپذیرایی شدم کیک رو روی میزگذاشتم وچندتا لیوان شربت ریختم واوردم کنارشون نشستم وبافندک شمع روی کیک رو روشن کردم

–خب چشماتونوبیندید وارزوکنین وبعدفوت کنید

هردوشون چشماشون بستن وتودلشون ارزوکردن که ازشون عکس گرفتم چشمشون روبازکردن وشمع روفوت کردن کیک وبریدم وشروع کردم به خوردن

بعدخوردن کیک بامامان بابا چندتا عکس گرفتم وچندتا عکس تکی هم گرفتم وپست کردم زیرش کامنت گذاشتم

–خوشبختی یعنی شب سالگرد ازدواج مامان بابات وباهم جشن بگیری

استخاره عشق - فاطمه بامداد

گوشی روخاموش کردم به مامان کمک کردم میزشام روچیدم شام پیتزاخوردیم وبازم کلی کنارشون خوشحالی کردم وبعد ازکلی شوخی وخنده باشب بخیر برگشتم به اتاقم و باخستگی روخت درازکشیدم وچشمام روبستم که خیلی سریع خوابم برد

مهراب

باخستگی برگشتم خونه وبه اتاقم پناه بردم لباسام روعوض کردم روتخت درازکشیدم نمیدونم چراولی بی هوا گوشیم روروشن کردم وارد پیجش شدم بادیدن پست جدیدش که باپدرمادرش عکس گذاشته بودونوشته بودخوشبختی یعنی سالگردازدواج مامان بابات روباهم جشن بگیری لبخندزدم به عکسای بعدی که تکی بودنگاه کردم همینطور به کامنتایی که براش گذاشته بودن نگاه کردم باخوندن یکی ازپیامو اخمام رفت توهم

ـایشالا سالگردازدواج خودت جوجو

اگه این مردک وپیداش کنم دستاشو قلم میکنم تااین چرت وپرتا ودیگه برای کسی ننویسه

اصلا چرا پیجش بازه که هر بی سروپایی بیاد براش کامنت بذاره سعی کردم اروم باشم ولی نشد عصبی روتخت نشستم بیسترازاونی که فکرشو میکردم دارم درگیرش میشم نه نباید بذارم

گوشیم روپرت کردم رومیز روتخت درازکشیدم وچشمام روبستم

پریزاد

اخیش امروز اخرین امتحانم دادیم تموم شد

به لیلا نگاه کردم

ـلیلا فردا میام خونه تون برای نوشتن کارتا

ـباشه اجی بیا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـ باهم اروم قدم زنون به طرف خونه حرکت کردیم بارسیدن به خونه ازلیلا جداشدم و وارد خونه شدم وخسته ازاینهمه فشارامتحان به اتاقم پناه بردم و خوابیدم

باصدای مامان بیدارشدم

ـ پریزادقراربود چندوقت پیش بریم برای لیلاکادوبگیریم هنوزنگرفتیم اگه استراحتت تموم شد الان بریم

ـ باشه مامان بریم

لباسام روبایه مانتوی طوسی جلوبازوشلوارشال سفید وتیشرت طوسی عوص کردم وفقط یه رز صورتی به لبم زدم و ازاتاق خارج شدم بادیدن مامان که آماده بود باهم ازخونه خارج شدیم

قدم زنون به مغازه هانگاه میگردیم که بادیدن مغازه طلافروشی که یه دستبندطریف سفید خیلی خوشگل توویترینش بوددست مامان رو فشردم

ـ مامان این خیلی قشنگه همینو بگیریم

ـ اره خیلی قشنگه بریم همینوبگیریم براش

وارد طلافروشی شدیم وبه فروشنده گفتم که کدوم دستبندومیخوام دستبند رو گذاشت رومیز یه دستبندطریف که گلای ریز وخیلی قشنگ طرح شده بود دستبندروگرفتیم و برگشتیم خونه

شام من لازانیا براشون درست کردم وبعدخوردن غذارفتم تواتاقم مشغول خوندن رمان بودم که خوابم بردم

باصدای الارم گوشیم ازخواب بلندشدم وجواب دادم

ـ بله

ـ پری خوابی ،ساعت ۴ها

ـ چیی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

۴ ساعت بیا دیگه منتظرتم

باشه من تایه ساعت دیگه اونجام

گوش رو قطع کردم و سریع از تخت پریدم پایین یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم توتیک زرشکی حریرم رو باشلوار جذب مشکی پوشیدم موهام رو برس کشیدم و خشک کردم و همه ارو اتوکشیدم و باز گذاشتم کرم ضدافتاب رنگیم روبه صورتم زدم ریمل رو تو موژه هام خالی کردم و خط چشم ظریفی پشت چشمم کشیدم رژ گونه کمرنگ اجری روبه گونه هام زدم ورژ زرشکی مات مایع روبه لبام زدم مانتو جلو باز زرشکیم رو پوشیدم و شال مشکیم رو ازاد روموهام انداختم گوشیم رو تو دستم گرفتم از اتاق زدم بیرون

مامان من میرم خونه لیلا

باشه عزیز دلم مراقب خودت باش

چشم

از خونه خارج شدم و به طرف خونه لیلا حرکت کردم سر راه یکم چیپس و پفک و بستنی والوچه گرفتم و زنگ خونه ویلایی شون رو فشرد که سریع در باز شد وارد خونه شدم یه خونه صدمتری با حیاط بیست متری و پراز گل به سرعت از حیاط گذشتم و باسلام بلند وارد خونه شدم که مادر لیلا اومد استقبال

سلام دخترم خوش اومدی

مادر لیلا یه زن خیلی مهربون و سنتی بود خوشگل و ساده گونه اش رو بوسیدم

ببخشید خاله باز مزاحمت شدما

این چه حرفیه دختر

کیسه خوراکی روبه طرفش گرفتم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بفرمایید ناقابله

–بازشروع کردی اینکاراتو

–خاله چیزی نگرفتم که

–ازدست تو

–باجازتون برم پیش لیلا

–بروعزیزم

ازخاله فاصله گرفتم ووارد پذیراییشون شدم بادیدن لیلا که مشغول نوشتن بود به سمتش رفتم

–سلام عروس خانوم هول

–سلام خوش اومدی

–مرسی ،چرا صبر نکردی پیام

–گفتم شروع کنم تاتوبرسی

–میخواستم اولین کارتو من بنویسم

–ببخشید

–گمشو بابا

مانتو وشالم رودراوردم و شروع کردم به نوشتن کارتا یه کارت سفید باگلای صورتی خوشگل بود کارتشون

مشغول نوشتن کارتابودیم من تندتند مینوشتم که مادر لیلا کنارمون نشست

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–ایشالا عروسیه توپریزادجان

بدون اینکه خجالت بکشم لبخندزدم

–مرسی خاله

لیلا باچشمای گردنگام کردکه خاله تک خنده ای کردلیلا تیکه ای ازموهای جلوی صورتش روپشت گوشش زدوگفت

–میبینی مامان چقدر بی حیاست

به دماغم چین دادم

–وای ببین کی داره از حیا حرف میزنه چه ربطی به حیا داره خب که چی بالاخره منم باید عروس شم دیگه غیراینه خاله

لیلا وخاله میدونستن شوخی میکنم عاداتم رومیدونستن

همه زدیم زیرخنده که خاله کاسه های بستنی روجلومون گذاشت

–اخه دخترکی توسرما بستنی میخوره من هنوزنخورده لرزدارم

–وای خاله نمیدونی چقدرمیچسبه مزه اش به همین لرزکردنش دیگه

–دخترا یکم مراقب باشید سرمانخورید

–فوقش سرمامیخوریم بهترمیشه واسه لیلا دیگه کسی باهاش روبوسی نمیکنه

لیلا باترس لب زد

–خدانکنه پری

–خیله خب اصلا تونخورخودم میخورم ترسو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مشغول خوردن بستنی شدم درسته زمستونه ولی من همیشه تیپای بهاره میزنم عاشق این دیوونه بازیم مامان باباهم دیگه عادت کردن فقط ازم میخوان مراقب باشم سرماخورم بعدخوردن دوتا کاسه بستنی حس میکردم الان که یخ بزنم سرم بود دهنم کاملاً سرشده بود وازسرمای زیاد دهنم میسوخت نمیدونم قیافه ام په شکلی بود که خاله سریع ازجاش بلندشدو ازمون دورشد بعدپنج دقیقه بادوتا لیوان شیرداغ برگشت

لیوان ماگ مشکی روبه طرفم گرفت

– بخور عزیزم

خیلی سریع لیوان روازش گرفتم وشیرروسرکشیدم گلوم ازداغی شیرسوخت ولی گرمای لذت بخشی توتنم پیچید واقعا داشتم یخ میزدم

– حالت خوبه پری یخ نزدی هنوز

باقیافه بامزه ای بهش نگاه کردم

– نخیر حالم خوبه

زبونمو تاته اوردم بیرون

– ایناهاش ببین

باخنده سرتکون داد

– توآخرشم ادم نشدی

– خب معلومه که ادم نشدم ،فرشته ها ادم نمیشن عزیزم

– ایشش چقدرم ازخودراضیه

– پس چی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مشغول نوشتن کارتا شدیم نمیدونم چقدر گذشت که بالاخره تموم شدم به ساعت روی دیوار نگاه کردم ده شب بود گوشیم روروشن کردم و شماره مامان رو گرفتم

جانم دخترم

سلام مامان من کارم همین الان تموم شد الان باآژانس میام خونه

باشه بیامنتظریم

ازجام بلندشدم ومانتوم روتنم کردم شالم روسرم کردم

خب لیلامن دیگه میرم

بمون شام بخوربعدبرو

نه دیگه مامانم منتظرمه

باشه اچی دستت دردکنه ایشالاعروسی تو جبران کنم

قربونت کاری نکردم که گلی جان خدافظ

ازش فاصله گرفتم وبلندلب زدم

خاله خدافظ

سریع ازاشپزخونه دراومد

کجاپریزادجان داشتم میزشام ومیچیدم

نه دیگه دستتون دردکنه بایدبرم خونه مامان منتظرمه

اخه اینجوری نمیشه که

یه روز واسه شام میام خونتون خوبه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– حتما باید بیایی ها

– چشم حتما میام با اجازتون من دیگه برم

– باشه وایسا زنگ بزنم اژانس

– سرتکون دادم که باگوشی خونه به اژانس زنگ زد بعدده دقیقه ماشین اومد

– خب بازم بابت همه چی ممنون خداافظ

– خداافظ دخترم

– ازخونه خارج شدم و سوار ماشین پر اید اژانس شدم

– ادرس وگفتم بعد پنج دقیقه رسیدم کرایه اروحساب کردم و از ماشین پیاده شدم درب خونه اروباز کردم وارد خونه شدم کفشام رودر اوردم و لب زدم

– سلام من اومدم

– بادیدن مامان که بالبخندبه طرفم اومد لبخند زدم

– خوش اومدی بیا تازه میزوچیدم بیا شام بخور

– باهمون لباسا به همراه مامان وارد اشپزخونه شدم که بابارو مشغول خوردن دیدم

– سلام بابایی

– سلام گلم

– میبینم که بدون من غذا میخوری

– خیلی وقته منتظرتم دیگه مشغول شدم که تو اومدی

– شوخی میکنم نوش جونتون

استخاره عشق - فاطمه بامداد

کنارش نشستم ویکم ازسالاد ماکارونی رو برای خودم ریختم ومشغول خوردن شدم
بعدخوردن غذابه خاطرخستگی زیاد سریع ازمآمان تشکرکردم و ازاشپزخونه خارج شدم به طرف
اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم وبعدعوض کردن لباسم روتخت درازکشیدم چشمام روبستم
و خوابیدم

باصدای ارایشگر ازجام بلندشدم ولباسم رو پوشیدم روصندلی مخصوص نشستم که مشغول
کارکردن روصورتم شد اول کل صورتم رو شمع گذاشت بعد همون مدلی که من ازش خواستم
ابروهامو کلفت ودخترونه برداشت ومشعول ارایش صورتم شد بعدازیک ساعت ارایش صورتم
تموم شد وشروع کردبه درست کردن موهام اول موهام روکه قبل ازاومدن به ارایشگاه رفته
بودم حمام وکمی نم داشت روکامل با سشوارخشک کرد وبعد همه موهام رو اتوکرد وشروع به
شنيون موهام کرد سرم ازکشیدن زیاد دردگرفته بوداما به اجبار ساکت بودم که بعد از دو
ساعت کارارایشگرتموم شد

خب عزیزم ازجات پاشو خودتونگاه کن اگه جایی ناراضی بودی بگو

سرتکون دادم وازجام بلندشدم جلوی آینه قدی ایستادم به خودم نگاه کردم ارایش کامل ونیمه
غلیظ که فوق العاده بهم می اومد کرم پودرهمرنگ پوستم روصورتم کارشده بود خط چشم
کلفت مدل گربه ای کوچیک وقشنگی پشت چشمام کشیده شده بود موژه هایی که باریمل
بلندتر شده بود ورژ گونه صورتی و رژ گلبهی پررنگ مات مایع خیلی بهم می اومد موهام
شنيون مدل خطی بود وخیلی قشنگ دراومده بود ویه تاج مراورید به پشت موهام زده شده
بود همه چی همونی بودکه میخواستم بارضایت به ارایشگرنگاه کردم

ممنون همه چی عالییه

مبارکت باشه

ممنون میتونم برم بالا دوستم وببینم

اره عزیزم برو

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ازپله ها بالارفتم وبه لیلا که دیگه تقریباماده بود فقط مشغول گذاشتن تاجش رو سرش بود
رفتم بادیدنش چشمم برق زد چقدر نازشده بود موهاش رو رنگ فندوقی کرده بود وشنیون
خیلی قشنگی روموهاش انجام داده بود ارایش صورتش بیشترازهمه رزلب پررنگش توچشم
بود اروم چشمش روبازکردبادیدنم لب زد

وای پری چقدرنازشدی

خودتوندیددی بیچاره کامران چجوری طاقت بیاره تا بعدعقد

عه فاطمی بی ادب نشو دیگه

خیلی نازشدی

واقعا

اهوم

ازجاش بلندشدوبه خودش تواینه نگاه کرد

وای راست میگی خیلی نازشدم

منوارایشگر بهم نگاه کردیم وزدیم زیرخنده

چرا میخندیدن

اخه هیچ عروسی مثل تو ازخودش تعریف نمیکنه خلو چل جونم

بیشعورمنو دست میندازی

نه جون تو دستت ننداختم که ،فقط یه کوچولو ایسگات کردم

بالاخره که یه روز جاهامون عوض میشه تومیشی عروس ومن میشم دوست عروس یه حالی
ازت بگیرم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–تودعاکن فعلا خرش پیداشه باشه ایسگام کن

ارابشگر به شوخیامون میخندید که بعدازیک ساعت اف اف ارایشگاه به صدادرآمد
دستیارارایشگر لب زد

–عروس خانوم اقدامادامودن

لیلا بااسترس نگام کرد

دروغ چرا منم استرس داشتم اونم خیلی زیاد

ولی مثله همیشه قیافه خونسردبه خودم گرفتم

–چیه چرا داری ازحال میری گفت اقداماداموده نگفت ازرائیل اومده که بیابرو کامران ببینتت
یکم دلش اب شه

–پری استرس دارم

باخنده به ارایشگرنگاه کردم

–چرت میگه ها الان جلوما استرس داره بعد میره بیرون دل وقلوه دادن ولحظات ناب
دونفرشون فقط مخصوص خودشونه ایشش بیابروتا نزدنم لهت نکردم

به زور ازدربیرونش کردم ازشدت استرس خودم دستام یخ کرده بود براشون ایت الکرسی
خوندم ودعاکردم لیلا اروم شه وارامش داشته باشه روبه ارایشگر لب زدم

–لطف میکنید زنگ بزنیذ اژانس

–چشم الان زنگ میزنم

–ببخشیدراستی هزینه کارای من چقدر شد

–لیلاجون حساب کرده

استخاره عشق - فاطمه بامداد

لبخند رولیم نشست این دختر واقعا خله خخ

سرتکون دادم که زنگ زد به اژانس بعدیه رب باو مدن ماشین ازارایشگر خدا حافظی کردم
وازارایشگاه خارج شدم سوار ماشین شدم و ادرس تالار رودادم خیالم از بابت مامان و بابا راحت
بود چون گفته بودن میان

بعد نیم ساعت رسیدیم به یه تالار کاملاً بانمای سفید و چراغونی اونقدر قشنگ بود که
حدداشت کرایه اروحساب کردم و پیاده شدم با پیاده شدنم و چند قدم راه رفتن با اون کفش
پاشنه ده سانتی اه از نهادم بلند شد

امشب فلج میشم با این کفش هوووف به اجبار اروم اروم از حیاط سنگ فرش شده تالار گذشتم
وارد تالار شدم که بادیدن مامان بابا که کنار پدر مادر لیلا بودن لبخند رولیم نشست به طرفشون
رفتم کنارشون ایستادم

سلام

مادر و پدر لیلا بالبخندنگام کردن

سلام عزیزم خوش اومدی

ممنون

مامان مهربون لب زد

خوبی دخترم

خوبم مامان

به لباسای مامان و بابانگاه کردم هردوشون سورمه ای پوشیده بودن مامان کت سرافون سورمه
ای که یه گل سینه بزرگ نگین دار وسطش بود تنش بود موهاش رو که تا شونه اش بود به
رنگ زیتونی همه ارو صاف کرده بود و ارایش ملایم و خیلی شیکی رو صورتش بود باباهم کت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

شلوارسورمه ای با پیراهن سفید عاشق موهای جوگندمیش بودم ته ریشش خیلی جذاب ترش کرده بود کلا بابام خیلی جذاب وتودل بروئه

_خب دخترم توبروتواتاق عقد نگاهوکن ببین کم وکسری نداشته باشه

_باشه خاله

_مامانی باباجونم من فعلا میرم

هردوشون بالبخندلب زدن

_بروعزیزم

ازشون فاصله گرفتم ووارد اتاق عقد که سمت راست بود شدم یه اتاق عقد فوق العاده خوشمیل خیلی خوشم اومد از طرز چیده شدن سفرهدعقدمخصوصا گلای رز صورتی سفید

ازاتاق خارج شدم و وارد اتاق تعویض لباس شدم لباسام روعوض کردم ولباسام رومرتب یه گوشه گذاشتم جعبه کادوروبرداشتم وبه همراه گوشیم ازاتاق خارج شدم بازم برگشتم به اتاق عقد روصندلی مخصوص عروس نشستم وچندتا سلفی توژستای مختلف گرفتم بااومدن یکی از دخترخاله های لایلا ازش خواستم ازم چندتا عکس بگیره که اونم مهربون قبول کرد بعدازگرفتن عکسازش تشکرکردم و همه عکسارو نگاه کردم خیلی خوب شده بودن

باشنیدن صدای جیغ وسوت دوییدم بیرون بادیدن لایلا وکامران که باهم وارد اتاق عقدشدن اروم بالبخند شروع کردم به دست زدن براشون واقعا چه لحظه ای بود کسی که مثل خواهربود برام عروس شده بود والان جشن عقدشه توجایگاهشون نشستن که بااومدن پدرومادر لایلا وکامران وفامیلا همینطور مامان بابام عاقد گفت

_باجازه پدر عروس اگه آماده باشید شروع کنیم

_بفرمایید حاج اقا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به طرف جایگاه عروس داماد رفتم وپشت سرعروس داماد وسط ایستادم دخترخاله های لیلا دوطرف پارچه اروگرفتن قند روگرفتم وبسم الله گفتم که عاقدشروع کرد

_بسم الله الرحمن الرحيم پیامبر فرمودن ازدواج سنت من است وهرکس سنت من را اجراکند ازامت من است

النکاح وسنتی فمن رقب سنتی.....

عروس خانوم دوشیزه مکرمه لیلا نبوت ایا به بنده وکالت میدهید شمارابامهریه مشخص شده ۸۱۴عددسکه تمام بهاره ازادی به عقد اقا دامادکامران مهدوی دربیارم

بااسترس وصداییکه خیلی کم میلرزید بلندلب زدم

_عروس رفته گل بچینه

_برای باردوم عرض میکنم دوشیزه مکرمه لیلا نبوت ایا به بنده وکالت میدهید شمارابامهریه مشخص شده ۸۱۴عددسکه تمام بهاره ازادی به عقد دائم اقا دامادکامران مهدوی دربیارم

_عروس رفته گلاب بیاره

_عروس خانوم لیلا نبوت برای بارآخر عرض میکنم ایا وکیلیم شمارا به عقد دائم اقا دامادکامران مهدوی با مهریه مشخص شده ۸۱۴عددسکه تمام بهاره ازادی دربیاورم

_عروس زیرلفظی میخواد

_زبانشون روتقویت کنید

مادرشوهر لیلا یه جعبه سرویس طلا به لیلا داد

_عروس خانوم وکیلیم

_با اجازه پدرومادرم وبقیه بزرگترای جمع بله

استخاره عشق - فاطمه بامداد

عاقده از کامران هم پرسید کامران برای بار اول بله ارو گفت که همه شروع کردن به دست زدن به دستور فیلمبردار جعبه حلقه ارو بردم سمتشون لیلا بادستی که میلرزید حلقه ارو تودست کامران انداخت کامران هم حلقه ارو تودست لیلا انداخت ظرف عسل روبه طرفشون بردم هر دو به هم عسل دادن وبعد وقت عکس گرفتن شد بعد عکس گرفتن با عروس داماد از اتاق عقد خارج شدیم ارکستر مشغول نواختن اهنگ شادی شد اولین نفر وارد پیست رقص شدم و شروع کردم به رقصیدن خیلی مسلط میرقصیدم که کم کم پیست شلوغ شد و همه شروع کردیم به رقصیدن بعد از رقصیدن با چندتا اهنگ از پیست فاصله گرفتم به طرف فیلمبردار رفتم - ببخشید من میخوام چندتا عکس تکی بگیرم میشه زحمتشو بکشید

بهم نگاه کرد و سرتکون دادیه پسر حدود بیست و پنج ساله خوشتیپ باقیافه معمولی به همکاراش اشاره کرد که هواشون به کار باشه و روبه من لب زد

- خب کجا میخواین عکس بگیرین

به یه گوشه از تالار که کاغذ دیواری طرح اجربود ایستادم

و ژست گرفتم که ازم عکس گرفت از تالار خارج شدم و تومحوطه باغ تالار ایستادم که چندتا ازم عکس گرفت

- خیلی ممنون

- خواهش میکنم

برگشتیم داخل به طرف میزی که مامان بابانشسته بودن رفتم و روی یکی از صندلی هانشستم که خدمه برام شربت آورد شربت پرتقال برداشتم و یکم ازش خوردم

- هوووف پام درد گرفت این کفش کلافه ام کرده مامان

- خیلی دردت گرفته

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ا- اهوم

بابا با خنده نگاهم کرد

خ- خب یکم بشین و روجک کم دلبری کن

ن- نوچ بابایی عروسی رفیقمه ها خود شما عروسی رفیقت نرقصیدی

ح- حالا که فکر میکنم میبینم من شب عروسی رفیقم کل جلس دست من بود پس نمیتونم
تورو محدود کنم

با خنده سرتکون دادم که اهنگ رقص مخصوص عروس داماد پلی شد لیلا اروم وارد پیست
رقص شد و با اهنگ امید شروع کرد به رقصیدن کامران هم براش دست میزد بالبخند بهشون
زل زدم که بعد از چند دقیقه اولین اهنگ تموم شد و اهنگ دومی که از پویا بود پلی شد لیلا به
رقصیدنش ادامه داد که کامران هم مردونه شروع کرد به رقصیدن با لیلا همینطور به پیست
خیره شده بودم که سنگینی نگاهی رو خدم حس کردم اروم به طرف نگاه سرم چرخوندم که
بادیدن یه پسر سفید و چشم ابی که قیافه قشنگ و تیپ خوبی داشت اخمام رفت توهم و ازش
چشم گرفتم

اینو دیگه کجای دلم بذارم پسره پررو

بعد رقص دونفره اشون اهنگ بعدی کم کم فامیلا وارد پیست شدن اولین نفر خودم وارد
پیست شدم و شروع کردم به رقصیدن با لیلا دوتا تراول صدی گرفتم سمتش که ازم گرفت دوتا
تراول صدی هم به کامران دادم و از پیست خارج شدم بعد رقصیدن با فامیل آخرین اهنگ رقص
پسر دختر باهم بود لیلا بهم اشاره کرد وارد پیست بشم اما خودم به خاطر اینکه دوست نداشتم
مختلط برقصم ترجیح دادم بشینم و تماشا کنم بالاخره وقت کادو دادن شد اولین نفر به طرف
عروس داماد رفتم و جعبه

کادو رو به طرفش گرفتم

مبارکت باشه انشالا به پای هم پیر بشید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

روبه کامران لب زدم

– خیلی هوای خواهرموداشته باش

– چشم

بالبخند گونه لیلا روبوسیدم که مامان وباباهم اومدن و کادوشون ودادن بعداز کادودادن از لیلا
خداحافظی کردم و باخستگی زیاد از رقصیدن با مامان وبابا برگشتم خونه توراه همه عکسام رو
پست کردم وزیرش نوشتم

– خواهرداشتن حس قشنگیه اونقدرقشنگ که باهیچی عوضش نمیکنی ازشادیش غرق لذت
میشی عقدت مبارک خواهری جونم عکس دونفره خودمو لیلا رو هم توپست گذاشتم و
عکسارو پست کردم

بارسیدن به خونه سریع کفشام رودراوردم و یه راست رفتم تواتاقم وروتختم بیهوش شدم

صبح باصدای الارم گوشیم بیدارشدم خواب الود ازجام بلندشدم به اجبار وارد حمام شدم
ودوش ده دقیقه ای گرفتم وسریع به اتاقم برگشتم و بعدازپوشیدن لباس مدرسه ام وبرداشتن
کوله ام سریع از خونه خارج شدم اروم مشغول راه رفتن بودم که ماشینی برام بوق زد بادیدن
ماشین کامران سوارماشین شدم

– سلام صبح بخیر

– سلام پری صبح توام بخیر

– صبح شمام بخیرپریزادخانوم

– مرسی اقا کامران همچنین

بعدازچنددقیقه رسیدیم جلوی درب مدرسه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– ممنون اقا کامران

– خواهش میکنم

از ماشین به همراه لیلا پیاده شدم و وارد مدرسه شدیم که بادیدن مریم و برادرش تومدرسه راهمو کج کردم که خانوم کشاورز صدام کرد

– توحید

– بله خانوم

– قراره یه تعداد محدود رو ببریم قم به مناسبت روز دختر اگه دوستداری توهم میتونی ثبت نام کنی

به لیلا نگاه کردم

– خانوم اگه لیلاهم بشه بیاد من میام

– ایرادی نداره میتونه بیاد

– پس بی زحمت اسم منو لیلا روهم بنویسید

– خيله خب

– سلحشور

– بله خانوم کشاورز

خواستم برم که خانوم کشاورز اشاره کرد که بمونم

– توچی میخوای بیای این سفر رو

– ترجیح میدم اردوی کاشان رو برم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باشه هرطور که راحتی

باجازه خانوم کشاورز منولیا ازشون فاصله گرفتیم که لب زدم خداروشکر که میخواد بره کاشان
کی حوصله دیدن قیافه نحس اون وداره وایی

–اره واقعا حوصله درگیری شمدوتاروندارم

–لیلا من که باهاش کاری ندارم خوداون کرم میریزه

–میدونم ولی

یکی ازابروهامو دادم بالا

–ولی چی هان اصلا گمشو بروپیش همون

–پری بخدامنظوربدی نداشتم

–بهت میگم بامن حرف نزن،خوبه خودت میدونی کی کرم میریزه این حرفو میزنی توکه
رفیقمی وازه همه چی خبرداری اینجوری میگی وای به حال بقیه

مهراب

به اجبار مریم وارد مدرسه اش شدم دنبال یه جفت چشم عسلی میگشتم که بالاخره اومد مثله
همیشه اخمو و جدی

باصداکردنش توسط کشاورز به سمت کشاورز رفت که بعد از یکم صحبت مریم روهم صداکردن
سرجام ایستادم که مریم هم به طرفشون رفت خیلی زود دست رفیقش وگرفت و باهم حرکت
کردن که صدای عصبی و حرصیش لبخند رو رولم آورد

–خداریوشکر که میخواد بره کاشان کی حوصله اونوداره

–اره خداروشکر واقعا حوصله کل کلای شماروندارم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باخشم برگشت طرف رفیقش

–خودت خوب میدونی من مقصر نیستم

اونقدر عصبی بود که واقعا هنگ کردم چراابه خاطریه موضوع ساده انقدر عصبی شد یعنی انقدر از مریم بدش میاد

بارد شدن از کنارم بوی عطرش وعمیق نفس کشیدم بوی شیرین شکلات توبینیم پیچید الحق که مثل همین شکلات شیرین وخواستنی بود دلم میخواست برم دنبالش واز پشت بغلش کنم برگرده طرفم وعصبی بخواد بهم حرف بزنه که لبای خوشگلشو ببوسم

باومدن مریم به خودم مسلط شدم

–داداش میتونی بری

–خیله خب من دیگه رفتم خدافظ

از مدرسه خارج شدم وسوار ماشین شدم حرکت کردم اینطور که مشخص شد وفهمیدم میخواد بره قم ولی کی باید بفهمم

از دست خودم وکارام کلافه بودم این کارا چیه خب بره به من چه نمیتونستم خودمو قانع کنم که چرا باید برام مهم باشه

پریزاد

باقهر از لایلا فاصله گرفتم ووارد کلاس شدم بعد چند دقیقه همه بچه هاسرجاشون نشستن لایلا هم نشست کنارم اصلا نگاهش نکردم ازش دلخور بودم یعنی چی اونجوری حرف زد

–پریزاد

صدازدنش رو نشنیده گرفتم که دستم روگرفت

–غلط کردم پریزادتور خدا ببخشید

استخاره عشق - فاطمه بامداد

دلخورنگاهش کردم

ازت انتظار نداشتم لیلا

ببخشید

باشه ولی یادم میمونه کارت

بااومدن معلم دیگه نتونست حرفی بزنه وساکت به درس گوش میدادیم

بعد پنج ساعت درس خوندن مرخص شدیم وسایلم روجمع کردم واز کلاس زدم بیرون که
لیلاهم اومد

پریزادوايستامنم پیام

لیلا میخوام تنهابرم امروزو

ازش فاصله گرفتم وتنهاازمدرسه خارج شدم خودلیلامیدونست هنوزازش دلخورم حق داشتم
همیشه وهرلحظه کنارش بودم بعداینطوری درباره من حرف میزنه واقعا که خوب مزدرفاقتمو
بهم داد شاید خیلی حرف بی اهمیتی بودولی من دلم ازش شکست وقتی ازکسی برنجم خیلی
سخت میشه فراموش کردن اون رنجیدن دیگه مثل قبل نمیتونم دوشش داشته باشم
شایدمثل قبل باهاش رفتارکنم اما هیچوقت دیگه مثل قبل دوششون ندارم

خیلی وحشتناکه میدونم ولی این یکی ازخصلت های بده منه بارسیدن به خونه سعی کردم
خونواده عزیزمونگران نکنم مثل همیشه شادوشنگول واردخونه شدم وبلندسلام کردم

سلامممم

صدای مامان از اشپزخونه اومد

سلام وروجک خسته نباشی

مرسی مامانی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–برو لباس عوض کن بیانهار بخوریم

–چشم

وارد اتاقم شدم و لباسام روبایه تاپ هگردنی اب نفتی وشلوارمشکی جذب عوض کردم موهام روبازکررم و دورم ریختم ازاتاق خارج شدم و وارد سرویس شدم بعدشستن دست و صورتم ازسرویس خارج شدم و وارد اشپزخونه شدم

–سلام مجدد مامانی

–سلام عزیز دلم خوش اومدی بشین غذا حاضره

روصندلی نشستم که مامان باطرف غذا کنارم نشست بادیدن خورشت اسفنج اخمام رفت توهم ازقیمه زیادخوشم نمی اومد

–میبینم که فاطمه شکموبازم ازیه غذاخوشش نیومده و اخم کرده

–از خورشت اسفناج بدم میادخب

–حتی خورشت اسفناجی که من پختم

–نچ خورشت اسفناجی شمابیزی خوردن داره

یه ظرف پرغذا برای خودم ریختم ودولپی مشغول خوردن شدم اصولا من ازهرغذایی خوشم نیاد بیشترمیخورم عجیبه نه خخخ میدونم

بعدخوردن غذالب زدم

–دستت درد نکنه مامانی عالی بود

–دیدی خوشت اومد

–اهوم، راستی مامان قراره ازطرف مدرسه بریم قم دوروزه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– چه خوب، فقط سلحشورم باشماست

– نه نگران نباش مامان قراره یه تعدادبرن کاشان یه تعدادبرن قم اون میخوادبره کاشان

– خیلی خوب شد خداروشکر باشه عزیزم کی میخواین برین

– فکرکنم دوروزدیگه

– باشه عزیزم تو برگه رضایت نامه رو بیار من امضامیکنم مشکلی نیست میتونی بری

– وای مامان عاشقتم

– کم زبون بریز وروجک برویکم استراحت کن برو

– ظرفاروبشورم

– نمیخوادبروبخواب میدونم خسته ای

– اره واقعا خیلی خسته ام پس من فعلا میرم مامانی

– بروگلم

ازاشپزخونه خارج شدم اما بادیدن ساعت منصرف شدم بخوابم الان فیلم موردعلاقه ام رومیداد به طرف کاناپه رفتم وروش درازکشیدم کنترل tv روبرداشتم و tv رو روشن کردم مشغول دیدن فیلم بودم که وسطای فیلم چشمام گرم شد و خوابم برد باحس پهن شدن یه چیز گرم فهمیدم مامان برام پتواورده ولی اونقدرخوابم می اومد که بیدارنشدم و بازم خوابیدم

.....

شروع کردم به جمع کردن لباسام وچیدن تو چمدون کوچولوی قرمز رنگم دودست مانتو یکی مشکی یکی زرشکی وشلوار وتونیک وشلوارووسایل شخصی مثل لوازم آرایش مسواک وخمیردندون اتومو سشوارزیپ چمدونم روبستم نیازنبود مانتوشلوارمدرسه ام روبپوشم یه مانتو تازانوم که مدل شنلی بود وسرخابی و دکمه مخفی داشت روباشال وشلوار مشکی وتاپ

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مشکی پوشیدم جلوی اینه ایستادم یکم کرم ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم مدل گربه ای
ظریفی پشت چشمم کشیدم ریمل روتوموژه هام خالی کردم گونه کمرنگ اجری به گونه ام
زدم ورژ ملایم گوشتی رنگم روبه لبم زدم باعطر دوش گرفتم و موهای نم دارم رو که نشون
میداد چند دقیقه پیش حمام بودم روباسشوار خشک کردم واتوکشیدم همه ارو باکش بالای سرم
محکم بستم شال سرخ ابی رنگم رو مدل لبنانی سر کردم و چادرم روسرم کردم به خودم تواینه
نگاه کردم چقدر بااین تیپ معصوم و نازشده بودم بالبخند گوشی و چمدونم روبرداشتم واز
اتاق خارج شدم بادیدن بابا مامان که جلوی درب خروجی خونه ایستاده بودن بالبخندبه
سمتشون رفتم

– واقعا ممنون که به خاطر من تا اینجا اومدید ببخشید سر صبح بیدارتون کردم

بابا بامهربونی پیشونیم روبوسید

– این چه حرفیه دردونه من ، خیلی مراقب خودت باش خب هرچی هم که خواستی بخر

کارت عابربانکی به طرفم گرفت

– رمزشم تاریخ تولدته

– ممنون بابایی

– بازم میگم مراقب خودت باش سلام مارو هم به خانوم معصومه برسون

– چشم حتما

مامان بغلم کرد

– خیلی مراقب باشیا پریزاد

– چشم نگران نباشید مراقبم

هردوشون روبغل کردم وبوسیدم مامان منو ازیرقران رد کردولب زد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خدایا بچه امو به خودت میسپارم بچه امو صحیح وسالم بهم برگردون

من دیگه میرم خدافظ

یادت نره رسیدی بهمون زنگ بزنی باشه

چشم حتما

براشون دست تکیون دادم وازخونه خارج شدم که بادیدن لیلا وکامران که جلوی درب خونه
توماشین منتظرمن لبخندزدم وسوارماشین شدم

سلام

سلام پری وای چقدر چادربهت میاد

مرسی

پریزادخانوم لیلا روبعدازخدایمیسپارم به شما

همون خدا کافیه اقا کامران نیازی نیست به من بسپاریدش

ازاینه جلوبهم نگاه کرد

بین شما ولیلا اتفاقی افتاده

نه چطورمگه

ولی فکر میکنم اتفاقی افتاده چون مثل قبل بالیلا رفتارنمیکنی

به لیلانگاه کردم

کلا من یه عادت بدی که دارم ،اینه که یه حرف اگه منو برنخونه دیگه اون ادم حتی اگه بابامم
باشه دیگه مثل قبل نمیشه برام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–پریزاد

به لیلا خنثی نگاه کردم ،لیلا خوب حرفمو فهمیده بود اهل دروغ گفتن نبودم وراستش وگفتم
بارسیدن به مدرسه لب زدم

–خیلی ممنون اقا کامران خوبی بدی دیدید حلال کنید من دیگه رفتم

از ماشین پیاده شدم و دسته چمدونم رو گرفتم باخودم کشیدم که لیلا تو خیابون دوید طرفم
وصدام کرد

–پریزادیه لحظه وایستا

بی اهمیت بهش وارد مدرسه شدم که خانوم کشاورز اشاره کرد بریم سوار اتوبوس بشیم از
مدرسه خارج شدم و ازپله های اتوبوسی که مخصوص بچه های قم بود شدم ردیف دوم
رو صندلی کنار پنجره نشستم که لیلا کنارم نشست

–پریزاد واقعا ازم رنجیدی

بهش نگاه کردم

–اره خیلی ازت رنجیدم لیلا حرفت واقعا ناراحتم کرد

–ولی بخدا من منظوری نداشتم

–مهم نیست دیگه دربارش حرف نزن

–ولی

–ولی واما هم نداره

هنز فریم رو گوشیم متصل کردم واهنگ بیکلام ترکی رو پلی کردم وچشمام رو بستم بعد ازیک
ساعت که همه بچه ها داخل ماشین نشستن راننده بسم الله بلندی گفت و راه افتاد بعد از یک
ساعت توراه بودن دوتا کیک و اب پرتقال از کیفم برداشتم یکی روبه طرف لیلا گرفتم ویکی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

روهم خودم برداشتم ومشغول خوردن شدم بعدخوردن کیک وابمیوه قرص حالت تهوع روبا یکم اب خوردم اگه قرص نمیخوردم حالم بدمیشد واسه همین مجبوربودم قرص بخورم باخوردن قرص بعدچنددقیقه چشمام گرم شدوخواهم برد

باتکون دست کسی روشونه ام ازخواب بیدارشدم

-پری پاشو بریم سرویس بعدم نهاربخوریم

کش وقوسی به خودم دادم و اهنک رو متوقف کردم ازجام بلندشدم وچادرم رومرتب کردم واروم ازماشین به همراه لیلا پایین رفتم به سمت سرویس رفتم و بعداز انجام کارای مربوطه وشستن دستم منتظرلیلا شدم که لیلا هم اومد باهم به طرف رستوران رفتیم وارد رستوران توراهی کوچیک شدیم ویه میزروانتخاب کردیم ونشستیم بچه های دیگه هم میزای دیگه نشستن خانوم کشاورزهم کنارخانوم مرادی نشست همه جوجه سفارش دادیم بعدازبیست دقیقه گارسون سفارشارو آورد به لیلا اشاره کردم هردو ظرفاروکنارهم گذاشتم و یه سلفی ازخودمو لیلا وغذای چیده شده رومیزگرفتم وبعدمشغول خوردن غذاشدیم نصف غدام روخوردم وبانوشیدن دوغ ازخوردن دست کشیدم منتظرشدم بقیه هم غذاخوردنشون تموم شه ک نیم ساعتی طول کشید بعد ازحساب کردن غذا از رستوران خارج شدیم و دوباره برگشتیم داخل اتوبوس راننده بلافاصله وارداتوبوس شد وبعدازچک شدن اینکه همه داخل ماشین هستن اتوبوس حرکت کرد

به بیرون زل زده بودم سرم روپنجره گذاشتم وچشمام روبستم

بعدنیم ساعت ظرف الوچه ارو از تو کیفم دراوردم وبالیلا مشغول خوردن شدیم که یه فیلم سینمایی ملی وراه های نرفته پخش شد مشغول دیدنش بودیم اوایل که خیلی بامزه بود باهیجان چیپس وبازکردم ومن ولیلا تندتند چیپس میخوردیم که یهو سیامک شروع کردبه زدن ملی اخمام رفت توهم خاک توسر ملی من اگه جای ملی بودم ازخودم دفاع میکردم بادیدن اون دختربیچاره تواون وضع عصبی لب زدم

-باید بایه چیزمحکم میزد توسرش میکشتش

استخاره عشق – فاطمه بامداد

لیلا باترس لب زد

–کیومیکشت

–این دختره باید میزد توسرپسره میکشت پسره ارو

–وا

–والا غلط میکنه دست بلند میکنه رودختره

–ولی دیگه نباید بکشه که میتونه باهاش قهرکنه

–باقهرکردن این مساله حل نمیشه باید بزنه بکشتش فقط

–پری حالت خوبه

–اره معلومه خوبم

–اخه این چه حرفیه میزنی واسه یه زدوخوردکوچیک ادم شوهرش ومیکشه

–شوهر غلط کرده دست روم بلندکرده بله تاوان این غلط اضافه فقط مردنه

–یاخدا،خدا به دادشوهربیچاره ت برسه

–بله،بله،من باهیچکس شوخی ندارم میزنم میکشمش اخرش چی میشه منم اعدام میشم

خب بشم ولی دلم خنک میشه ازاینکه اونوکشتم

–وایی

–دردوایی کوفت وایی چته تو اه

–هیچ چی

–پس حرف نزن ببینم اخرش چی میشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

[illegible]

دیگه به ادامه فیلم نگاه نکردم وشادوشنگول ازکاری که ملی کرد چشمام روبستم که بالاخره بعد نیم ساعت رسیدیم همه به ترتیب ازاتوبوس پیاده شدیم چمدونم روتحویل گرفتم یه هتل بزرگ وشیک وارد هتل شدیم که خانوم کشاورزروبه همه مون لب زد

۲- بچه ها اول به دو ساعت استراحت می‌کنیم بعد میریم زیارت هردونفریه اتاق میرید

منولایا باهم دست بلند کردیم که یه کارت به طرفمون گرفت

۳۱۳- با اسانسور برید واحد سه اتاق

چشم -

به بقیه گوش نکردیم وارد اسانسور شدیم و طبقه مورد نظر رو فشردم بعد چند لحظه اسانسور باز شد از اسانسور خارج شدیم بادیدن اتاق ۳۱۳ کارت رو جای مخصوصش گذاشتم که در باز شد وارد اتاق شدیم یه اتاق پنجاه متری با دوتا تخت یک نفره سفید همه چی از تمیزی برق میزد یه میز ارایش و آینه کوچولو داشت تخت سمت راست رو انتخاب کردم و چمدونم رو کنار تخت گذاشتم لباسام رو عوض کردم و ملحفه رو روی تخت پهن کردم تونیک صورتی و شلوار مشکی رو برداشتم و به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم وزیر دوش آب سرد ایستادم و یه دوش حسابی نیم ساعته گرفتم و خوب خودمو شستم از حمام خارج شدم و بعد از خشک کردن خودم با حوله ام لباسام رو پوشیدم موهای خیس رو دور حوله پیچیدم و رو تخت دراز کشیدم

بیهوش شده بود منم چشمام رو بستم و خوابیدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باصدای دراروم چشمم روبازکردم بادیدن لیلای غرق خواب ازجام بلندشدم وبه طرف درب
رفتم اروم دررو بازکردم بادیدن خانوم کشاورز خواب الود لب زدم

–بله خانوم

–اماده شید میخوایم بریم حرم

–چشم،پس فعلا بااجازتون

درب اتاق روبستم وبه طرف لیلا رفتم

–لیلا.....لیلا!!!!!!

–هوممم

–هوممم ودرد پاشو میخوایم بریم حرم،پاشو خرس خوش خواب

اروم روتخت نشست

–وای الان

–پس کی،لیلا خانوم بااقات نیومدی سفرا پاشو تانرفتن

–خیله خب

به طرف سرویس رفتم وبعد از شستن دست وصورتم از سرویس خارج شدم جلوی اینه ایستادم
و با برسم موهام رو برس کشیدم همه ارو بافتم به احترام حضرت معصومه ارایش نکردم مانتو
زرشکی استین مچی یقه گردم رو باشلوارمشکی جذبم پوشیدم مقنعه مشکیم روسرکردم وبه
اندازه کافی عطرزدم چادرم رو سرم کردم وبه طرف لیلا برگشتم یه مانتولیمویی باشلوارمشکی
وشال لیمویی سرش بود اونم ارایش نکرده بوداما چادر نداشت گوشی وکیف پولم رو برداشتم
وبه همراه لیلا ازاتاق خارج شدیم بااسانسور به لابی هتل رفتیم بادیدن همه بچه ها که
منتظر مابودن ازهتل خارج شدیم پیاده به سمت حرم حرکت کردیم ازهتل تاحرم پنج دقیقه راه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بود سریع رسیدیم به حرم که مثله همیشه اول بازرسی کردن و بعد اجازه ورود روبهمون دادن
توصحن حرم ایستادیم بودیم که به لیلا اشاره کردم کنارم بایسته چندتاسلفی دوتایی گرفتیم
بعداز لیلا خواستم ازمن تکی عکس بگیره بعدازگرفتن عکس واردحرم شدیم سرمو خم کردم
وسلام کردم ارامش عجیبی تودلم نشست چشمام دوبستم وبه طرف ضریح حرکت کردم
وبالاخره بااونهمه جمعیت موفق شدم ضریح روبگیرم ضریح روبوسیدم ازحضرت معصومه
خواستم همیشه پدرومادرم سلامت باشن وهمیشه منودوست داشته باشن وهیچوقت ازم
دلخورنباشن از حرم خارج شدم وبابچه ها به طرف بازار رفتیم به مغازه هانگاه میگردم اول
ازهمه برای مامان یه روسری خیلی قشنگ خریدم برای باباهم ست کیف و کمر بند چرم خریدم
واسه خودم هنوزهیچی پیدانکرده بودم که بادیدن مغازه زیورالات فروشی واردمغازه شدم یه
نیم ساعت نقره خیلی ظریف که قلب بود انتخاب کردم وخریدم بعداز تموم شدن
خریدهابرجشتیم هتل یه راست رفتیم سالن غذاخوری وشام که کباب کوبیده باگوشت
گوسفندبودخوردیم قرابود فرداصبح برگردیم تهران تموم عکسایی که گرفته بودم روپست کردم
وزیرش نوشتم یه سفرعالی کناردوستان وقتی برگشتیم به اتاق تازه یادم اومد به مامان زنگ
بزنم سریع شماره اشو گرفتم که بااولین بوق جواب داد

–جانم

–سلام مامان خوبی

–خوبم توخوبی چراانقدردیرزنگ زدی

–یادم رفت مامانی ببخشید

–عیبی نداره کی برمیگردید

–فرداصبح

–باشه عزیزم مراقب خودت بلش

–چشم شمام همینطور راستی به باباهم سلام برسون هردوتون ومیبوسم خدافظ

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خدافظ عزیزدلم

گوشی رو قطع کردم و روتخت درازکشیدم هنزفری هامو تو گوشم انداختم و مشغول گوش کردن اهنگ یوسف زمانی شدم ویه زمان جدیدهم شروع کردم به خوندن تا خود صبح رمان خوندم باشنیدن اذان صبح گوشى رو کنار گذاشتم واز جام بلند شدم بعد از وضو گرفتن سجاده ام رو پهن کردم و مشغول خوندن نمازم شدم بعد از خوندن نماز دعا کردم واسه همه خوشبختى ليلا خوشبختى من کنار خونواده ام و خوشبختى همه از جام بلند شدم چادر و سجاده ارو سرجاش گذاشتم و روتخت درازکشیدم و خوابیدم

تازه خوابم برده بود که با صدا زدنای ليلا بيدار شدم بعد از رفتن به

سرويس خيلى سريع آماده شدم حوصله ارايش نداشتم فقط يه رژ قرمز به لبم زدم و به همراه ليلا از اتاق خارج شدیم وارد اسانسور شدیم و اردلای هتل شدیم خانوم کشاورز بادی دنمون لب زد

اول ميريم حرم زيارت ميکنيم بعد سوار اتوبوس ميشيم و برميگرديم

همه سرتکون داديم و به همراه خانوم کشاورز به طرف حرم راه افتاديم باريدن به حرم وديدن گنبد طلايى حضرت معصومه بى اختيار اشکام رو گونه ام جارى شد

دلم ميخوادم اينجا بمونم ولى حيف که نمیشه

بابغض چند بار ضريح رو بوسيدم و بعد از حرم خارج شدیم بيشر بچه ها چشمشون خيس بود مثل ليلا هر کدوم تو حال و هوای خودمون بوديم با غم سوار ماشين شدیم که ماشين حرکت کرد بعد از يک ساعت رانندگى جلوى يه فروشگاه خوراکی مخصوص سوغاتى قم ايستاد همه پياده شدیم و به ترتيب وارد فروشگاه شدیم به طرف فروشنده رفتم چهار تا بسته سوهان خوب و بزرگ برداشتم گز اصل و خوراکی هاى که دوست داشتم همه اشون رو حساب کردم که باديدن يه تسبيح مردونه سريع برش داشتم يه تسبيح بادونه هاى ريز مشکى خيلى قشنگ بود اونقدر که خودم عاشقش شدم تسبيح رو هم خريدم تسليح رو تو کیفم انداختم اين و همينطورى واسه دل خودم خريدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

برگشتیم توماشین و تاخود تهران خوابیدم

باصدازدناى ليلا از خواب بيدار شدم

–پيرسيديم پياده شو

سرتكون دادم و از جام بلندشدم اروم اتوبوس خارج شدم و چمدونم روتحويل گفتم ليلا هم
بعدازگرفتن وسايلش کنارم ايستاد و باهم به طرف خونه حركت كرديم

–سفرخيلي كوتاهى بود ولى خيلي خوب بود

–اره واقعا

بارسيدن به خونمون ازليلا خداحافضى كردم و واردخونه شدم

–سلام من اومدم

مامان باشنيدن صدام ازاشپزخونه دويديبيرون و بغلم كرد

–خوش اومدى ،واى خداچقدردلم برات تنگ شده بود

–من بيسترمامانى

–برو لباساتوعوض كن بيا بشين کنارم كه كلى حرف دارم باهات

–باشه مامانى

وارد اتاقم شدم وبعدازعوض كردن لباسم ازاتاق خارج شدم رفتم کنارمامان وروكاناپه نشستم

–خوش گذشت

–عالى بود ولى موقع اومدن خيلي سخته بود نميتونستم ازاونجادل بكنم

–ميفهمم دخترم،خب ديگه چه خبر

استخاره عشق – فاطمه بامداد

_سلامتی شما

_فدات بشم من گرسنه نیستی

_نه فقط خسته م میرم یه دوش میگیرم بعدمیخواهم

_باشه موقع زهارصدا میکنم

_نه گرسنه نیستم فقط میخوام بخوابم

_باشه

ازجام بلندشدم به طرف حمام رفتم واردحمام شدم ویه دوش نیم ساعته اب سرد گرفتم
ازحمام خارج شدم ولباسام روکه آماده کرده بودم پوشیدم ووارد اتاقم شدم خسته روتخت
درازکشیدم وبیهوش شدم باحس نوازش دستی توموهام اروم چشمام روبازکردم که
باباپیشونیم روبوسید

_خوب خوابیدی عشق بابا

_اهوم ،دلم برات تنگ شده بود بابا

_واسه همین بهم زنگ نزدی

_یادم رفت بابا توکه میدونی چقدر دوست دارم

_میدونم دخترکم میدونم،خیله خب دیگه پاشو بریم پیش مامان

_باشه

ازجام بلندشدم وموهام روکه تقریباخشک شده بودرو برس کشیدم وبالای سرم بستم

دست تودست بابا ازاتاق خارج شدم وبه طرف پذیرایی رفتیم روی کاناپه نشستیم که مامان با
یه سینی بافنجونای قهوه وکیک شکلاتی خونگی کنارمون نشست

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–خوب خوابیدی عزیزدلم

–اره مامانی

–خداروشکر،بخور که نهام نخوردی

سرتکون دادم وفنجون قهوه ارو به لبم نزریک کردم مثله همیشه تلخ تلخ قهوه ام رومیخوردم
مزه تلخ قهوه بهم ارامش خیلی خوبی میداد یه برش ازکیک روتودهنم گذاشتم وبه همین
ترتیب قهوه وکیکم روخوردم که تازه یادم اومد سوغاتی هام روندادم به مامان ازجام بلندشدم
که مامان لب زد

–کجا چیزی میخوای بگو برات بیارم

–یه لحظه الان برمیگردم

سرتکون دادوچیزی نگفت به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم و سوغاتی های خوراکی وهدییه
هایی که براشون گرفته بودم رو برداشتم وبادستای پراز اتاق خارج شدم به طرفشون رفتم و
کنارشون نشستم سوهان وگز هرچی که گرفته بودم رو روی میزچیدم

–اینام سوغاتی هایی که ازاونجا خریدم

–دستت دردنکنه دخترم

–سوغاتی های اصلی هنوزمونده

جعبه کادوش روبه طرفش گرفتم

–این برای شماست

بالبخندنگام کردوجعبه اروازم گرفت

–دستت دردنکنه دخترم ولی لازم نبودزحمت بکشی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– چه زحمتی باباجونم این یه هدیه کوچولو ویه یادگاری ازمن برای شماست

– قربونت برم قشنگم

بالبخندبش چشمک زدم و کادومامان روهم به طرفش گرفتم

– بفرماییدممان جونم اینم برای شماست

– دست گل دخترم دردنکنه فدات شه مامان

– خدانکنه امیدوارم خوشتون بیاد

– معلومه که خوشمون میاد

هردوکادوشون روبازکردن مامان خیلی سریع روسری ساتن کارشده طوسی صورتی روکه گلای
برجسته خیلی قشنگی داشت سرش کرد

– وای خیلی قشنگه دستت دردنکنه

– خداروشکرکه خوشتون اومد

باباهم به کادوش نگاه کرد

– خوب سلیقه باباتومیدونی شیطون

– معلومه که سبیه بابامومیدونم

– خیلی قشنگه ممنون دخترم

– خیلی ناقابله مبارکتون باشه

درجعبه سوهان روبازکردم

– بفرمایید

استخاره عشق - فاطمه بامداد

هردوبالبخند یه تیکه ازسوهان روبرداشتن منم یه تیکه از سوهان روتودهنم گذاشتم مزه شیرین و خوش طعم سوهان تودهنم پیچید بوی کره محلی هم به وضوح حس میشد وای خوشمزه بود سریع تودهنم اب شد واقعا حرف نداشت بازم یکی دیگه برداشتم مامان وباباهم همینطور که لب زدم

این سوهان یه چای خوش طعم میخواد که خودم دم کنم

ازجام بلندشدم وارد اشپزخونه شدم کتری رو پراب کردم و گذاشتم جوش بیادبعد یه رب چای دم کردم بالاخره بعدپنج دقیقه باسه تا لیوان چای خوش رنگ روریختم وازاشپزخونه خارج شدم کنارشون ایستادم وسینی چای رو روبه روشون گرفتم که هردوبالبخندبرداشتن وسطشون نشستم ولیوان چایم رو برداشتم وبه لبم نزدیک کردم شروع کردم به خوردن اونقدر سوهان وگز وچیزای مختلف خوردم که سیرشدم بابا بهم نگاه کرد

خب موافقیدامشب شام بریم بیرون

بابایی

جان بابا

بریم رستوران خودت

به روی چشمم دیگه چی

عاشقتم بابایی

من بیشتر برو آماده شو که بریم

باشه

ازجام بلندشدم و دوییدم تواتاقم اتومو روبه برق زدم وکل موهام رو لخت لخت کردم وبازدورم ریختم شروع کردم به ارایش کردم یکم کرم ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم مدل گربه ای ظریفی پشت چشمم کشیدم ریمل روبه اندازه کافی به موژهام زدم رژگونه کمرنگ اجری روبه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

گونه هام زدم رز گوشتی مات مایعم روبه لبام زدم مانتو سفیدمشکی بلندم روکه دکمه داشت روباشلوارجذب مشکی پوشیدم مانتوم از دوطرف زانوم چاک داشت خیلی خوشگل بود شال سفیدحریدم رو ازادروموهام انداختم باعطرم دوش گرفتم کیف وکفش چرم مدل عروسکیم که پنج سانت پاشنه داشت رو برداشتم گوشیم روتودستم گرفتم وازاتاق خارج شدم

بادیدن بابا که کت شلوار شیری رنگ خیلی خوش دوخت و خوبی تنش کرده بود مامان هم مانتو بلندشیری رنگی با شال همرنگ وارایش همرنگ و ملایمی کنارش نشسته بود بادیدم ازجاشون بلندشدن وباهم از خونه خارج شدیم سوارماشین باباشدیم بابابه طرف رستوران حرکت کردبعدنیم ساعت رسیدیم به رستوران بابا واردپارکینگ اختصاصی شد وماشین روپارک کرد ازماشین پیاده شدیم و وارد حیاط سنگ فرش کرده اش شدیم یه رستوران بزرگ بانمای فوق العاده جذاب که چندطبقه بودونمای کلی بیرونی ودرونیش شیشه ای بود ومشخص بود ازاین پایین میشد اونبالارودید که میزای پرازادمی که غرق لدت وصحبت باد عزیزانشون گاهی اوقات به پایین نگاه میکردن ازتک پله ورودی بالارفتم که دوتا خدمه مرد که جلیقه مشکی وشلوارمشکی باپیراهن سفید وپاپیون مسکی تنشون بود بااحترام لب زدن

–خیلی خوش اومدین بفرمایید

به همراه مامان بابا وارد رستوران شدیم مثله همیشه یه میزخالی هم وجودنداشت به خواسته من طبقه اخر رستوران رفتیم بازم همه میزهاپر بود به جزیکی ازمیزهای کنار پنجره سریع به طرفش رفتم وروی مبل دونفره چرم قرمز نشستم یه مبل چرم دونفره مشکی هم روبه روش بود ویه میزبزرگ شیشه ای وسطش بود یه گلدون گریستال با سه تا گل رز قرمز وسط میز بود بااومدن یکی ازپیشخدمت ها که مثل همون دوتای قبلی لباس پدشیده بود کل کارکنایه جور لباس میپوشیدن نگاهش کردم

–رئیس خیلی خیلی خوش اومدین چی میل دارین براتون بیارم

بابابه مامان اشاره کرد

–اول همسر

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مامان بالبخند سفارش مرغ سوخاری بامخلفات رو داد

–خب رئیس شما چی میل دارید

–دخترم

بالبخند لب زدم

–استیک بادلستر وسالادفصل

–منم چنجه مخصوص بامخلفات

–چشم

بارفتن پیش خدمت گوشیم روروشن کردم و یه سلفی باهاشون گرفتم گوشی روکنارم گذاشتم که اهنک بیکلامی پخش شد چشمام روبستم وغرق شدم تواهنک که باشنیدن صدای ظروف روی میزچشمام روبازکردم وبه غذاهای خوشمزه روی میزنگاه کردم قبل ازشروع کردن غذایه عکس ازش گرفتم وعکساروپست کردم وزیرش کامنت گذاشتم

–یه شب فوق العاده کناریدرمادرعزیزم رستوران توحید

گوشی روکنارگذاشتم ومشغول خوردن شدیم که باحس سنگینی نگاهی اروم ازغذاخوردن دست کشیدم وزیرچشمی به کسی که نگاهم میکردنگاه کردم یه پسر هیکلی سفید پوست باچشمای ابی وموهای مشکی پرپشت ازطرز نگاهش کلافه شدم چرااینجوری نگاهم میکنه خودم رومشغول خوردن غذانشون میدادم اما دیگه اشتهاایی برای خوردن نداشتم که بااومدن پیش خدمت منتظرنگاهش کردیم که لب زد

–رئیس

بابا ازغذاخوردن دست کشید ولب زد

–چی شده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– همون سراشپزی که ازایتالیا براش دعوت نامه فرستادید اومده

بابا با خوشحالی گفت

– الان کجاست

– به اون میز نگاه کنید

به جایی که اشاره کردنگاه کردم بادیدن همون پسره شوکه شدم که بابا ازجاش بلندشدوروبه مال ب زد

– اشکالی نداره که بیارمش اینجا

مامان بالبخندسرتکون داد

– معلومه که نه بیارش

به اجبارمنم سرموبه تاییدحرف مامان تکون دادم که بابابه همراه همون پیشخدمت به طرف همون پسر رفت نمیدونم چی گفت که اونم ازجاش بلندشد وبا بابادست داد باهم به طرف ماومدن که به احترام اوناازجامون بلندشدیم که کنارمون ایستادن

– معرفی میکنم بردیا جان سراشپز جدید رستوران ما

مامان با خوش رویی همیشگیش لب زد

– خیلی ازآشنایی باهات خوشبختم بردیا جان امیدوارم همکاری خوبی باهم داشته باشیم

به چهره بردیا نگاه کردم که بالبخند سرتکون داد

– همچنین امیدوارم بتونم اون چیزی که ازم انتظارداریدروبرآورده کنم

به من نگاه کرد که خیلی خونسردنگاهش کردم بااینکه واقعا ازدیدنش استرس داشتم نمیدونم چراولی ازش میترسیدم اونم خیلی زیاد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باخونسردی ظاهری لب زدم

ازآشنایی باهاتون خوشبختم

یه جورخاصی نگاهم کردکه باعث شد دستام مشت شه ازنگاهش اصلا خوشم نیومدحس
انزجاربههم دست دادامااون با لبخند مردونه ای لب زد

همچنین بانو

دماغم روازطرز حرف زدنش چین دادم ایشش پررو مردشور توبانوگفتنت روبیره بابا دستش
روپشت کمر اون چندش گذشت ورومبل کنارخودش نشوند منومامان هم کنار هم نشستیم که
بابا سفارش دوتا قلیون دوسیپ روداد

پیش خدمت ظرفای نصفه شام رو توی سینی چرخدار گذاشت وازم فاصله گرفت این انگلم
دقیقا روبه روی من نشسته بود نمیدونم چرا ولی ازهمین اول هیچ حس خوبی بهش نداشتم
سعی کردم خونسردباشم وارامش خودم وحفظ کنم امنگاه خیره اش مثله خوره
مغزمومیخوردکه بابالب زد

خب بردیا جان ازکی مشغول میشی

هروقت شما بگید

ازهمین الان چطوره البته اولین سفارش رومن میدم

نیم نگاهی به من انداخت که اخمو به گوشیم نگاه کردم

حتما خب چی میل دارید

مامان لب زد

تازه شام خوردیم اما چون پاستاهای شما معروفه یه پاستا

سبزیجات

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به من نگاه کرد و لب زد

شماچی میل دارید

میخواستم بگم تنها چیزی که الان لازم دارم گم کردن گورخودته اما باعصبانیتی که کنترش میکردم لب زد

پاستای میگو

وشما

منم پاستای مرغ

بالبخندسرتکون دادوازمون جداشد به طرف اشپزخونه مخصوص رستوران رفت که بابالب زد

مطمئنم فروشمون ده برابر بالامیره بایدیه رستوران دیگه هم به همین زودی افتتاح کنم بردیافوق العاده است

بی ذوق نگاهش کردم که بابا باخوش رویی لب زد

بذار دست پختش رو بچشی توهم به کارش ایمان میاری

به اجبار سرتکون دادم که بردیابه طرفمون اومد سه تا بشقاب باتزئینات چشم گیر روی میز گذاشت و خودش هم کنارمون نشست بهمون اشاره کرد که شروع کنیم بی میل چنگالم رو فرو کردم توپاستاد یه مقدار پاستا تودهنم گذاشتم مزه اش حرف نداشت واقعا خوش طعم بود اونقدر خوش طعم که من که تازه شام خوردم میخواستم کل پاستارو بخورم اما با حس زل زدنش از خوردن دست کشیدم

چطور بود

میخواستم بگم فوق العاده بود ولی تنها یه لبخند کوچیک زد و لب زد

خوب بود ممنون

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالبختدبرام سرتکون داد وتوچشمام زل زد چشماش یه جورخاصی بود مثل چشمای یه گرگ که به طعمه اش نگاه میکنه بهم نگاه میکرد ازطرز نگاه کردنش ته دلم خالی شد وترسیدم دلم میخواست یکی الان کنارم بود که بهش تکیه میکردم یکی جنس محبتاش مثل کامران به لیلاباشه نه پدرمادرم درسته پدرمادرم اونقدربهم محبت میکنن که کمبودعاطفه ندارم اما بعضی چیزا رونمیشه به پدرمادرگفت هرچقدر که باپدرمادرت راحت باشی گفتن بعضی چیزا واقعا درست نیست قبیحه قبیح

چشم ازش گرفتم وبی دلیل گوشیم روبازکردم دلم میخواست الان یه پیام روگوشیم باشه که بپرسه کجایی چیکار میکنی کلافه از فکراییی که تو ذهنم میرفت ومیومد خودمو تودنیای مجازی غرق کردم که بالاخره بابا گفت بریم خونه به سرعت از رستوران خارج شدیم و سوارماشین شدیم که بابا گفت

ـبردیاپسریکی از دوستانمه مثل چشمم بهش اعتماد دارم پسرخیلی خوب وبادبیه

کجای اون گرگ خوبه واقعا

چیزی نگفتم وسرم رو به پنجره تکیه دادم که ماشین حرکت کردبعدنیم ساعت رسیدیم خونه بی حرف وارد خونه شدم وبایه شب بخیر به اتاقم رفتم لباسم روعوض کردم وروتخت درازکشیدم چشمم روبستم وخوابیدم

مهراب

بااومدن مریم باشهاب رفتیم دنبالش شهاب براش یه دسته گل بزرگ قرمز وسفید رزخرید جلوی درب مدرسه ماشین روپارک کردم ومنظرراومدن اتوبوس شدیم که بالاخره اومد مریم جزء نفرات اولی بودکه ازاتوبوس پایین اومد ازماشین خارج شدیم ورفتیم سمتش که با ذوق پرید توبغل شهاب اخمام رفت توهم ازاین کارش جلوی من اصلا خوشم نیومد ولی کاریش هم نمیشد کرد

ـبریم توماشین

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اونقدر جدی اینوگفتم که هردوشون فهمیدن زیاده روی کردن و سریع نشستن توماشین
باعصبانیت پشت فرمون نشستم و حرکت کردم هیچکس حرف نمیزد که بالاخره رسیدیم خونه
بی حرف واردخونه شدیم مریم رفت تواتاقش لباس عوض کنه منم باهمون لباسا رو مبل
نشستم که مامان اومد کنارم نشست

–خسته نباشی مهرباب جان

–ممنون مامان

–چرااخمات توهمه

–چیزمهمی نیست

–چیشده

–به مریم بگو درسته خونواده ها حرف زدن ونامزدن ولی هنوز

عقدنکردن پس این ماچ وبغلا هنوزم گناه به بابابگو یه جشن عقد براشون بگیره محرم شن
هرغلطیم بکنن انقدر عصبی نمیشم

–والای مهرباب من ازت معذرت میخوام حق باتوئه امشب این مسئله اروباپدرت مطرح میکنم
بینم اون چی میگه

–خیله خب منم میرم بخوابم لطفا واسه شام صدام نکنید

–باشه عزیزم برو

سرتکون دادمو ازجام بلندشدم قبل از رفتن به اتاقم بطری ابرم روازیخچال برداشتم و سرکشیدم
بطری به دست ازاشپزخونه خارج شدم وبه طرف اتاقم رفتم بارسیدن به اتاقم سریع وارد اتاق
شدم لباسم روعوض کردم بانیم تنه لخت روتخت درازکشیدم گوشیم روبرداشتم وواردپیجش
شدم بادیدن عکسایی که باچادرگرفته بود دست روقلبم گذاشتم چقدرمعصوم ونازبود کلافه
چشمام روپستم وبازکردم که باصدای بابا ازجام بلندشدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–مهراب پسر من اگه بیداری بیا میخوایم منومادرت باهات صحبت کنیم

لباسم رومرتب کردم وازاتاق خارج شدم به طرف سالن پذیرایی رفتم که مامان وبابارومشغول خوردن قهوه دیدم روی مبل تک نفره مخمل قهوه ای رنگ نشستم

–سلام ،جانم بابا کارم داشتی

–اره قضیه چیه مادرت یه چیزایی بهم گفت دقیق بگو چیشده

–باخم پام روی پای دیگه ام انداختم

–بهتره زودتر عقدکنن که حداقل اگه اتفاقی بینشون بیوفته برای ماشرمندگی پیش نیاد

–فکر خوبیه باشه ترتیش رومیدم

فقط سرتکون دادم که موقع شام مریم هم به جمعمون اضافه شد میلی به غذا نداشتم باغدام بازی میکردم که صدای بابا باعث شد زل بزنم بهش

–مریم من یه تصمیم گرفتم

–درچه مورد

–درمورد ازدواجت با شهاب

–خب

–میخوام خیلی زود تا اخر همین ماه برات یه جشن عقد بگیرم که بهم محرم شین

–اخه بابا فعلا زوده

–باخم زل زدم به مریم

–یعنی چی لیلا مگه شهاب رونمیخوای

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– معلومه که میخوامش بابا

– پس مشکلش چیه

– اگه عقدکنیم دیگه همش درگیر شهاب وباهم بودنمون میشم من فعلا اینونمیخوام

– یعنی چی

– یعنی اینکه

خواست حرفشو کامل کنه که باخم لب زدم

– پس حداقل باید یه صیغه محرمیت بینتون خونده بشه نیازم نیست همه فامیل ودوستاباشن فقط دوستای صمیمی وبزرگترا تا بعد هروقت خواستین عقدکنین

– باشه موافقم

بابا هم سرتکون دادکه ازجام بلندشدم وتشکر کردم وبه طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم وخودمو پرت کردم رو تخت

پریزاد

تومدرسه مشغول خوندن کتاب زیست وتست زدن کنارلیلابودم که با قرارگرفتن یه ادم چندش اخمام رفت توهم که بالبخند لب زد

– خوبی پریزاد جون

باحرص نگاهش کردم

– ممنون

کارت عروسی بنفش رنگی به طرفمون منولیا گرفت

– خوشحال میشم حتما بیاین

استخاره عشق – فاطمه بامداد

کارت رو به اجبار ازش گرفتم لیلای سرتکون داد که به من زل زد و گفت

– حتمابیا پریزاد چون اگه نیای فکرمیکنم از حسادت نیومدی

دستام مشت شد خواستم برم طرفش که لایلا جلومو گرفت با اون لبخند و مخش لب زد

– پنجشنبه میبینمتون، مخصوصا تو یادت نره ها

بارفتنش با حرص دست توموهام کردم و موهام رو کشیدم یعنی چی این عوضی به من چی

گفت من دقیقا به چی این الاغ حسادت کنم از حرص در حال انفجار بودم که لایلا دستمو

گرفت و روزمین نشستیم

– پری بیخیال بابا باز میه چی گفت دیگه

چنان به لیلانگاه کردم که سرش رو پایین انداخت

– یعنی چی دقیقا من به چی اون حسادت کنم هانن

– خیل خب الان سخته میکنی ها

– برای کم کردن روی این تحفه هم که شده حتمامیام توچی میای

– اره منو تو با کامران میریم

کارت رو باز کردم بادیکن اسمش که اول نوشته شده بود پوزخندی زد و لب زد

– کدوم خری میخواد با اون ازدواج کنه

– پری نوشته جشن نامزدی یعنی بله برونش و داره جشن میگیره

– به سلامتی ایشالا خوشبخت شه من که حسود زندگی اون نیستم

– برعکس ظاهره که ازش متنفری ولی هیچوقت بدشونخواستی هرکی جای تو بود نفرینش

میکرد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– بانفرین کردن چیزی درست نمیشه من ازش بدم میاد ولی دلم نمیخواد بدبخت شه

باشنیدن زنگ کوله هامون رو برداشتیم و از مدرسه خارج شدیم که لب زدم

– لایلا

– جونم

– بیا امشب بریم پارک، منو تو

– باشه ساعت چند

– او مم ساعت ۷ خوبه

– خوبه

– پس ساعت هفت تو پارک طبیعت منتظرتم

– باشه

ازهم خدا حافظی کردیم و وارد خونه شدم بادیدن خونه سوت و کور به طرف اشپزخونه رفتم که بادیدن یه برگه روی یخچال برگه ارو برداشتم

دست خط مامانم بود

– سلام پری جان اومدی خونه از یخچال غذا تو گرم کن بخور بعد بیا خونه مادر جونت

پووف کلافه ای کشیدم حوصله دورهمی نداشتم ولی خب به احترام مامان باید برم سریع از اشپزخونه خارج شدم و دویدم تواتاقم لباسام رو عوض کردم و برگشتم به اشپزخونه غذا رو گرم

کردم و میز رو چیدم نشستم رو صندلی مشغول خوردن شامی بابرنج شدم بعد از خوردن غذا ظرفهارو جمع کردم و شستم سریع به طرف اتاق حرکت کردم و شمیز سرخ ابی یقه قایقی که بادو تابند یقه اش جمع میشد و پاپیون خورده بود و استین هاش مچی بود باشلوار کتون

استخاره عشق - فاطمه بامداد

جذب مشکی و حوله برداشتم و وارد حمام شد زیردوش ایستادم و دوش نیم ساعت آب سرد گرفتم بعد از اینکه خوب خودمو شستم از حمام خارج شدم لباسام رو تنم کردم و برگشتم تو اتاقم سشوار رو به برق زدم و شروع کردم به برس کشیدن و خشک کردن موهام با سشوار بعد از بیست دقیقه موهام کاملاً خشک شد اتوموروبه برق زدم و همه موهام رو صاف کردم مانند مشکی صورتی جلو بازم رو با شال مشکی صورتی سر کردم و شروع کردم به ارایش کردن کرم ضد آفتاب رنگ پوستم رو به صورتم زدم خط چشم ظریفی پشت چشمم کشیدم یکم ریمل به موژه هام زدم گونه صورتی کمرنگ به گونه هام زدم و در آخر رژ صورتی پررنگ مات مایع رو به لبام کشیدم با عطر دوش گرفتم کیف و گوشیم رو برداشتم از اتاقم خارج شدم کفش پاشنه پنج سانتی مشکی رو پوشیدم از خونه خارج شدم و پیاده به طرف خونه مادرجونم که سه تا کوچه بامافاصله داشت حرکت کردم سر راه وارد شیرینی فروشی شدم به ویتترین شیرینی ها نگاه کردم روبه فروشنده لب زدم

دو کیلو رولت و نون خامه ای

روی دیس شیرینی های رولت که کاکائویی بود روش توت عرنگی تزئین شده بود با رولت صورتی و رولت نسکافه ای و همینطور نون خامه ای اشاره کردم که سرتکون داد و شیرینی روچید جعبه شیرینی رو روی میز گذاشت و بست

بفرمایید

چقدر میشه

قابل شمارونده 80 تومن

سرتکون دادم و کارت عابریانکم رو بهش دادم و بعد از پرداخت پول با جعبه شیرینی از شیرینی فروشی خارج شدم و به طرف خونه مادرجون رفتم بعد از بیست دقیقه رسیدم به خونه ویلایی کوچیک مادرجون زنگ خونه ارو فشردم که صدای نازش روشنیدم

کیه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–منم مادرجون

–بیا تو عزیز دلم

درخونه باز شد وارد خونه شدم یه حیاط کوچولو ده متری بایه حوض کوچولو ابی سریع ازحیاط گذشتم کفشام رو دراوردم و وارد خونه مادرجون شدم که مادرجون رو منتظر دیدم باورودم منو تو بغلش گرفت

–سلام عزیزم خوش اومدی مادر

–سلام مادرجون ممنون

گونه گردو تپلش رو بوسیدم و از بغلش دراومدم یه مادر بزرگ تپل و خشگل با چادر گل گلی وعینک گرد

–بیا تو برولباستو عوض کن بیا که کلی کار دارم باهات

–چشم

جعبه شیرینی رو دادم دستش

–ناقابله

–فدای دختر فهمیدم برم

–خدانکنه مادرجون

بالبخت وارد اتاق کوچولو مادرجون واقاجون خدایا مرز شدم مانتو و شالم رو دراوردم و اویزون چوب لباسی کردم موهام رو دورم ریختم و از اتاق خارج شدم به طرف پذیرایی کوچیک حرکت کردم و روبل راحتی کرم رنگ نشستم که مامان هم کنارم نشست

–سلام مامانی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–سلام خسته نباشی عزیزم

–ممنون

–مادرجون اش رشته درست کرده گفت توهم حتما بیای چون میدونه تو عاشق اش رشته ای

–قربون مامان جون برم من

–خدانکنه عزیزمامان

–خب دیگه کیا دعوتن

–خاله هات ودایی هات

–اخمم رفت توهم

–مامان کاش خودت یه کاسه اش برام میاوردی من حوصله اون

–سولماز وندارم ایشش

–خیله خب چیزی نگیا منم حوصله قیافه گرفتنای مامانشو ندارم

–پووف باشه

–باومدن مامان بزرگ باسینی شربت بیدمشک لبخندزدیم وساکت شدیم که بهم شربت داد

–لیوان شربت رو برداشتم ویه نفس سرکشیدم

–که کنارمون نشست

–اروم دختر خفه شدی

–نه مادرجون کیفش به همین سرکشیدنشه

–ازدست تو

استخاره عشق - فاطمه بامداد

شروع کردم به حرف زدن و خندوندن مامان و مامان جون که اف اف به صدادرآمد مادر جون از جاش بلند شد و به طرف اف اف رفت و خیلی زود همه او آمدن بادیکن سولماز دختر دایی افه ایم سعی کردم اخم نکنم از جام به همراه مامان بلند شدم بازن دایی ها دست دادم به گرمی سلام و احوال پرسیدم که بالاخره نوبت به زن دایی هار رسید با خاله کوچیکه ارو خیلی دوست داشتم پریدم بغلش و بوسش کردم بعد از اون بامادر سولماز دست دادم و خیلی سرد سلام احوال پرسیدم سولماز مثل همیشه یه ناز کرد و یه سلام کرد حتی بامامانم دست هم نداد و کنار زندایی نشست از حرص دستام مشت شد کلا همه جایکی هست که بره رومخ من اه گوشیم رو روشن کردم و خودمو مشغول گوشه کردم که صدای زندایی باعث شد عصبی بهش نگاه کنم

پریزاد جون، خبریه

باخم لب زدم

مثلا چه خبری زندایی جون

جوری زندایی جون رو گفتم که خاله کوچیکه خندش گرفت و ریز ریز خندید اما زندایی فوضولم با اخمای توهم رفته لب زد

اخه اصلا سرت از گوشه در نمیاد گفتم شاید خبراییه

ریلکس پام رو روی اون پام انداختم لب زدم

کلا وقتی کسی کنارم باشه که ازش خوشم نیاد سعی میکنم به جای نگاه کردن بهش خودمو سرگرم یه کار دیگه کنم

همه میدونستن منظورم باکیه فقط بالبخنداروم سرتکون دادن به مامان نگاه کردم که خیلی اروم و بالبخند نشسته بود

زندایی با عصبانیت بهم چشم غره رفت که لبخند کوچولویی زدم که باز صدای اف اف بلند شد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مادرجون روبه من لب زد

–پری جان مادر میری دروبازکنی

ازجام بلندشدم وبا مهربونی لب زدم

–شماجون بخواه کیه که نده، به روی چشمم

به طرف اف اف رفتم وگوشی رو روی گوشم گذاشتم

–کیه

–سلام پریزاد بازمیکنی درو

سریع دکه اف اف روزدم ودرب ورودی خونه ارو بازکردم خواستم برم بشینم سرجام که وارد شد

بهش نگاه کردم یه پسر با پوست گندمی وچشمای درشت قهوه ای ابروهای مردونه وبینی قلمی ومردونه لبای قلوه ای موهای خرمایی لخت وته ریشی که بهش می اومد قدبلند وچهارشونه سریع چشم ازش گرفتم وبه اجبار لب زدم

–سلام خوش اومدی

–ممنون،خوبی

–ای بدنیستم

–چیزی شده

–نه بیا تو

به سرعت ازش فاصله گرفتم وسرجام نشستم که با یه سلام بلند واردجمعمون شد

–سلام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– سلام خوش اومدی خاله

همه بهش خوش امد گفتن که کنار مادروخواهرش نشست

که مادر جون روبه همه لب زد

– بیاین توحیات بشینید

سریع از جام بلندشدم وبه طرف حیاط رفتم که بادیدن زیرانداز

پهن شده وسفره سفید باطرح گلای ریز صورتی و کاسه های بزرگ آش سریع نشستم وکاسه بزرگ اش خوریم روپراز اش کردم که مامان وبقیه هم بالاخره اومدن مامان کنارم نشست سولماز وارمین هم کنارهم شروع کردم به تزئین اشم با نعناع و پیازسرخ کرده وکشک بعدازاینکه حسابی رواشم رو تزئین کردم یه عکس ازکاسه اشم گرفتم ومشغول خوردن اش شدم داغ بود ولی من پشت سرهم قاشقم روپرازاش خوشمزه میکردم وتودهنم میداشتم که سولماز با حالت مسخره وارهمیشگیش لب زد

– اروم همه اش مال توئه

سرم رواروم اوردم بالازل زدم توصورتش

– به تو ربطی نداره توبه فکر خودت باش ،اومم فکرکنم نمی تونی اش بخوری اخه رژیم سخت داری

بادستم بهش اشاره کردم

– اخه مگه چندکیلویی سرهم فکرکنم به پنجاه هم برسی غذابخور ابرومون بردی هرجامیریم ازم میپرسن پریجون وضع داییت خوب نیست مگه

منم میگم چرامگه چیشده

میگن اخه دخترش فکرکنیم غذابهش نمیدن

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باعصبانیت بهم نگاه میکرد که ریلکس خواستم به خوردن ادامه بدم که یه لحظه بالارمین چشم توچشم شدم لبخند رولیش باعث شد یه لحظه منم لبخندبزمن ولی سریع جمع وجورش کردم باتموم شدن ظرف اشم دوباره ظرفمو پرازاش کردم خواستم از پیاز داغبرای خودم بریزم که زبردستم زد پیازداغ ریخت رودستم ازاونجایی که خیلی داغ بود نفسم از داغیش رفت تندازجام بلندشدم ودوییدم به طرف حوض شیرکنارحوض روبازکردم ودستم روزیر اب سردگرفتم بعدازچنددقیقه باحرص برگشتم سرجام بهم نگاه کرد باقیافه حق به جانبی گفت

_ازقصدنریختم که

لبخند عصبی زدم

_میدونم عزیزم

بافکر به نقشه ای که داشتم اروم سرجام نشستم ومشغول خوردن اش شدم تقریبا همه از خوردن دست برداشته بودن که من همچنان مشغول بودم بعدازخوردن کاسه چهارم اش از جام به سختی بلندشدم وکاسه بزرگ کشک رو برداشتم وخواستم ببرم داخل خونه که بالای سر سولماز پام پیچ خوردکل کشک ریخت روسرش چنان جیغ زد که هفت تا کوچه اونورترم صداش روشنیدن با ناراحتی تظاهری به همه نگاه کردم که زندایی بااخم واعصبانیت لب زد

_چیکارمیکنی دست پاچلفتی

مظلوم لب زدم

_دست خودم نبود که یهویی شد

خواست چیزی بگه که مادرجون لب زد

_چیزی نشده که سولمازالان میره دوش میگیره درست میشه که پری ازقصداینکارونکرده بعدشم از سوختگی دست پریکه بدترینست

استخاره عشق – فاطمه بامداد

زندایی باصورت سرخ شده به من نگاه کرد به مامان نگاه کردم که لبش رو به دندون کشیده بود تا جلوی خنده اش روبگیره اما ازقیافه اش مشخص بود که خنده اش گرفته به بقیه نگاه کردم که یهوچشم توچشم ارمین شدم که باچشمای خندون نگاهم کردباشیطنت براش چشمک زدم به گوشیم نگاه کردم ساعت یه رب به هفت بود سریع به طرف خونه دوییدم بعدازپوشیدن لباسام وتمدیدارایشم کفشام رو پام کردم ورفتم توحیات

–کجا میری پری

–با لیلا میرم پارک

–باشه مراقب خودت باش

–چشم فقط شاید شام بیرون خوردم منتظرم نباشین شامتون روبخورید فعلا خدافظ

گونه مامان روبوسیدم وبعدهش هم مامان جون رو ازخونه خارج شدم وسرخیابون برای ماشینی دست تگون دادم وسوارماشین شدم ادرس روبه راننده گفتم که باده دقیقه تاخیررسیدم کرایه اروحساب کردم سریع ازمایشین پیاده شدم وارد پارک شدم که بادیدن لیلا کنارکامران اخمام رفت توهم اینو چرا آورده باخودش قراربود دوتایی بیایم پارک نه که بااین دلخورباخمای توهم رفته به طرفشون رفتم بادیدنم ازرونیمکت بلندشدن

–سلام پری چرادیرکردی

–سلام فکرکنم تنهامونده باشی

انگارفهمید ناراحت شدم که شرمنده سرش رو پایین انداخت کامران بالبخندنگام کرد

–مزاحمتون شدم

به اجبارلبخندزدم

–این چه حرفیه اختیاردارید نه باباچه مزاحمتی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– ولی انگار ناراحت شدید

– ناراحت نه، شوکه شدم اخه قرابود دوتایی بیایم پارک فکر نمی کردم شما هم بیاین

– من از لیلا خواستم باهاتون بیام دوست داشتم تو جمعتون باشم

– خیلیم خوب باشه، خب برنامه تون برای امشب چیه

– خب اگه دوست داشته باشید برم قلیون بگیرم بیام

– من که پایم لیلا رونمیدونم

– من نمیکشم ولی کامران برو بگیر

– باشه خب دیگه چی میخواین بگید بگیرم بیارم

– فقط دوسیب بیار باچایی

– منم معجون میخوام

– به روی چشم الان میام

ازمون فاصله گرفت که لیلا زیرانداز حصیرنماروپهن کرد کفشامون رو دراوردیم ونشستیم رو

زیرانداز که باخم لب زدم

– قراربود دوتایی بیایم پارک نه

– بخدا پری کامران خیلی دوست داره بدونه توچجور اخلاقیاتی داری میگه دوست دارم بدونم

توباچه کسی رفیقی

– باید بهش بگی دختربدی نیست خیلیم خوبه

– اونکه صددرصد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باصداش شوکه برگشتم سمتش بالبخند قلیون وسینی چای و قوری ومعجون لیلا وکیسه بزرگ خوراکی رو روی زیرانداز گذاشت و خودش هم کنار لیلا نشست قلیون دوتا شلنگ جدا داشت یکی رومن برداشتم و شروع کردم به کشیدن به لیلا اشاره کردم با گوشیم فیلم بگیره جوری که صورتم معلوم باشه قلیون میکشیدم و دود حلقه حلقه از بینیم درمیاوردم کامران هم شروع کرد به کشیدن چندتا عکس هم لیلا ازم گرفت بالاخره بعد بیست دقیقه قلیون کشیدن هردو دست از قلیون کشیدن برداشتیم و چای باتوت خوردیم بعدش هم یه چیپس نمکی باز کردم و مشغول خوردن شدیم چندتا سلفی سه نفره گرفتیم که کامران گفت

– پریزاد

نگاهش کردم

– بله

– منو لیلا تصمیم گرفتیم بریم اونور

بابهت نگاهشون کردم

– کدوم ور

– امریکا

– واسه چی

– واسه زندگی و کار

– خب اینجا هم میشه زندگی کرد هم کار کرد

– اره ولی اونجا امکاناتش بیشتر

– لیلا قرا بود اینجا کنکور بده

استخاره عشق - فاطمه بامداد

الانم قراره همینجا کنکور بده تا من کارای رفتنمون رو درست کنم یک سال طول میکشه تا اون موقع لیلا کنکور داده و نتیجه اش رو میبینه

لیلا تو خودتم دوست داری بری

اهوم

بابغض سرتکون دادم

پس همه چی از قبل هماهنگ شده اس چرازودتر به من نگفتی لیلا

اخه

بیخیال به من چه خب دیگه من میرم

پری خانوم ناراحت شدید

نه فقط لطفا مراقبش باشید فکر نکنید چون تویه کشور دیگه اید دستم بهتون نمیرسه
کوچکترین غمی ازش ببینم میام اونجا و میارمش ایران

چشم

خب دیگه من رفتم خدا فظ

پریزاد

بادلخوری لب زدم

فردا میبینمت

ازشون فاصله گرفتم و بادوواز پارک خارج شدم در بست گرفتم و سوار ماشین شدم بغضم
ترکیدوهای های گریه کردم چرا مگه اینجا چشه که میخوان برن اونور یعنی واقعا میره بارسیدن
جلوی درب خونه اشکام رو پاک کردم و بعد از جساب کردن کرایه از ماشین پیاده شدم اروم درب

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خونه اروبازکردم وبایه سلام بلندسریع وارد اتاقم شدم لباسام رو عوض کردم وروتخت درازکشیدم اشکام روگونه ام سرازیر شد باورم نمیشد لیلا قراره ازم جداشه بابغض گوشیم روروشن کردم وفیلم قلیون کشیدنم رو استوری کردم و عکسام رو هم پست کردم وگوشی رو خاموش کردم بازم گریه کردم تاخودصبح بیداربودم وگریه میکردم حس میکردم گلوم به شدت میسوزه اول فکرکردم به خاطر قلیون کشیدنه اما باحس سرمای شدیدی وبعدازچنددقیقه گرگرفتن تنم فهمیدم سرماخوردم الارم گوشیم بهم خبردادکه باید برم مدرسه ولی اونقدر حالم بدبودکه نتونستم ازام بلندشم بعدازنیم ساعت مامان وارداتاقم شد خواست چیزی بگه که بادیدن صورتم دوییدطرفم بانگرانی دست رو پیشونیم گذاشت ولب زد

-وایی چراانقدر داغی تو ???خاک برسر

سرماخوردی

-خدانکنه مامان خوبم فقط امروزنمیتونم برم مدرسه زنگ میزنی به خانوم کشاورز

-دورت بگردم الهی اره حتما من نمیدارم بری مدرسه بمیره مادرت

-عه مامان

-جان مامان ،توبخواب به هیچی هم فکر نکن

بیحال سرتکون دادم که ازاتاق خارج شد اشکام جاری شد خوب میدونستم این تب ولرز و سرماخوردن یهویی به خاطر غم حرفی بود که دیشب شنیدم

ازبیحالی زیاد سریع خواب برد

باحس دستی توموهام بیحال چشمم روبازکردم که مامان رونگران بایه لیوان شیر داغ کنارم دیدم

-پاشو مادر پاشو صورتت روبشوراین شیروبخور دوباره بخواب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بیحال از جام بلندشدم وچندقدم راه رفتم که سرم گیج رفت وداشتم می افتادم که مامان دوید
طرفم وزیربغلم وگرفت بهم کمک کرددست وصورتم روبشورم وبرگردم به اتاقم روتختم نیم
خیزشدم وشیر که باعسل قاطی شده بود بخارزش بلندمبشد رو کم کم سرکشیدم

–بخوربمیرم برات اخه چرایهوسرماخوردی

–نمیدونم فکرکنم دیشب توپارک سردم شد اخه لباسم زیادکلفت نبود

–چقدربهت میگم لباس گرم بیوش گوش نمیدی

–مامان

–جانم

–به مدرسه خبردادی

–اره عزیزدلم

–ممنون

–توفقط خوب شو برام کافیه

–سرم سنگینه دلم میخواد بخوابم

–بخواب بهترشی من میرم توبخواب خب

–چشم

بارفتن مامان بی اختیار چشمام بسته شد که با حس گرسنگی از خواب بلندشدم بادیدن
ساعت روی دیوار چشمام گردش ساعت دوبود ومن خواب بودم اروم ازجام بلندشدم وازاتاق
خارج شدم به طرف اشپزخوته رفتم که مامان بادیدن سریع اومدپیشم

–جانم چیزی میخوای

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–گرسنه ام مامان

–قربون شکمت برم من بشین عزیزدلم بشین برات غذا بیارم

روصندلی نشستم که یه کاسه بزرگ سوپ جو برام آورد

–بخور دخترم

سرتکون دادم ومشغول خوردن شدم بعدازخوردن غذا مامان نگاهم کردوگفت

–پاشو دخترم پاشو باید بریم دکتر

–لازم نیست خوب میشم

–یعنی چی خوب میشم میگم پاشو بریم دکتر

–خیله خب

به اجبار لباس پوشیده همراه مامان رفتیم مطب دکتر بعدازسه نفرنوبت من شدبه همراه مامان وارد اتاق دکترشدیم وسلام کردم

–سلام دکتر

دکتریه مردتپلو مسن بود که خیلی مهربون بود روصندلی مخصوص نشستم که لب زد

–چیشده دخترم

–دکتر دخترم بدجورسرماخورده توروخدا باید چیکارکنم زودترخوب شه

–خیله خب خانوم نگران نباشید چیزخاصی نیست که یه سرماخوردگیه ،دخترم دهننتوبازکن

دهنم روبازکردم که چوب بستنی رو روی زبونم گذاشت بابرداری های لازم شروع کردبه نوشتن دارو نسخه دارو روبه مامان دادوگفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اینارو تهیه کنید و سروقّت مصرف کنه براش اب پرتغال تازه و شیرداغ و عسل تایه هفته حتما بدید مایع جات مثل سوپ واش و اینا بهش بدید که اب بدنش کم نشه چون انفولانزا خفیف گرفته

دکتر دخترم دانش آموزه میتونه بره مدرسه یانه

بهتره تا سه روز مدرسه نره من گواهیش رومینویسم

گواهی روبه مامان دادوگفت

این چیزایی که گفتم روانجام بدید تاهفته دیگه خوب خوب میشه نگران نباشید

باتشکرکردن ازدکترازمطب خارج شدیم مامان از داروخانه نزدیک مطب داروها رو گرفت یه کیسه پلاستیکی پراز قرص و شربت بعدهم بااژانس برگشتیم خونه من برگشتم تواتاقودرازکشیدم که مامان لب زد

من میرم یه سری خرید دارم توبخواب تامن برمیگردم

باشه مامان مراقب خودت باش

سرتکون دادوبعدازبوسیدن پیشونیم رفت بیحال سریع چشم بستم

بعداز کلی خوابیدن باحس دردبدن ازخواب بیدارشدم و ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج شدم با سرعت وارد اشپزخونه شدم که دیدم اشپزخونه پراز کیسه های خرید شیر وکیک وکمپوت ازهرمیوه ای که بگی

پرتقال و لیموشیرین وشلغم

مامان

به سرعت به طرفم برگشت

جان مامان

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– تمام تنم دردمیکنه

– بمیرم برات بشین روصندلی برات داروها توبیایم

روصندلی نشستم که مامان با یه لیوان اب و کیسه دارو هام کنارم نشست بانگاه کردن به جعبه داروها چندتا ازقرص هارو برداشتم و بالیوان اب خوردم مامان ازجاش بلندشد و ابمیوه گیرو روشن کرد مشغول اب گرفتن پرتغال ولیمو شد اب پرتغال ولیمو رو باهم قاطی کردویه لیوان بزرگ اب میوه با کیک صبحانه پرتقال تویه بشقاب گذاشت وجلوم گذاشت

– بخورمادر

سرتکون دادم واروم اروم اب میوه وکیک روخوردم که مامان سرم روبوسید ولب زد

– میخوام برات شلغم بپزم

– نه مامان واقعا تحمل شلغم خوردن وندارم

– نگران نباش جوری شلغم درست میکنم که نه بوی بدی بده نه مزه بدبده،توهم پاشو برو فیلم ببین

سرتکون دادم واروم ازاشپزخونه خارج شدم روکاناپه وtvرو،روشن کردم مشغول دیدن فیلم موردعلاقه ام شدم که ظرفی جلوم گرفته شدبه محتوا ظرف نگاه کردم بادیدن شلغم که داخلش خالی شده بود وپرشده بود ازعسل نگاه کردم

– بخورخیلی برای درمان سرماخوردگی مفیده

– چشم

بی میل قاشق روپراز شلغم کردم وداخل دهنم گذاشتم برعکس تصورم خوشمزه بود مزه عسل باعث شد ازطعمش خوشم بیاد وکل شلغم داخل ظرف روبخورم ازجام بلندشدم وظرف خالی روداخل سینک گذاشتم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

چطور بود

اومم برعکس چیزی که فکر میکردم نه بوی بدی داشت نه طعم بدی واقعا خوب بود

دیدم بهت گفتم خوشت میاد

اهوم دستت درد نکنه مامانی

فدات بشم دخترکم، راستی لیلا زنگ زد حالتو پرسید

خب چی میگفت

گفت چرامدرسه نیومده گفتم یه سرما خوردگی کوچیک داره واسه همین نیومده، گفت ازت

بپرسم جشن نامزدی مریم میای یا نه

باخم لب زدم

حتمامیرم

پری دخترم حالت زیاده خوب نیست بعدتومیخوای دوروز دیگه بری جشن عقد

مامان برای کم کردن روی مریمم که شده باید باشم نمیخوام فکر کنه بهش حسادت کردم

مامان باخم نگام کرد

به چی اون حسادت کنی دقیقا

فکر میکنم بهش حسادت میکنم که داره نامزد میکنه

این دختره واقعا یه تخته اش کمه ها

اهوم ولی یایدبرم تابش ثابت کنم که نه به اون نه هیچکس دیگه حسادت نمیکنم به

هیچکس

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باشه عزیزم کدوم لباس تو میپوشی بدم خشکشویی

– اومم نمیدونم یه لحظه میاین کمکم کنید نظر بدید کدوم بهتره

– اره عزیزم بریم

دست مامان رو گرفتم و باهم وارد اتاقم شدیم درب کمد لباسم رو باز کردم دونه دونه لباس مجلسی هام رو رو تخت چیدم یکی از لباسام یه پیراهن کوتاه سرخ ابی بود مدل عروسکی بود و نه استین داشت نه بند و کلش کار شده بود به مامان لباس روشن دادم این لباس رو فقط یه بار واسه تولد ۱۷ سالگی خودم پوشیدم مامان بالبخند گفت

– این لباس خیلی بهت میاد ، ولی بعدی هارونگاه کنیم شاید یکی قشنگترش پیدا شد

سرتکون دادم یه لباس بلند ماکسی مشکی دنباله دار که استیناش گیپور بود و بالاتنه اش با گیپور و سنگای زینتی قشنگ کار شده بود یقه اش قایقی بود و خیلی ناز بود

– این خیلی تورو خانوم و باوقار نشون میده

یه لباس دیگه کت دامن قرمز تاپ مشکی که خط مدلش طوری بود که خط سینم مشخص بود

– این لباس تورو شیطان و جذاب میکنه

لباسای دیگه ارو هم یکی یکی نشونش دادم که لب زد

– بهتره همون پیرهن بلند ماکسی تو بپوشی

– منم همون و انتخاب کرده بودم همونو میپوشم

یه سوال مامان

– جان مامان

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به نظرت برم ارایشگاه ،دوست ندارم فکرکنه خیلی برام مهمه که به خاطرش انقدر به خودم رسیدم

این چه حرفیه دخترم یادت باشه توهرچی که بپوشی هرچقدر به خودت برسی برای خودت بوده نه برای اون

پس مامان لطف کن برام ازارایشگاه وقت بگیر

باشه عزیزم

مرسی مامانی

خیله خب اینارو جمع وجور کن یکم استراحت کن بهتر شی بتونی یکم اونجا قربدی

چشم

باخنده از اتاق خارج شد منم لباسام رو مرتب تو کمد چیدم و روتخت دراز کشیدم

رو صندلی ارایشگاه نشسته بودم و ارایشگر مشغول میکاپ صورتم بود یک ساعت بعد بالاخره گفت

تموم شد عزیزم بلند شو خودتو ببین اگه جایی مشکلی نیست بریم سراغ موهات

سرتکون دادم واروم از جام بلند شدم جلوی اینه قدی ایستادم به خودم نگاه کردم ارایش صورتم یکم غلیظ بود اما خیلی بهم می اومد اونقدر که خودمم نمیتونستم چشم از خودم بگیرم پیراهن بلند ماکسی مشکی عجیب بهم می اومد کرم گریم روبه اندازه رو صورتم کار کرده بود خط چشم زیبایی پشت چشمام کشیده بود ریمل رو تو موژه های بلندم خالی کرده بود به حدی که هر کس میدید فکر میکرد موژه مصنوعی گذاشتم اما موژه های خودم بود گونه قهوه ای ملایم ورژ قرمز اتیشی مات مایع روبه لبام زده بود لبام جلب توجه میکرد

برگشتم به طرف ارایشگر

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–ممنون خوبه

–خب عزیزم بشین روصندلی که موهاتو درست کنم

سرتکون دادم وروصندلی که اشاره کرد نشستم که شروع کردبه سشوارکشیدن موهام بعد کل موهام رو اتوکشید و شنیون کرد بعد یک ساعت ونیم بالاخره کارموهام هم تموم شد ازجام بلندشدم وبه موهام نگاه کردم موهام روشنیون خطی وبه صورت گل درست کرده بود همه چی همونی بودکه میخواستم هزینه ارایشگاه روپرداخت کردم ومانتوم روپوشیدم و باآژانس رفتم اتلیه یه عکس تکی گرفتم وبعدهم زنگ زدم به لیلا

–الوجانم پری

–کجایی لیلا

–من تازه راه افتادم برم جشن توجی

ناراحت لب زدم

–مهم نیست خدافظ

گوشی روسریع قطع کردم وادرس روبه راننده اژانس دادم ازوقتی لیلاعقدکرده دیگه مثل قبل باهم نیست قراربودمنو لیلا باهم بریم جشن امااون خودش رفته پوزخندرولبم نشست دیگه اصلا به من احتیاج نداره چرا باید بامن باشه

بارسیدن به مقصد ناراحت واخمو ازماشین پیاده شدم به عمارت روبه روم نگاه کردم یه عمارت بزرگ بزرگ بانمای مشکی خیلی شیک بود اروم اروم به طرف ورودی حرکت کردم که یکی که جلوی درب بودگفت

–خوش اومدین کارت دعوتتون لطفا

پوزخندزدم و کارت روازکیفم دراوردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بفرمایید

وارد حیاط عمارت شدم یه حیاط بزرگ سنگ فرش شده با درختای بیدمجنون وگلای رنگارنگ مختلف که پرازماشینای مدل بالا بود باغورور اروم قدم برمیداشتم وبالاخره واردعمارت شدم یه عمارت خیلی بزرگ وشیک بادیزاین کاملا شیک وقشنگ لوسترای بزرگ الماس روشن مبلاى چرم قشنگ که کلی مهمون دخترپسرجوون که تودستاشو گیلان مشروب بود بادیدن لیلان سعی کردم عادى رفتارکنم منم بایدبتونم خودمو بااین شرایط وفق بدم

–سلام پرى خوبى

–خوبم تouxوبى

بهش نگاه کردم یه پیراهن کوتاه ابى فیروزه اى تازانوعروسكى باجوراب شلواری تنش بود موهاش رو بازدورش ریخته بود وارایش ملایمى داشت به کامران نگاه کردم که تک کت مشكى باشلوارکتون مشكى پیراهن همرنگ لباس لیلانتنش بود

–سلام اقاكامران

–سلام خوبین شما

–ممنون ببخشید من فعلا برم لباسم روعوض کنم میام پیشتون

به یكى ازخدمه اشاره کردم که به طرفم اومد

–كجابایدلباسم روعوض کنم

–بفرمایید راهنماییتون میکنم

سرتكون دادم و همراهش شدم باهم به طرف یه اتاق که تو طبقه اول بود رفتیم

–بفرمایید

استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرتکون دادم و وارد اتاق شدم هیچکس داخل اتاق نبود اما لباسای چیده شده زیادی تواتاق وجودداشت که برای مهمان ها بود مانتو وشالم رومرتب روجالباسی اویزون کردم به خودم تواینه نگاه کردم و باعطر موردعلاقه ام دوش گرفتم گوشی و کادو روبرداشتم وازاتاق خارج شدم اروم ومسلط بااون کفشای پاشنه ده سانتی نوک سوزنی راه میرفتم که یهو محکم به یکی خوردم اخمو سرم روبلندکردم که بادیدن یه جفت چشم مشکی درشت قلبم یه لحظه نزد کت شلوار طوسی خوش دوختی باپیراهن سفیدرنگی تنش بود صورتش روشیش تیغ کرده بود وزیبایی وجذابیتش خیلی بیشترشده بودسریع به خودم اومدم ولب زدم

_متاسفم

ازکنارش ردشدم قلبم دیوونه وار به قفسه سینه ام میکوبید عطرش توبینیم بود چقدرجذاب خوشگله

بامشت کردن دستم سعی کردم ازفکرکردن بهش بیرون بیام کنار لیلا وکامران ایستادم که خدمه باسینی مشروب جلومون ایستاد هیچکدوم برنداشتیم ازمشروب خوشم نمیاد به لیلا نگاه کردم و لب زدم

_خب اگه موافقید چندتاعکس باهم بگیریم

هردوشون سرتکون دادن که چندتاسلفی سه نفره بعدمنو لیلا ودرنهایت چندتاعکس تکی ازخودم ولیلا گرفتم وکه اهنگ شادی از سحر پلی شد

منم که عاشق سحر شروع کردم به قردادن

عشقم هرکجاباشم کنارت واسم مثله بهشته

انگارخدا پیوندماروتواسمونا بین ابرانوشته

عشقم هرلحظه باتو زندگی داره احساس شادی

ممنونم ازتوکه این حس و

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بایه دنیاخاطره هدیه به من دادی

به اینجای اهنگ که رسیدچرخیدم وهماهنگ بااهنگ دستامو تگون دادم

چه حالیه تواغوش ت چشمامو میبندم

سرمیذارم روشونه هات خوشحالم میخندم

چه حالیه تواغوش ت

مخونگات میشم

دستامومیگیری میگی بمون پیشم

خوب رقص اجرامیکردم که صدای دست وسوت باعث شد با تعجب بهشون نگاه کنم کل مهمونا برام دست میزدن

که سحرادامه داد

باتوفردارومیسازم قلبمومییازم

به نگاه عاشقانه ات شاید ارامش همینه

که به دل میشینه عشق واحساس وعلاقه اس

باتوخوشبخت وخوشحالم به خودم مییالم

وقتی که توهستی پیشم

داشتن توبرام هرلحظه ارزوی محضه

دارم عاشق ترمیشم

به اینجاش که رسید به مهمونااشاره کردم همه باهم بخونن

استخاره عشق - فاطمه بامداد

همه باهم باصدای بلند لب زدن

چه حالیه تواغوش چشمامو میندم

سرمیذارم رو شونه هات خوشحالم میخندم

چه حالیه تواغوش محو نگات میشم

دستامومیگیری میگی بمون پیشم

باتموم شدن اهنگ همه برام دست زدن که تعظیم کوچولویی کردم وازپیست خارج شدم به
مریم که باخم کنارنامزدش نشسته بود نگاه کردم خیلی راحت ازقیافه اش معلوم بود که
پشیمونه ازدعوتم ولی نمیتونست چیزی بگه

به همین خاطرلبخندرولبم نشست روصندلی تکی نشستم که سنگینی نگاهی رو روخودم حس
کردم بادیدن یه پسر جوون همسن وسال کامران باقدبلند وهیکل روفرم وچهارشونه صورت
مردونه وزاویه دار ابروهای پیوست وچشمای به رنگ سبز پوست سفید وموهای بور اخمام
رفت توهم این دیگه چی میگه این وسط

چشم ازش گرفتم ویک لیوان شربت پرتقال برداشتم ومشغول خوردن شدم

مهراب

بادیدنش قلب بی قرارم بی قرارترشد اونقدر جذاب وخواستنی شده بودکه دلم میخواست
بیخیال هرچیزی بشم وبغلمش بگیرم

وااونقدر به خودم فشارش بدم که بامن یکی شه بادیدن رنگ لبش بی تاب ترش شدم که
بافکره اینکه کس دیگه ای امشب بادیدنش حالش مثل من شه اخمام رفت توهم

به طرف اتاق تعویض لباس رفتم که دیدم ازاتاق خارج شد حواسش به من نبود ومحکم
خوردبهم دلم میخواست ازاین فرصت استفاده کنم وبغلمش کنم که سریع نگاهم کردوبا اخم
لب زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–متاسفم

وازکنارم ردشد دستام ازاینکه نمیتونستم کاری کنم مشت شد با اخم وارد سالن جشن شدم که باپلی شدن اهنگ سحر وارد پیست رقص شدوهماهنگ بااهنگ میرقصید قلبم ازدیدن اینهمه دلبریش تندمیزد که باتموم شدن اهنگ ازپیست خارج شدو روی صندلی نشست مشغول خوردن شربت شد که سنگینی نگاه ارش دوست صمیمی شهاب رو سمت جایی که اون نشسته بود حس کردم کنارارش ایستادم که پرسید

–مهراب

–جانم

–تواین دختره ارو میشناسی

–کدوم دختره ارو

–همین که الان رقصید

اخمام رفت توهم باخم وجدیت لب زدم

–چطورمگه

–میخوام بدونم کسی توزندگیش هست یامال کسی هست یانه

ازشدت عصبانیت وحرص دندونامو روهم ساییدم بادندونای کلید شده لب زدم

–اطلاعی ندارم

–میخوام برم پیشش ببینم پامیده یانه

ازشدت خشم رگ گردنم بادکرده بود

–بهتره نری طرفش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

- چرا

- چون اون دختری نیست که توفکر میکنی

- چرا چیزی ازش میدونی

- فقط همینوبدون که نباید بری سمتش وگرنه بدمیبینی

- آخه چرا من قصدبدی ندارم که میخوام باهاش اشناشم بعدیه مدت هم اگه به تفاهم رسیدیم باخونواده ام برم خواستگاریش

- بافکر به اینکه قراره ازدواج کنه وسهم یکی دیگه بشه جوری دستمو مشت کردم که حس میکردم الانه انگشتام خوردشه

- اینکارونکن وگرنه بدمیبینی

- ازش فاصله گرفتم باحرص گیلasm روپرازودکا کردم وخواستم برم بالا که باحس نگاهی اروم نگاهش روغافلگیرکردم بادیدن یه جفت چشم عسلی که بهم نگاه میکرد گیلasm رو رومیزگذاشتم اونجوری که اون به این گیلas نگاه میکرد معلومه از کسی کهمشروب میخوره بدش میاد عصبی وکلافه بهش نگاه کردم دلم میخواست بگیرمش توبغلم وهمش کنارش باشم که دیگه هیچکس جرئت نکنه بخواد بهش نخ بده ومخش روبزنه ازحرص زیاد گیلas روچنان تودستم فشاردادم که تودستم شکست

- بهش نگاه کردم که دیدم باچشمای ترسیده به دستم نگاه میکنه بادیدن دست خونیم که خون ازش چکه میکرد میخواستم بگم نترس چیزی نیست اما نتونستم چیزی بگم به چه حقی باهاش حرف بزنم دستمال دوردوختم رو دور دستم بستم

- بااومدن عاقد همه ساکت شدن که عاقد مشغول خوندن صیغه شیش ماهه شد که همون دفعه اول مریم بله ارو دادوهمه به هول بودن مریم خندیدن وبعدهم مشغول رقصیدن وپایکوبی شدن زل زدم بهش فقط به یه نفر نگاه میکردم اونقدر جدی نگاهش میکردم که

استخاره عشق - فاطمه بامداد

میدونستم فهمیده اما به روی خودش نمیاره بعدازاون رقص تکی دیگه نرقصید واین باعث شد یکم قلبم اروم شه

پریزاد

باحس نگاهی روخودم به سمت نگاه سرم روچرخوندم که بادیدن برادر مریم که کنارهمون پسر موبور ایستاده بود وهردوبه من نگاه میکردن متعجب نگاهش کردم که بادیدن عصبانیت برادر مریم چشمام گردشد دستاش مشت شده بود ورگ گردنش بادکرده بود هرکس دیگه ای هم که نگاهش میکرد میفهمید عصبیه اما سرچی خداداند بعدازچندمین ازاون پسر موبوره فاصله گرفت وبه طرف میزی که پر بود از نوشیدنی های الکلی حرکت کرد وکنار میز ایستاد گیلانش روپرازودکا کرد وخواست بخوره که زل زدم بهش نمیدونم چرا ولی دوست نداشتم مشروب بخوره انگار متوجه سنگینی نگاهم شد که اونم زل زد تو چشمام وگیلانش رونخورده پایین آورد روی میز گذاشت ته دلم ازاین بابت خوشحال بودم که عصبی گیلانم رو تو دستش فشردا و نقدر محکم که گیلانم تو دستش شکست و دستش پر خون شد چشمام بادیدن خون گردشد نگران به دستش نگاه میکردم که بهم نگاه کرد واز جیب کتش بااون دست سالمش دستمال دوردوختی برداشت و دستش رو بست با اومدن عاقد نگران چشم ازش گرفتم که عاقد صیغه عقد شیش ماهه اروخوند و مریم خانوم هول همون اولین بار جواب بله اروداد پوزخندی به این رفتارش زدم که موزیک شادی پلی شد و همه وارد پیست رقص شدن اما من از جام بلند نشدم تا اخر جشن سنگینی نگاهش روحس کردم حتی موقعی که برای شام به سمت سالن غذاخوری رفتیم وارد سالن غذاخوری شدیم و ازاون همه غذای روی میز فقط یکم کباب کشیدم تو ظرفم و از سالن خارج شدم و سرجام نشستم اروم شروع کردم به خوردن که یه نفر کنارم نشست

_ببخشید بانو

بانو زجار نگاهش کردم همون پسر موبوره بود اخمالو لب زدم

_بفرمایید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

لبخندی زد که بینیم رو از حرص چین دادم

خوشحال میشم باهاتون اشنا بشم

چشمام رو درشت کردم و لب زدم

ولی من اصلا خوشم نمیاد خودمو به شما معرفی کنم

خواست چیزی بگه که با حرص و عصبانیت لب زدم

لطف کنید تنهام بذارید میخوام غدام رو بخورم

چند لحظه نگام کردم و بعد از جاش بلند شد و اروم اروم ازم فاصله گرفت با حرص غذایی که تازه شروع کردم بودم رو کوبیدم رومیز و از جام بلند شدم فکر میکنم حضورم تو این جشن کافی باشه کادو سلحشور که یه کارت هدیه بود رو تویه جعبه کوچیک قرمز گذاشته بودم برداشتم به طرف جایگاهشون رفتم به سلحشور خوب نگاه کردم یه پیراهن ماکسی بلند صورتی کثیف باموهای که طلایی شده بود و همه دورش ریخته بود و بلندیش تابازوش بود و ارایش غلیظی که اصلا بهش نمی اومد باعث شد خنده ام بگیره ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم برعکس خودش نامزدش فردم محترمی به نظر میرسید میگن ادم باید بامکملش ازدواج کنه حقا که این واقعیت داره بالبخند اجباری نزدیکشون شدم به مریم نگاه کردم

تبریک میگم خوشبخت بشید

مثل همیشه مرموز بازی در آورد و گفت

از ته دلت میگی اینو

من از اون زرنگ تر بودم بالبخند خالصانه ای جواب دادم

من مثل بعضیا دلم سیاه نیست اره از ته دلم گفتم

به نامزدش نگاه کردم و خیلی جدی گفتم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بازم تبریک میگم

بالبخدمتتون داد که کادوروبه طرف سلحشورگرفتم اصلا نمیتونستم خودمو راضی کنم بگم قابل دارنیست پس بالبخندگفتم

–اینم هدیه من به شما

ابروهاش پریدبالابایه ژست مسخره ای جعبه ارو ازم گرفت

–ممنون

–خواهش میکنم

یه لحظه حس کردم کسی داره چیزی بهش میگه چون اخماش رفت توهم وبه اجبارسرتکون داد

–راستی بابت تموم اون کدورت هازت معذرت میخوام

اونقدر اجباری اینوگفت که اخمام رفت توهم برگشتم به طرف کسی که مجبورش کرداینو بگه بادیدن داداش اخمالو برگشتم سمت مریم

–هروقت ازته دلت معذرت خواهی کردی میبخشمت نه به اجبار

برگشتم به طرف داداشش وبه داداشش اشاره کردم

–به اجباردیگران،من دیگه میخوام برم بازم تبریک میگم

–کجا تازه اولای جشنه

–تاالانم به نظرم زیادی اینجاموندم برم بهتره

ازش روبرگردوندم وخواستم از کنار داداشش ردشم که یهو

باشیطنتی که نمیدونم ازکجا اومد اروم لب زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خودتو زیاد اذیت نکن ابجیت یکم زیادی بیشعوره

بدون نگاه به عکس العملش ازش فاصله گرفتم وارد اتاق تعویض لباس شدم و بعد از پوشیدن لباسام از اتاق خارج شدم گوشیم رو روشن کردم شماره بابا رو گرفتم که با اولین بوق جواب داد

– جانم دخترم

– سلام باباخسته نباشی

– سلامت باشی بابا جان ،جانم

– جونت سلامت بابا ،لطف میکنی بیای دنبالم

– اره عزیزدلم ادرس وبگو

باگفتن ادرس گوشی رو قطع کردم که لیلا که باکامران کنارم ایستاده بودن لب زد

– پری این چه کاری بودکردی خب بامامیومدی دیگه

بهش نگاه کردم ولب زدم

– عادت ندارم مزاحم کسی بشم بابام بیادراحت ترم

انگار هردوشون فهمیدن منظورمو چیزی نگفتن

– من میرم خدافظ

– خدافظ

ازشون فاصله گرفتم وازعمارت خارج شدم توحیات بزرگش اروم قدم برمیداشتم دلم عجیب میخواست یکی کنارم بودمثل لیلا کنارش میخندیدم لحظه هام پرمیشد ازحضورش مثل مریم اونقدر خوشحال بودم ازاینکه کنارشم کسی که منو ازته قلبش ازتمام وجودش بخواد کسی که عاشقم باشه ومنم عاشقش باشم هووف فکرکنم ازدواج همسن وسالام بدجور روم تاثیر گذاشته

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باید از شون فاصله بگیرم تابیشتر از این اذیت نشم با روشن شدن گوشیم دیدن شماره بابا گوشی
رو جواب دادم

جانم

بیا بیرون دخترم منتظرتم

باشه اومدم

سریع از حیاط خارج شدم به طرف ماشین بابا رفتم درب جلویی ماشین رو باز کردم و سوار شدم

سلام بابایی

سلام خوشگل بابا خوش گذشت

اره بدن بود

خب خدا رو شکر شام خوردی

اومم نتونستم زیاد اونجا چیزی بخورم

خوب کردی مامانت دلمه درست کرده میریم خونه یه دل سیر غذا میخوریم

اهوم بریم

بابا ماشین رو روشن کرد و به طرف خونه حرکت کرد

فکر نمی کردم بیای جشن نامزدی سلحشور

مجبور شدم

چرا

چون گفته بودا که نرم یعنی بهش حسادت کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–عجب چه دختر بلاییه، مثل خودت

–باباااااا، من شبیه اونم

–خدانکنه تو دختر خوب منی شوخی کردم عزیز دلم

باخنده سرتکون دادم که رسیدیم سریع پیاده شدم و بعد از پارک کردن ماشین با بابا وارد خونه شدیم

–سلامم ما او مدیم

مامان او مد کنارمون

–خوش او مدن عزیزای دلم

بالبخند لب زدم

–خب من اول باید یه دوش بگیرم بعد شام بخوریم

–باشه عزیزم برو

سریع وارد اتاقم شدم و بعد برداشتن لباسام وارد حمام شدم به سختی موهام رو باز کردم بعد زیر دوش آب سرد ایستادم بعد اینکه حسابی خودمو برق انداختم از حمام خارج شدم و لباسام رو که یه بافت مشکی سفید باشلوار جذب مشکی بودتن کردم و باموهای خیس دورم وارد آشپزخونه شدم

–من او مدم

–عافیت باشه دخترم

–مرسی بابایی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

گونه اش روبوسیدم که لبخندزدکنارش نشستم که مامان هم کنارمون نشست و مشغول خوردن غذاشدیم

بعدازخوردن غذا جریان حرفایی که بهمریم زدم روبه مامان گفتم ومامان باخنده لب زد
_خوب کردی شیطونک

روی هردوشون روبوسیدم وباشب بخیروارد اتاقم شدم روتخت درازکشیدم وبه رفتاری که بابرادرش داشتم فکرکردم نمیدونم چرا برعکس سلحشورکه دوست ندارم ببینمش از حضوربرادرش خوشم میاد
یعنی خاک توسرم

ولی نمیتونستم منکراین واقعیت بشم والی خدابه دادم برس
سعی کردم بخوابم که بخاطرخستگی زیاد سریع خوابم برد
مهراب

با دیدن ارش که کنارش نشست خون خونمو میخورد دستام مشت شد خواستم برم طرفشون که تصمیم گرفتم بمونم وببینم چی میشه

نمیدونم بهش چی گفت که بااخم جوابش رو داد اما بازم ارش ازرونرفت حرف زد که جوابش رو قیافه توهم رفته داد و آرش از

جاش بلندشد وبه طرفم اومد بادورشدن آرش ازش ظرف غذاش روکوبید رومیز وازجاش بلندشد اخمام رفت توهم آرش بیشعورنذاشت غذاشوبخوره

ارش کنارم ایستادولب زد

_راست میگی این دختر خیلی سرسخته ولجبازه

یه تای ابروم رو دادم بالا ودستام رو توجیب شلوارم گذاشتم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

چطورمگه

رفتم کنارش نشستم میگم خوشحال میشم باهات اشناشم

بههم میگه اما من خوشم نمیاد باهاتون اشناشم حتی نداشت چیزی بگم وبا سرتقی تمام گفت
اگه میشه تنهام بذارید میخوام غدام روبخورم

باشنیدن حرفی که بهش زده بود لبخند رو لبم نشست اخ که اگه میشد الان میرفتم وبغلش
میکردم خوشحالیم با حرف بعدی آرش به خشم وعصبانیت تبدیل شد

باید با بابا حرف بزنم از این دختر بیشتر از اون چیزی که فکر میکردم خوشم میاد میخوام برم
خواستگاریش

با اخمای عصبی نگاهش کردم و لب زدم

دختری که الان بهت نگاهم نمیکنه بهت اجازه رفتن برای خواستگاریش ومیده بیشتر از این
خودت کوچیک نکن

دلم میخواست گردن ارش رو بشکنم پسره پررو

با دیدن اینکه از جاش بلند شد و به طرف مریم و کامران رفت منم از آرش فاصله گرفتم و به طرف
مریم وشهاب رفتم پشت سرش ایستادم دلم میخواست دستم رو دور کمرش حلقه کنم
و کنارش باشم تا ارش وامثال ارش به خودشون اجازه ندن به فکر دزدیدن قلبش باشن اما
حیف که هیچ نسبتی باهاش نداشتم با حرفی که مریم زد لبخند رو لبم نشست خوب جواب
مریم وداد به مریم اشاره کردم که ازش معذرت خواهی کنه که با اخم لب زد

راستی بابت تموم اون کدورت ها ازت معذرت میخوام

اونقدر اجباری مریم این جمله اروگفت که اخمالو برگشت وبهم نگاه کرد نمیدونست اینطوری
نگاهم میکنه دلم وزیررو میکنه روازم گرفت

به مریم نگاه کرد و گفت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

...هروقت ازته دلت معذرت خواهی کردی میبخشمت نه به اجبار

خب دیگه بهتره برم

خواست ازکنارم ردشه که باشیطنتی که برای اولین بارازش دیدم اروم زمزمه کرد

...خودتو زیاد اذیت نکن ابجیت یکم زیادی بیشعوره

ازحرفش خنده ام گرفت که سریع ازم دورشد وبه طرف اتاق تعویض لباس رفت واماده ازاتاق بیرون اومد وباگوشیش مشغول حرف زدن شد دوستش بایه پسرکنارش ایستادن که بعداز چندمین صحبت کردن ازشون فاصله گرفت وبیرون رفت

منم باخم از مریم روبرگردوندم واز عمارت خارج شدم که دیدم یه جاییستاده ومشغول فکرکردن با زنگ خوردن گوشیش سریع ازعمارت خارج شد برای اینکه بدونم باکی داره میره منم کناردرب عمارت ایستادم که بادیدن پدرش لبخندرولبم اومد واقعا این دختر یه دخترکوچولوی معصومه که بدجوری توقلبم جابازکرده باحرفهایی که ارش زد ومطمئن بودم حتما اینکارومیکنه باید دست به کارمیشدم نمیذارم مال کسی جزمین بشه ازهمون روزی که دیدمش قلبم لرزید کارایی کردم که هرگزفکرنمیکردم انجامش بدم امشب باحرفایی که ارش زدهفهمیدم اونقدرحسم بهش جدی هست که نتونم ازش بگذرم نمیدونم چجوری طاقت اوردم که جشن تموم شه باکلی درگیری فکری به اتاقم رفتم بعدازیه دوش یه ربه ازحمام خارج شدم وتاخودصبح کاراش صورت نازش وشیطنت واخماش فکرکردم با صدای اذان ازجام بلندشدم ولباسام روعوض کردم وازخونه خارج شدم به طرف مسجدنزدیک خونه رفتم وارد مسجد شدم بادیدن تعدادکمی از مردم که پشت سر امام نشسته بودن ومنتظرتموم شدن اذان بودن وضوگرفتم ومنم نمازخوندم باارامش وصف نشدنی به طرف حاج اقا رفتم

...سلام قبول باشه حاجی

برگشت به طرفم لبخندزد

...قبول حق برای شماهم قبول باشه چه عجب اقامهراب ماشماروزیارت کردیم کم پیدایی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– ببخشید درگیرکارم خیلی سرم شلوغه

– خدای نکرده کارت که باعث نمیشه از بندگی کردن برای خدا جابمونی

لبخند خجولی زدم

– خدا روشکر که تاجایی که می تونم بندگی میکنم

– الحمدالله

– حاجی مزاحم شدم برام استخاره کنی

– خیرانشالله

– بله خیره

– پس بسم الله تو کارخیرنباید تردیدکرد

قران جیبیش روبوسید ولب زد

– نیت کن

چشمام روبستم ونیت کردم که اگه این ازدواج به صلاح منو اونه استخاره خوب بیاد

چشمام روکه بازکردم حاج اقاذکری گفت و قران رو بازکرد ازاسترس زیاد دستام میلرزید نکنه

جواب استخاره بدبیاد که بادیدن لبخند حاج اقا قلبم بی قرارترشد

– مبارکه پسرم هرچی که بود حتما انجام بده خیلی خوب اومده میدونی یعنی چی یعنی اینکه

اینکاری که میخوای انجام بدی خوشبختیت روتضمین میکنه ،حالا اگه دوست داری بگو ببینم

درچه زمینه ایه

باحرفی که حاج اقا زد ازشدت خوشحالی سجده شکر به جاوردم وبعدکنارحاج اقا نشستم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

اگه خدابخواد میخوام برم خواستگاری اومدم که مطمئن شم کسی که میخوام باهاش ازدواج کنم و میتونم خوشبخت کنم

به سلامتی پسرم اگه دوست داری هروقت میخوای بری خواستگاری به من بگو منم همراهتون میام وجواب استخاره ای که امشب گرفتیم روبهشون میگم

حتما حاج اقا مزاحمتون میشم حضور شما خودش برکته

لطف داری باشه پسرم هروقت خواستی بیامسجد حتما توانجام اینکار خیرهمرایت میکنم

به گرمی باهاش دست دادم وباخوشحالی خیلی زیاد ازمسجد خارج شدم به طرف مغازه ای که اش وحیلم پخت میکرد رفتم دوکیلو اش ودوکیلو حلیم خریدم ازاونجا به طرف شیرینی فروشی رفتم وچندکیلو شیرینی نون خامه ای خریدم وباخوشحالی رفتم خونه که بادیدن بابامان ومریم وشهاب لبخندم بیشترشد

سلام

سلام صبح بخیر پسرم

ظرف اش وحلیم رو روی میزگذاشتم وجعبه شیرینی روهم وسط میز

چه خبرشده

باید باهاتون صحبت کنم بابا

باشه حتما

اگه الان صبحانه اتون تموم شده صحبت کنیم

خیله خب بیابریم ببینم چی میگی

سرتکون دادم وبه همراه بابا وارد اتاق کارش شدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

روی صندلی چرم مشکی رنگ کنارش نشستم

بابا میخوام دریه موردی صحبت کنم دلم میخواد تواین مسئله مثل همیشه پشتم باشید
_بگو

ادم خجالتی نبودم اما نمیدونم چرا سرم روانداختم پایین ولب زدم

_میخوام برام برید خواستگاری

اروم سرم رواوردم بالا که بادیدن لبخندش یکم اروم گرفتم

_حتما حالاکی هست این عروس خانوم

_میشناسینش

_کیه

_پریزادتوحید

_کی؟؟؟

به بابا نگاه کردم که باخم لب زد

_فکرمیکنی بااون گندکاری هایی که مریم کرد پدرش تک دخترعزیزش ومیده بهت

_بابا من اونقدر دوشش دارم که حاضرم هرکاری که بخواد وانجام بدم فقط اجازه بده باهاش
ازدواج کنم

_اصلا توفکرکن پدرمادرش قبول کردن خوددختره ارو چجوری راضی میکنی

_بابا من امروز رفتم مسجد پیش حاج اقا استخاره گرفتم درهمین مورد حاج اقا گفت جواب
استخاره ام خیلی خوب اومده گفت هروقت میخوام بارم خواستگاری بهش بگم اونم میاد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

۲- واقعا انقدر علاقه ت نسبت به این دختر زیاده

– بیشتر از زیاد بابا

لبخند مردونه ای بهم زد

توکل به خدا انشالا که همه چی درست بشه وهمونی که میخوای بشه باشه پسر من مشکلی ندارم الانم میریم به مادر و خواهرت می‌گیم

باشه

باهم دیگه از اتاق خارج شدیم و برگشتیم کنارشون و صندلی نشستیم و یکم اش برای خودم ریختم مشغول خوردن بودم که بابا گفت

کم کم آماده شید داماد بعدی مهرباب

شہاب باذوق لب زد

مبارکہ کی ہست حالا

– پریزاد تو حید

باجیغی که مریم زد اخم و بهش نگاه کردم

-کیییییییییی؟؟؟؟؟

–پریزاد تو حید

امکان نداره بابا

با حرص نگاهش کردم و گفتم

– خوب گوشاتو باز کن مریم، اگه بخوای مانع اینکار بشی باید نامزدی تو شهاب هم بهم بخوره

استخاره عشق – فاطمه بامداد

خیلی ریز به شهاب اشاره کردم که نگران نباشه شهاب ساکت مشغول خوردن صبحانه شد که مریم باحرص و عصبانیت لب زد

_ادم قحطه اونم کی اون بی ادب بی شخصیت واردخونواده مابشه وای من حتی فکرشم دیوونه ام میکنه

_مریم دهنتو ببند،مگه وقتی تو باشهاب دوست شدی مهرباب اعتراض کرد هانن

_مامان توچرا

_من چرا چی ؟ پریزادازهرلحاظی کامله زیباییش اونقدر زیاده که کلی ازمهمونای دیشب شیفته اش شدن با وقار وسنگینه باادبه ازخونواده خوبیم هست

_میمونم خوشگله

با چشمای عصبی بهش نگاه کردم ونیم خیزشدم

_چی گفتی

چنان باعصبانیت این جمله اروگفتم که بازوی شهاب رو تودستش فشرد

_ازالان بگماگه اون بیاداینجا من میرم

_توغلط میکنی

_داداش

_زهرمارداداش،به ولای علی بخوای سوسه بیای منم خوب برات سوسه میام میدونی که بابا ومامان روحرف من حرف نمیزنن کاری نکن منم نامزدیتو بهم بزنم ،اگه به حرف باشه که تو مقصرتی

_خوبه دیگه هنوزنیومده عزیزشده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– عزیزبود

– ایشش

– کوفت

– بس کنید ،مریم شماره خونه توحیدوداری

– خیلی بهش علاقه دارم حالا شماره اشم داشته باشم

– دیگه داری گنده ترازدهنت حرف میزنی

– خب شماره اشوندارم زوره مگه

– هیچکدوم ازدوستات هم ندارن

– نمیدونم

– برو ازشون بپرس

– نچ دست ودلم نمیره

– به شهاب اروم چشمک زدم

– شهاب پاشو برو بیرون

– به شهاب چیکارداری

– یا میری شماره اشو پیدامیکنی یا شهاب باید بره بیرون

– خدالعنتش کنه که همیشه باعث عذاب منه

چنان اسمش و دادزدم که دوییدبه طرف اتاقش بعدازچنددقیقه باگوشیش اومدسمت بابا

– بابایادداشت کن شماره خونه این تحفه ارو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باعصبانیت نگاهش کردم که بهم چشم غره رفت بابا شماره ارو توگوشیش سیوکردوازش بلندشد

خب دیگه بحث کردن تموم میخوام زنگ بزنم

همگی سرتکون دادیم بااسترس به بابا نگاه میکردم که شماره اروگرفت وزد رو اسپیکر
پریزاد

همیشه جمعه ها منو بابا ومامان کنارهم کل روز میمونیم ومیگیم ومیخندیم صبح مامان عدسی درست کردبرای منوبابا نیرودرست کرد خامه وکره ومربالبالو پنیرخامه ای و گردو چای، شیر،اب پرتقال، نیمرو، کاسه های پرشده ازعدسی رومیزچید وهمگی مشغول خوردن شدیم بعدازخوردن صبحانه ظرفای صبحانه اروشستم وکناربابا نشستم وبه بابا توخوردکردن مرغ وگوشت برای کباب نهار کمک کرد بعداز مزه دارکردن گوشت ومرغ ظرف رو تو یخچال گذاشتیم که باصدای گوشی تلفن خونه بابا که مشغول فیلم بود گوشی روبرداشت

به بفرمایید؟سلام خیلی ممنون ،اختیاردارید مراحمید اجازه بدید باهمسرم صحبت کنم
بهتون خبرمیدم ،همچنین روزشماهم بخیر

باقطع کردن تلفن مامان که مشغول درست کردن سالادبود روصداکرد

کتایون

جانم

یه لحظه بیا

مامان از اشپزخونه خارج شد بیخیال مشغول خوردکردن کاهو وخیارگوجه واسه سالادشدم
بعدازتزیین سالاد ظرف سالاد رو توی یخچال گذاشتم

عجیب بود انقدر حرفشون طولانی شده شربت البالو گرفتم وباسینی شربت وارد پذیرایی شدم
که بادیدن مامان وبابا که گرفته بود صورتشون نگران به طرفشون رفتم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

کنار بابانشستم

– بابایی چیزی شده

بااین حرفم بابا محکم بغلم کردو منو تواغوشش فشرد

– چطور، چطور باید اجازه بدم

نگران لب زدم

– اخه چیشده بابا چی رو باید اجازه بدی

محکم منو به خودش فشرد و صورتم رو غرق بوسه کرد بانگرانی و بغض لب زدم

– بابا داری نگرانم میکنی ها

اروم منو از خودش جدا کرد و فقط بهم زل زد

بعد از جاش بلند شد و رفت تو بالکن نگران دست مامان رو گرفتم

– مامان چی شده تو بگو

زد زیر گریه چونه ام شروع کرد به لرزیدن چی شده که انقدر هردوشون ناراحت شدن دلم مثل

سیروسرکه میجوشید که منو بغل کرد

– وای من نمیتونم، نمیتونم بدون تو بمونم

– مامان چی شده، چرا من باید ازت جدا بشم مگه قراره بمیرم خب بگید دیگه سخته ام دادید بابا

اروم دستم و بوسید که بادل خوری گفتم

– مامان ن ن ن ن ن ن ن ن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–پریزادمیدونی کی بهمون زنگ زد

عصبی گفتم

–اگه بدونم کی باعث این حال بدشماست حسابش ومیرسم

–دخترکم اون کسی که زنگ زدمقصرنیست ،مازیادی بهت وابسته ایم

–خب منم بهتون وابسته ام

–این وابستگی خیلی بده عزیزدلم همین باعث شد منومادرت اینجوری بهم بریزیم

–چراااخه

–پدرمریم بود

باخم وتعجب لب زدم

–واسه چی زنگ زده ؟؟؟،شماره خونه ماروکی بهش داده؟؟

کمرم رواروم نوازش کردوگفت

–زنگ زده بود اجازه بگیره

صداش لرزید حس کردم بغض کرده ازبغض بابامنم بغضم گرفت قلبم داشت ازسینه ام

میزدبیرون چی گفته که بابامانم انقدرحالشون بدشده

–زنگ زده بود اجازه بگیره خواستگاری کنه توروبرای پسرش

شوکه انگشت اشاره ام رو به وسط سینه ام زدم

–مننن

سرش روبه معنی اره تکنون داد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نمیدونم چرا ولی برعکس بابامان من زیاد ناراحت نشدم با اینکه خواستگار برادر کسی بود که ازش متنفرم اما از برادرش بدمنی اومد برعکس خوشم می اومد همیشه سعی میکردم زیاد بهش توجه نکنم اما ته دلم توهمون اولین دیدار ازش خوشم اومد خیلی جنتلمن واقا به نظر میرسید

برای اینکه بابا لبخندم رونبینه سرم روانداختم پایین که انگار بابا لبخندمو دید که منو توبغلش گرفت و سرم رو بوسید

اینجور که از لبخندت معلومه توهم بدت نمیاد اره

با خجالت لب زدم

بابا!

جان بابا، عمر بابا تو این مسئله خجالت و بذار کنار اگه واقعا راضی هستی بگم بیان وگرنه که بگم جوابمون مننویه و لازم نیست اینجاییان

اوممم خب من چی بگم

به قلبت رجوع کن ببین اون چی میگه

چشمام رو بستم و چهره اش تو ذهنم نقش بست قلبم با قدرت به قفسه سینه ام میکوبید دوشش داشتم اینو مطمئن بودم

با خجالت و صدای خیلی ضعیفی لب زدم

بابایی شما مشکلی با اومدنشون ندارید

بهش نگاه کردم لبخند زد و گفت

معلومه که نه اما فاطمه اومدنش به معنی جواب قطعی مثبت نیست باید خوب درموردشون تحقیق کنم باید بفهمم این پسر چه جور آدمیه بعد تصمیم بگیریم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرم روبه نشونه مثبت تگون دادم که بالبخند نگام کرد

خيله خب کتايون بسه اين که اتفاق بدی نيست اگه همه چی خوب باشه چراکه نه اتفاقا فاطمه بابچه اش مياد اينجا منو تو ميشيم پدر بزرگ مادر بزرگ ميدونی که همه میگن نوه خیلی شیرينه

مامان با حرفای بابایکم اروم شد ولی از قیافه هردوشون ناراحتی خیلی راحت دیده میشد بهشون حق میدم خیلی سخته اونا خیلی بهم وابستن خیلی زیاد

موقع نهار هردوشون با غذاشون بازی میکردن مامان هر چند دقیقه یکبار بهم نگاه میکرد واه میکشید با باچشمای غمگینش نگام میکرد دلم خیلی براشون میسوخت حق داشتن ولی من درکنار غمی که داشتم یه آرامش خاصی هم داشتم حس میکردم این همونیه که میتونه منو خوشبخت کنه

بعد خوردن نهار ازشون جدا شدم و برگشتم تواتا قم روتخت دراز کشیدم و توروپاهای رنگارنگم غرق شدم

دوروز از زنگ زدن پدر مریم میگذشت که دوباره موقع شام گوشی خونه زنگ خورد بابا از جاش بلند شد و بادیدن شماره یکم اخم کرد و جواب داد

سلام آقای سلحشور این چه حرفیه مراحمید بله سلام دارن به شما خانواده خوب هستن خدا رو شکر، اختیار دارید باشه مشکلی نیست چهارشنبه شب ساعت ۷ شب منتظرتونیم این چه حرفیه مراحمین باشه چهارشنبه شب می بینمتون یا علی

باقطع کردن گوشی مامان دستم رو گرفت

پریزاد مطمئنی دوست داری بیان

اهوم مامان، تو چرا انقدر نگرانی هنوز که چیزی معلوم نیست

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بغض الود نگام کرد

من ازچشمات همه چپو میخونم اومدن اونا یعنی جواب مثبت تو فاطمه من چقدرزود بزرگ شد خدا باورم نمیشه اونقدربزرگ شده که براش خواستگاریاد

لبخندی بهش زدم وگونه اش روبوسیدم وبعدازخوردن شام برگشتم تواتاقم روتخت درازکشیدم وتاصبح به شب خواستگاری فکرکردم صبح باچشمای خوابالو اماده شدم واز خونه زدم بیرون بعداز طی کردن مسیرهمایشگی واردمدرسه شدم چندروزی بودکه لیلامدرسه نمی اومد بهم گفته بود باکامران رفتن شیراز من تنهاشده بودم تومدرسه ولی چیزی نمیتونستم بگم بااجازه کشاورز واردکلاس شدیم وسرجام نشستم که مریم واردکلاس شدباخم بهم نگاه کردوچشم غره رفت پوزخندی به رفتارش زدم میدونم ورودبه خانواده مریم خیلی عذاب اوره چون قراره رفتارای زشت ورواعصابه مریم روبیشتربینم اماحسی که به برادرش داشتم اونقدر قوی بودکه باعث شد خنثی سرجام بشینم وبه رفتارمریم بی اهمیت باشم بعدازچندساعت درس خوندن برگشتم خونه

روزها به سرعت گذشتن وروزخواستگاری خیلی زود رسید از

صبح مامان نداشت بابا بره سرکار یه خانوم زنگ زد که تو نظافت خونه بهش کمک کنه منم که میخواستم کمکش کنم میگفت تونه توفقط بشین راستی نکه یه وقت خونه خودت وتنهانظافت کنی به من زنگ بزن زنگ بزنم همین خانومه بیاد کمکت یه جوری رفتارمیکردانگار قراره برم میدون جنگ ازکاراش خنده م گرفته بوداما چیزی نمی گفتم چون میدونستم چقدرنگرانمه همه حرفاش ازدلسوزی ونگرانیه

نهار خیلی کم خوردم که مامان گفت

استرس داری

به بابااشاره کرد

ببین هنوزهیچی نشده استرس داره فرزین

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بابابهم نگاه کرد و لبخند زد

خب خانوم طبیعیه نگران باشه تونگران نبودی اونروزی که من اومدم خواستگاریت

از ذوق اومدنت تو اسموناسیر میکردم نگران نبودم که

باخته به مامان نگاه کردم که باباگونه اشوبوسید

خانومم دختر مونم حق داره اون حسی که تو تجربه کردی رو تجربه کنه عاشق شه همسر شه

مادر شه پس انقدر نگران نباش با اون تحقیقاتی که من کردم فهمیدم خونواده خوب و سربه

راهین پس فقط میمونه حرفای امشب که ببینم خدا چی میخواد

فرزین خوب خواست و جمع کنیا

چشم شمانگران نباش تو بیشتر از پریزاد استرس داری

خب معلومه من ۱۸ سال تموم کنارش بودم باهم خندیدم و باهم گریه کردیم هر لحظه

منو تو کنارش بودیم برام خیلی سخته یکی بیاد بیرتش

انقدر ناراحت نباش وقتی پریزاد ازدواج کنه هم پریزاد رو داریم هم یه پسر پس بهترم میشه

اتفاقا

خدا کنه همونطور که تومیگی باشه

حتما همینطوره

بالبخند از شون جدا شدم و لباسم رو برداشتم وارد حمام شدم یه دوش نیم ساعته حسابی گرفتم

بعد از حمام به اتاقم رفتم و موهام رو با شوار خشک کردم با موهای باز رو تخت دراز کشیدم و

همونطور عکس گرفتم و پست کردم وزیرش نوشتم

وقتی یکم نگرانی از اینکه تقدیرت چی میشه فقط چند ساعت تا اون لحظه باقی مونده

استخاره عشق - فاطمه بامداد

گوشی رو خاموش کردم و از جام بلندشدم به طرف کمد رفتم درب کمد رو باز کردم کت دامن قرمز رنگ کوتاهم رو که تاپ مشکی داشت برداشتم و روتخت گذاشتم شال قرمز رنگ حریرم رو هم برداشتم به ساعت نگاه کردم 5:30 بود رو صندلی روبه روی میز آرایش واینه م نشستم شروع کردم به آرایش کردن بادقت کرم پودر هم رنگ پوستم روبه صورتم زدم خط چشم ظریف و مدل گربه ای دنباله کوتاه کوچولویی پشت چشمم کشیدم ریمل روبه اندازه به موژه هام زدم گونه قرمز کمرنگی به گونه هام کشیدم

موهام رو صاف نکردم همونطور موهای فر فریم دورم ریختن کت دامنم رو پوشیدم ورژ لب مات مایع قرمز هم رنگ لباسم رو به لبام زدم با عطر دوش گرفتم و روی صندلی نشستم چندتا سلفی گرفتم

مهراب

بالاخره اجازه دادن بریم خواستگاریش از صبح درگیر کارام بودم ساعت چهار از کلینیک برگشتم خونه که دیدم مریم جیغ میزنه و میگه

...خدایا اخی ادم قحط بود بین اینهمه دختر چرا باید از اون تحفه خوشش بیاد

...مریم بهتره نخوای جلوی مهراب و بگیری اگه واقعا توهم به اندازه من عاشقی

...معلومه که عاشقتم شهاب اگه عاشقت نبودم نمیداشتم تا اینجا پیش بره قضیه

...از این به بعدم کاری نکن، چون اول از همه خودمون میسوزیم

...هووووف خيله خب، دلم میخواد سرمو بکوبم به دیوار

باخته به حرصی که میخورد نگاه کردم و رفتم تواتاقم به کاور کت شلوارم که تازه از خشکشویی آورده بودن نگاه کردم لبخند زدم بی تاب چند ساعت دیگه بودم روتخت دراز کشیدم و گوشیم رو روشن کردم رفتم تو پیچش که بادیدن عکسی که روتخت گرفته بود و چیزی که نوشته بود لبخند عمیق تر شد *کوچولوی من یکم ترسیده*

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بادیدن ساعت 5:20 دقیقه ازجام بلندشدم وبه طرف حمام رفتم وارد حمام شدم و یه دوش حسابی نیم ساعته گرفتم لباس پوشیده ازحمام خارج شدم وجلوی اینه ایستادم امشب باید خودمو بهش ثابت کنم باسشوارشروع کردم به خشک کردن موهام بعدازخشک کردن موهام کت شلوار سورمه ای خوش دوختم روباپیراهن سفیدم پوشیدم عطرمخصوصم رو روخودم خالی کردم ساعت صفحه مشکی اصلم رودورمچم بستم سوئیچ ماشین رو برداشتم واز اتاق خارج شدم خواستم ازخونه خارج شم که مامان با چشمایی که برق میزد جلوم ایستاد

_قربونت برم که انقدر جذابی پسرم

_خدانکنه مامان

_کجامیری دورت بگردم

_باید برم به حاج اقا خبربدم که باهامون بیاد

_حاج اقا واسه چی

_وقتی رفتم پیشش قرارشدهروقت میخوام برم خواستگاری اونم باهامون بیاد

_اهان باشه زودبیا که یه ساعت دیگه بایدبریم

_باشه چشم فعلا برم

_برو مراقب خودت باش

سرتکون دادم واز خونه خارج شدم به طرف مازراتی مشکیم رفتم وسوارماشین شدم وازخونه زدم بیرون به طرف مسجد حرکت کردم بارسیدن به مسجد روبه روی مسجد ماشین روپارک کردم وارد حیاط مسجدشدم کفشام رو دراوردم ووارد مسجدشدم

بادیدن حاج اقاکه مشغول خوندن قران بودبالبخنده طرفش رفتم کنارش نشستم که بعدازینج دقیقه قران روبوسید وکنارگذاشت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

سلام حاجی

سلام پسرم خوش اومدی چخبرا

خبرای خوب حاجی اومدم دنبالتون باهم بریم خواستگاری

به سلامتی ومیمنت پسرم باشه بریم من مشکلی ندارم

ازجامون بلندشدیم وبعدازپوشیدن کفشامون از مسجدخارج شدیم به طرف ماشینم رفتیم
هردوسوارماشین شدیم ماشین روروشن کردم وبه طرف گلفروشی رفتم بعدازده دقیقه جلوی
گلفروشی ایستادم به حاج اقا نگاه کردم وگفتم

حاجی بااجازتون من برم گل بخرم بیام

بروپسر

سرتکون دادم وازماشین پیاده شدم به طرف گلفروشی رفتم واروم درب رو کشیدم ووارد
گلفروشی شدم به گلای چیده شده توگلفروشی نگاه کردم بادیدن رزهای قرمز به فروشنده نگاه
کردم ولب زدم

یه سبد گل از رز قرمز وکناریش رزصورتی

سرتکون دادویه سبد گل خیلی قشنگ برام درست کردپول گل روحساب کردم وبرگشتم
توماشین به طرف شیرینی فروشی حرکت کردم وجلوی شیرینی فروشی ایستادم واردشیرینی
فروشی شدم و دوکیلو رولت ونون خامه ای خریدم و برگشتم توماشین توراه خونه بودم که
گوشیم زنگ خورد

جانم

کجایی مهرباب

دارم میام خونه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–دقیقا کجایی بگو ماهم الان ازخونه خارج شدیم بیایم همونجا

ادرس روبه بابادادم که بعدازپنج دقیقه ماشینش کنارماشینم قرارگرفت

بادیدن حاج اقاازماشین پیاده شدوبه طرف ماشین اومد

–سلام حاجی خیلی لطف کردیدالان اینجااین

–اختیاردارید انشالا همیشه به شادی کنارتون باشم خب دیگه بهتره حرکت کنیم تادیرنشده

–مهراب گل وشیرینی خریدی

–اره

–خب پس بریم که دیره

سریع سوارماشین شدیم وبه طرف خونه اشون حرکت کردیم بالاخره رسیدیم ماشین روپارک کردیم وباگلو شیرینی ازمایشین پیاده شدیم گل وشیرینی رودادم دست مریم که باحرص نفس میکشید اخمی بهش کردم ولب زدم

–ابروریزی نکنیا

–یعنی چی ،نگران نباش اقامهراب خیالت راحت کاری نمیکنم تحفه ناراحت شه

باخم نگاش کردم

–چی گفتی

–هیچی

–باراخرت باشه بخوای نیش دارحرف بزنی فهمیدی

–هووووف

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بفرمایید

خودم زودتر راه افتادم ورومبل تکی نشستم که اونم روبه روم نشست وزل زدبهم

که پدرش روبه بابا گفت

خب آقای توحید امشب مزاحمتون شدیم که دخترگلتون روبرای پسر مهرباب خواستگاری کنم

چه اسم جذاب وقشنگی زیرچشمی به مهرباب نگاه کردم که نگاهموغافلگیرکردوبهم چشمک زد که لبخندکوچولویی رولیم نشست وبه بابانگاه کردم

بابا خیلی جدی به مهرباب نگاه کرد وگفت

خب اقامهرباب چرا دخترمنو انتخاب کردی

به مهرباب نگاه کردم که خیلی مودبانه شروع کردبه صحبت کردن

میدونم که بی ادبیه جلوی شماازاحساسم بگم ولی من ازهمون روزی که دخترتون رودیدم بهش علاقمندشدم

باتفاقاتی که افتاده بین خواهرشماودخترم چرا فکرکردیدکه قبول میکنم بااین وصلت

به نظرم این عادلانه نیست که به خاطرکاری که خواهرم کرده من مجازات بشم خواهرم هراشتباهی که کرده پای خودش من وتوکارایی که کرده شریک نکنیدلطفا

خب اقامهرباب این کسی که میگید کاراشوباشماشریک نکنم خواهرشماست اگه قرارباشه دخترم به عنوان همسرکنارت باشه بازم خواهرت به این کارای زشتش ادامه بده چی اونوقت کی جوابگومیشه

به مریم که باحرص منونگاه میکردنگاه کردم که مهرباب باخم وجدیت گفت

شمامطمئن باشید جرئت همچین کاری رونداره چون من نمیدارم کسی همسرم واذیت کنه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از اینا بگذریم شغلت چیه

جراح مغزو اعصاب هستم

وضع مالیت چطوره، دختر من تو ناز و نعمت بزرگ شده چشم و دل سیره اما دوست ندارم سختی بکشه

قرار نیست سختی بکشه اونقدر دارم که بتونم هرچی که بخواد روبراش فراهم کنم از ثروت پدرم نیست پولیه که خودم برای هر ریالش زحمت کشیدم و تا صبح تو اتاق عمل چاقوبه دست بودم

از همه مهمتر دختر من خیلی روحیه حساسی داره، منو هم سرم همین یه دختر رو داریم تا حالا نشده کاری کنیم که از مون برنجه میتونی تضمین کنی که مثل ما تا آخر عمر نرنجه

تمام سعی و می کنم تا هیچوقت نرنجه چون رنجیدنش رنجیدنه منه

حاج اقای که همراهشون بود بالبخند گفت

خب آقای توحید به رسم همیشگی اجازه میدید این دو تا جوون برای چند دقیقه با هم صحبت کنن

بابابه من نگاه کرد و بالبخند گفت

دخترم اقامه رباب و راهنمایی کن به اتاقت

به ارومی از جام بلند شدم که مهرابم از جاش بلند شد و پشت سرم راه افتاد بارسیدن به اتاق اول خودم وارد اتاق شدم و بعد هم مهراب وارد اتاق شد روی تخت نشستم که رو صندلی میزار ایشم نشست و زل زد بهم یه جور خاصی بهم نگاه میکرد لبخند مردونه اش عجیب به دلم نشسته بود که گفت

خب خانوم خانوما نمیخوای شروع کنی، بگی چه شرایطی داری

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بهبش نگاه کردم ودستم روتوهم قفل کردم اروم لب بازکردم وباصدایی که میلرزیدگفتم

–بهبتره راحت باهم صحبت کنیم چون برام سخته هی شما خطابتون کنم

لبخندش بزرگ ترشدکه منم بالبخند ادامه دادم

–اول ازهمه اینکه من پدرمادرم خیلی بهم وابسته ان منم همینطور پس هرروز باید کنارشون

باشم وگرنه میمیرم

اخمولب زد

–دورازجونت ،خیله خب نیازنیست ازاین جمله هاستفاده کنی

ازاین که اینجوری برام نگران شد دلم ضعف رفت وبالبخندی که نمیتونستم جمعش کنم ادامه

دادم

–بعدش اینکه من دلم نمیخوادهرروز با خواهرت بحث وجنگ کنم اعصاب ندارم هرروز خودمو

عذاب بدم

بامهربونی نگام کرد

–قربون نگرانی هات برم نگران نباش جرئت نداره اذیتت کنه من کنارتم یه حرکت اضافه بکنه

بامن طرفه

–نمیخوام رابطه تون به خاطرمن خراب شه

–خانوم کوچولوی مهربون نگران نباش رابطمون خراب نمیشه فقط بهش یادمیدم پاشواندازه

گلیمش درازکنه

–ازشرایط ضمن عقدم حق طلاق وحضانت فرزنده

یااین حرفم قیافه اش توهم رفت اخمو نگام کرد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باشه ولی مطمئن باش هیچوقت نمیتونی ازاین حق ها استفاده کنی یعنی کاری نمیکنم که
بخوای ازم یه لحظه هم دوربمونی نه تو نه اون کوچولویی که مادرش تویی

لبخندی ازطرز حرف زدنش رولیم نشست

– هیچوقت دست روم بلندنکن چون نمیتونم به هیچ عنوان ببخشم این قضیه ارو

– بشکنه دستی که روی عشقم بلندشه

یه لحظه قلبم وایستاد

چه راحت بهم گفت عاشقمه

باحالی عجیب زل زدم توچشمای براقش

– قول بده که هیچوقت عوض نمیشی قول بده همیشه همینجوری عاشقم میمونی وجز من
کس دیگه ای روتوزندگیت راه نمیدی

– مگه میشه یه ادم دوتاقلب داشته باشه عشق توبرام همون قلبه که توسینم میزنه

– خب حالاتوبگو

– همه دلبریات نازو عشوه هات مال من باشه

سرم روبه معنی باشه تکون دادم

– پیچ اینستاگرامت وقفل کن وهرپسری که تو پیجت دنبالت میکنه انفالو کن

باخنده به این حساسیتش سرتکون دادم

– حتی اگه بحثمون بشه حق نداری باهام حرف نزنی

بانازنگاش کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– یعنی سرم دادمیزی

خاص وگیرانگام کرد

–اگه حس کنم داری اسیب میبینی اره

–خب اینومیتونی بامهربونیم بهم بگی،من ازادمای بداخلاق میتروم دوست ندارم سرم دادبزی

–به شرطی که عشقم به حرفم گوش کنه

–نمیشه که هرچی توبگی گوش کنم،خب بعضی وقتا یکم شیطنت نباید باعث شه دلم
وبشکنی که

–حالا بالاخره کنارمیایم

–اگه حتی یه سیلی هم ازت بخورم هیچوقت بهت برنمیگردم ازت جدامیشم

–کسی حتی خودم حق نداره بزنتت نه بزنه نه اذیتت کنه خیالت راحت بهت قول میدم قول
مردونه

–تاچندسال بچه دارنشیم

–سرمو انداختم پایین خب خجالت میکشیدم ازش

–چرا

–اخه خودم سنم کمه

–بعدازازدواج هروقت دیدیم وقتش که یه کوچولو بهمون اضافه شه بازم مخالفی حتی اگه
دوسال دیگه باشه

–بهباش باشرم نگاه کردم نمیدونم توصورت چیه دید که مردونه لبخندزدوازش بلندشدوکنارم
نشست خواستم ازش فاصله بگیرم که اجازه نداد دستمو تو دست بزرگ ومردونه اش گرفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–میدونی ازکی دلمودزدیدی

فقط نگاهش کردم که اروم پشت دستم رو نوازش کردوگفت

–ازهمون روزی که دیدم یه دخترمو فرفری باتخسی ازجاش بلندشدو خاک لباسش روتکوند بدون اینکه حتی بهم توجه کنه ازکنارم گذشت ومشغول خوردن بستنیش شد عاشق اون طرز نگاهت و تخس بازیات شدم عاشق شیطنتای بامزه ت

–ازکجامطمئنی بامن خوشبخت میشی

باین حرفم زل زد تو چشمام

–قبل ازاینکه پدرم باپدرت صحبت کنه واجازه بگیره برای امشب رفتم پیش همون حاجی که همراهمون اومده ازش خواستم برام استخاره کنه که ببینم میتونم خوشبخت کنم یانه جواب استخاره خیلی خوب بود پس نگران نباش وبهم اعتمادکن

–باشه بریم دیگه خیلی وقته تواتاقیم

–باشه عزیزدلم بریم

باهم ازجامون بلندشدیم وازاتاق خارج شدیم واردپذیرایی شدیم که حاج اقابالبخندگفت

–خب به سلامتی دخترم دهنمون روشیرین کنیم

به مامان بابانگاه کردم که برعکس اونهمه دلهره چندساعت قبل الان چقدر اروم بالبخندنگام میکنن باخجالت لب زدم

–هرچی پدرم بگه همونه

بابا لبخند پررنگی به روم زدوگفت

–مبارک باشه ،اقای سلحشور من مشکلی ندارم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باین حرفش همه شروع کردن به دست زدن بالبخند به مهراب نگاه کردم که لبخندروی لبش بود باعشق نگاهم کرد که حاج اقا گفت

خب با اجازه پدرمادر عروس خانوم واقاداماد یه صیغهموقت یکماه بینشون میخونیم تا بتونن بدون هیچ گناهی به کارای آزمایش وکارای قبل ازدواجشون برسند

بله بفرمایید

منو مهراب کنارهم روی مبل دونفره نشستیم که حاج اقا صیغه ارو خوند تودلم ازخداخواستم که خوشبخت بشم باکسی که کنارمه

عروس خانوم وکیلیم

به مامان وبابا نگاه کردم که هردوشون به معنی مثبت چشماشون روبازوبسته کردن

با اجازه پدرمادرم وبقیه بزرگترابه

مبارکه انشالله

بعداز من مهراب بله اروگفت ومادرمهراب ازجاش بلندشد وبه طرفم اومد گونه ام روبوسید وجعبه مخمل قرمزرنگی رو بازکرد

یه انگشتر تک نگین سفید برلیان که بانگینای کوچولو هم کارشده بودانگشترروازداخل جعبه دراوردودست راستم رو تودستش گرفت و انگشترتک نگین روداخل انگشتم انداخت که همه شروع کردن به دست زدن دستم که تودست گرمش قرارگرفت بالبخند بهش نگاه کردم توچشماش که خیره شدم یه چیزی تونگاهش بود که دلموقرص میکردکه کاردست وانجام دادم بالبخند نگام کرددستم روکه انگشترتوش بود رو بالاوردتوچشمم زل زد دستم رو به لبش نزدیک کردوعمیق بوسید گرمایی که ازبوسیدن دستم به تنم منتقل شد باعث شدچندلحظه چشمم روببندم باصدای دست چشمم روبازکنم هردوبالبخندزل زدیم بهم که مامان برامون توژستای مختلف عکس گرفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

پدرمهراب روبه بابا لب زد

ـخب اگه اجازه بدید اخرماه جشن عقد براشون بگیریم تا عروسی بعدکنکورپریزادجان باشه

بابابالبخندسرتکون داد

ـباشه مشکلی نیست ترتیش رومیدم

ـاگه اجازه بدیدمادیگه بریم

ـاختیاردارید بمونید یه لقمه غذاپیدامیشه برای خوردن

ـنه دیگه مزاحم نمیشیم

ـاین چه حرفیه امشب یکی ازبهترین شبهای زندگی دخترمه میخوام براش سنگ تموم بذارم
شماهم تواین جشن باشید بیشتربهمون خوش میگذره

باقبول کردن پدرمهراب برای موندن

به مهراب نگاه کردم واروم لب زدم

ـمهراب

بامهربونی نگام کرد

ـجان مهراب

ـ

حرفی که میخواستم بگم یادم رفت باخجالت چشم ازش دزدیدم

ـچیشد خانوم خانوما

اروم لب زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– یادم رفت

بادیدن خنده اش با لجبازی گفتم

– عه مهراب

– جان مهراب

– نخند

– تونمیگی اینجوری صدام میکنی من میمیرم

اخموبهش نگاه کردم

– خدانکنه، این چه حرفی بود الان زدی

– خب واقعیت وگفتم

باقهر روموازش گرفتم که دستش ودورشونه ام حلقه کرد

– قهرنکن دیگه

– نمیخوام

– ببخشیدعمرم

– به یه شرط

– چه شرطی شیطونک

– قول بدی دیگه حرفی ازمرگ ومیرنرنی

– چشم، قول

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اخمام باز شد وبالبخندبهبش زل زدم زیرچشمی به مریم که عصبی بهم نگاه میکرد نگاه کردم
واروم لب زدم

–مهراب

–جان

–مریم و نگاه کن

اروم به مریم نگاه کرد که خندیدم

–خیلی تابلومعلومه دوست داره خرخره منوبجوئه

–جرئت نداره

–چلا

–چون من کنارتم

–خواهر جونت زدسرموشکوند

–من به جاش ازت معذرت میخوام

–بیخیال

بااومدن غذا ازجام بلندشدم و وارداشپزخونه شدم باکمک مامان میزشام روچیدم غذاهای روی
میز چنجه ،سلطانی،زرشک پلوبامرغ ،فسنجون بود بابا همه ارو برای شام صداکردکه من زودتر
ازاینکه اونابیای ازاشپزخونه خارج شدم و به طرف مهراب رفتم بادیدنم لبخندرولبش نشست
که دستموتودستش گذاشتم که اروم دستمو تودستش فشرد وبالبخند وارد اشپزخونه شدیم
کنارهم نشستیم بشقابم روازجلوم برداشت وگفت

–چی میخوری گلم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

یکم چنجه

سرتکون دادو یکم چنجه برام گذاشت تو ظرفم برای خودش هم چنجه کشید و همه مشغول خوردن شدیم خیلی زود از خوردن دست کشیدم یکم دلم دردمیکرد از استرسی که این چندروز داشتم

مریم باپوز خندلب زد

ازالان داری رژیم میگیری پری جون

دستامو توهم گره کردم ازالان شروع کردبه تیکه انداختنش لبخندزدم ولب زدم

چرا رژیم بگیرم؟ کسی رژیم میگیره که از هیکلش راضی نباشه خدا روشکر از هیکلم راضیم بعدشم هیکلم روفرمه پس نیازی به رژیم گرفتن نیست

به مهراب نیم نگاهی انداختم که دیدم چشماشو با عصبانیت برای مریم درشت کرده مریم خودشو مشغول غذا خوردن کرده دست مهراب واز زیر میز گرفتم، بهم نگاه کرد که اشاره کردم بیخیال باشه بعد خوردن غذا همگی برگشتیم تو پذیرایی کنار مهراب نشستیم که اروم گفت

به حرفهای مریم توجه نکن

بهش لبخندزدم

وقتی قبول کردم کنارت باشم تمام این شرایطم قبول کردم اما خب منم لال نیستم که جوابشو میدم نگران من نباش

خانوم کوچولوی زیبون دراز من

باخنده بهش نگاه کردم و مشغول حرف زدن شدیم ساعت یازده شب بود که از جاشون بلند شدن برای رفتن

جلوی درب خروجی مادر مهراب گونه اموبوسید ولب زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–اگه مریم چیزی گفت که ناراحت کرد من ازت معذرت میخوام

به مادرش نگاه کردم

–این چه حرفیه نگیددیگه اینو ناراحت میشم من بالاخره باهم کنارمیایم شماانگران نباشید

بالبخندازم جداشد بایدرمهراب دست دادم

–خب عروس خانوم مراقب خودت باش خیلی زیاد این پسرماخیلی بهت وابسته اس

به مهراب که خیره نگاهم میکردنگاه کردم

–چشم حتما

دراخر وقتی بابامان برای بدرقه خونواده مهراب رفتن بیرون منومهراب تنهاشدیم انگشتش رو اروم رو گونه ام کشید

–خیلی مراقب خودت باشیا

–توهم مراقب خودت باش

–شماره اتوبگو بهت زنگ بزنم

باخنده شماره اموبهش گفتم که باجدیت گفت

–ازفردا میام دنبالت

–برای چی

–مدرسه رفتنت

–باشه منتظرتم

اروم پیشونیم روبوسید وازخونه خارج شد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بارفتنش مامان بابا برگشتن تو خونه اول بابا بغلم کرد و منو محکم به خودش فشار داد

– باورم همیشه انقدر بزرگ شدی که نامزد کردی

بعد از بابا مامان بغلم کرد و منو محکم منو بوسید

بعد از اینکه حسابی منو چلوندن برگشتم تو اتاقم لباسام رو عوض کردم و روتخت دراز کشیدم

خواستم چشمم رو ببندم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره ناشناس سریع پیام رو باز کردم

– خانومم در چه حالی

بالبخت تایپ کردم

– سلام، هیچی از خستگی داشتم می خوابیدم که پیام دادی

– پاشو یه دوش بگیر بعد خواب

– وای نه اصلا حال ندارم

– پاشو دوش بگیر

– مهرباب

– جانم

– یه امشب و بیخیال واقعا حال ندارم

– از دست تو خيله خب

– شبت بخیر

– شب توهم بخیر مو فری من

بالبخت براش استیکر قلب فرستادم و گوشی رو کنار گذاشتم و خوابیدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باصدای مامان از خواب بلندشدم

–پریزاد دخترم

–بله

–پاشومهراب اومده دنبالت

–بهش بگوییاد تواتاقم

بعدازچندمین دراتاق باز شد دستش که توموهام رفت اروم چشمم روبازکردم

–بیدارشو خانوم خوشگلم

دست مهراب روتودستم گرفتم

–مهراب

–جانم

–میشه امروزنرم مدرسه

باخنده نگام کرد

–اونوقت چرا

–دلم میخوادبخوابم

–قربونت برم خوابالوی من ،خیله خب ولی فقط همین امروز

–باشه قول

گونه ام رواروم بوسید

–پس من الان بایدبرم دیگه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–نچ کجابری بمون

–نمیشه که توکه میخوای بخوابی چرا بمونم

–امروز کنار من باش میشه

–تو جون بخواه چرانسه

بالبخند چشمم روبستم که حس کردم از اتاق خارج شد اخمالو بالشتمو بغل کردم که دستی دور کمرم حلقه شد وتواغوشش فرورفتم

–اینجوری که تو بالشتو بغل کردی من دیوونه میشم که ،منم حسود

برگشتم به سمتش کامل تو بغلش رفتم اروم سرمو و گذاشتم روسینه اش که منوبه خودش فشرد

–نمیدونم چرا خوابم میاد انقدر، راستی مگه مریم مثل همیشه باتومدرسه نمیرفت

–از امروز دیگه باشهاب میره

–اهان ،پس حسابی ازدست من عصبیه

–چرا عصبی

–که باعث شدم تودیگه نبریش مدرسه

–اگه این چندوقتم بردمش فقط به خاطر دیدن توبودوبس

–واقعا

–اره جوجه

–جوجه چیه ،اینجوری صدام میکنی حس میکنم خیلی کوچولوام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خب کوچولویی دیگه

– اگه کوچولوام پس چرا زن توام

تازه معنی حرفی که زدم رومتوجه شدم ازخجالت زیاد سرمو به سینه اش فشاردادم وخودمو
توبغلش قایم کردم که صدای خندونش باعث شدبیشترخجالت بکشم

– دراینکه شکی نیست شماخانوم منی ،اما بازم میگم خیلی کوچولویی

جواب ندادم وخیلی زود خوابم برد بانوازش دستی توموهام سرمو بیشتر به بالش فشاردادم
عجیب بالشتم نرم تر ازقبل شده بود چشمام بالذت بیشترفشردم.

– خانوم کوچولو نمیخوای بیدارشی

باتخسی وهمون چشمای بسته جواب دادم

– من کوچولو نیستم

– کوچولویی اونقدرکوچولو که توبغلم گم شدی

اروم چشمم روبازکردم بادیدن سرم روی بازوی مهرباب لب گزیدم بیچاره حتما دستش خواب
رفته بود خواستم سرم رو ازروبازوش بردارم که نداشت ودستش رو توموهام فروکردوگفت

– انقدر وول نخور وروجک

– مهرباب دستت خسته شد خیلی وقته سرم روبازوته

– نوچ تونگران من نباش

توچشماش زل زدم

– من نگران نباشم پس کی نگران باشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باخم خیره نگاهش کردم که پیشونیم روعمیق بوسیدچشمم خودبه خودبسته شد ازدستش
عصبی شده بودم اما باین کارش اروم اروم شدم که صداشو کنارم گوشم شنیدم
_کنارتوهیچوقت اذیت نمیشم پس توخودتونگران نکن ،انقدرم الکی سعی نکن بامن قهرکنی
چون نمیذارم

باخنده سرم رو ازروبازوش برداشتم وروسینه اش گذاشتم وچشمم روبستم به تپش قلبش
گوش کردم ازشنیدن صدای قلبش لبخندم عمیق ترشد وبا نازگفتم

_این واسه چی انقدر تندمیزنه

همینطورکه موهامو نازمیکرد جواب داد

_واسه بودن یه نفر

یه نفرکه خیلی وقته که درگیرشم اما اون باخم ازکنارم میگذشت حتی حاضرنمیشد واسه
چنددقیقه کنارم باشه همین بی محلی هاش عاشق ترم کردبه جایی رسید که به خاطردیدنش
هرچقدر کوتاه ومختصرهرصبح زمان ورود وخروجش به بهانه رسوندن مریم ببینمش اما
بازبیتاب ترشدم وقتی اون شب روتخت بیمارستان دیدمش تموم دنیاروسرم اوارشد چون
فهمیدم خواهرمن این بلاروسرت آورده

باعشق نگام کرد

_اصلا پیش خودت نگفتی چرا بعدجشن نامزدی مریم منم اومدم خواستگاریت

_واسه چی

_چون یکی ازتو خوشش اومده بود

_نکنه همون پسربروره ارومیگی

اخمولب زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– اره همون پسره ،اسمش ارشه

–ایشش پسره پررو ،به من میگه خوشحال میشم باهاتون اشناشم باخنده لب زدم

–واقعا فکرکردی من به اون جواب مثبت میدم

–میدونستم ازش خوشت نیومده ولی دوست نداشتم حتی برای خواستگاری پاشواینجا بذاره
نمیتونستم ببینم یکی به جزمین تورو میخواد

–خیلی حسودی مهرباب

–وقتی پای تودرمیون باشه من حسودترین ادم جهانم

–خوابم میاد

–پاشودیکه خیلی وقته خوابیدی بیدارشو بریم دنبال کارامون

–چه کاری

–بریم آزمایشگاه

–اومم باشه

ازجام بلندشدم وازاتاق بیرون رفتم واردسرویس شدم وبعدانجام کارای مربوطه برگشتم به اتاق
موهام روبازکردم وبعدبرس کشیدن یه ارایش کامل کردم تواینه به خودم نگاه کردم همه چی
عالی بود مانتو بالای زانو زرشکیم روبا شال وشلوار مشکی پوشیدم برگشتم به طرف مهرباب
مهرباب بادیدنم اخماش رفت توهم به سمتم اومد که باتعجب نگاهش کردم انگشتش رو روی
لبم کشید وگفت

–ارایشت خیلی پررنگه

–کجاش پررنگه خوبه که

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– رزلبت خیلی توچشمه کمش کن

– دلم نمیاد

– پاکش کن

– باناز توچشماش نگاه کردم

– مهرباب

– دستاش دوطرف صورتم نشست

– جانم

– توکنارمی دیگه، مشکلی نداره که باشههه

– به یه شرط

– چه شرطی

– دستت ازتودستم جدانشه

– باشه

– سرتکون دادوباهم ازاتاق خارج شدیم مامان بادیدنمون لبخندزون گفت

– جایی میرین

– بااجازه تون میریم آزمایشگاه

– باشه پسرم مراقب خودتون باشید

– چشم فعلا بااجازه تون

– به سلامت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

ازخونه خارج شدیم که مهرباب به بازوش اشاره کرد دستمو دوربازوش حلقه کردم که به طرف
بنز مشکیش رفتیم بارسیدن به ماشین درب ماشین رو برام باز کرد که بالبخندسوارماشین شدم
خودش هم سریع سوارماشین شد و به طرف آزمایشگاه حرکت کرد هیچکدوم حرفی نمیزدیم به
همین خاطر دکه ضبط ماشین رو فشردم که اهنگ محسن ابراهیم زاده پلی شد

هر بار منو میبینی اخمات تو همه

آخه هر روز دیدنت واسم باز کمه

دوست دارم میدونی عذابم نده

قهرهای طولانی واسه هر دمون بده

اهای بارون تو خودت شاهی

من چه حالیم با اون

اهای بارون

دونه دونه تو بریز رو خاطره هامون

شب منو تو خیابون نم بارون زده

دل به هیشکی به غیر از من عاشق نده

نه حساب منو با همه قاطی نکن

نه منو به یه لحظه دیدنت راضی نکن

شب منو تو خیابون نم بارون زده

دل به هیشکی به غیر از من عاشق نده

نه حساب منو با همه قاطی نکن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نه منو به یه لحظه دیدنت راضی نکن

مهراب با لبخند بهم نگاه میکرد براش چشمک زدم وروزش گرفتم که صداشو شنیدم

دورت بگردم یکی هست که واست تب میکنه

اون چشmatesه که دلمو معلق میکنه

راه به راه دورتوهی گشتن و

ازتوهی پیش من دل بردن و

واسه تو دل به دریا زدن ودوست دارم

اره دوست دارم

بارسیدن به آزمایشگاه ازاون حال وهوای عاشقانه دراومدیم وازماشین پیاده شدیم

مهراب دستمو تودست بزرگش گرفت وانگشتاشو لابه لای انگشتام کرد باهم به طرف ورودی

آزمایشگاه حرکت کردیم واردآزمایشگاه شدیم بادیدن کلی ادم با کلافگی لب زدم

–وای مهراب

–جانم چیشده

–کی حال داره اینهمه بشینه تانوبتش بشه ببین چقدشلوغه

–هیشش یکی ازرفیقام اینجاکارمیکنه بهش خبردادم امروزمیایم نگران نباش زودکارمون انجام

میشه

لبامو بانازغنچه کردم

–اخیشش اخ جون

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– شیطان خانوم اونجوری دلبری نکن دلم اب میشه ها

باشیطنت ابروبالا انداختم

– بذار اب شه

– عه اینجور یاس

– اره همینجور یاس

– باشه خانوم خانوما بهم میرسیم

– خب برسیم چیکار میکنی، منو دعوا میکنی

– نوچ

که اسممون روصدازدن

– آقای سلحشور، اتاق ۲

مهراب دستمو گرفت و باهم به طرف اتاق مورد نظر رفتیم اول مهراب استینش روبالازد و روصندلی نشست که ازش خون گرفتن بادیدن خون چشمام روسریع بستم تحمل دیدن خون رونداشتم که بعد از چند لحظه مهراب گفت

– پریزاد نوبت توئه

سرتکون دادمو نشستم روصندلی بادرستای لرزون استین مانتوم روبالازدم که با سرنگ اومد طرفم قلبم محکم به درودیوار میکوبید که حس سوزش تو دستم حس کردم بعد از چند لحظه گفت

– می تونید بلندشین

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اروم از جام بلندشدم وبه همراه مهرباب از آزمایشگاه خارج شدیم سرم گیج میرفت ولی سعی میکردم مقاومت کنم اما یه لحظه جلوچشمم سیاهی رفت و نزدیک بود بیوفتم که دستی دورکمرم حلقه شد صدای نگران مهرباب کنارگوشم شنیدم

–پریزاد،حالت خوبه ؟ چیشد یهو

–سرم گیج میره

–فشارت پایینه

کمرمو محکم گرفت واروم اروم به طرف ماشین رفتیم بارسیدن به ماشین درب ماشین روبرام بازکرد که بیحال نشستم درب ماشین روبست وازماشین فاصله گرفت سرم روبه ماشین تکیه دادم وچشمام روبستم بعدچندمین حس کردم کنارم نشست

–پریزاد!!!چشما توبازکن

اروم چشمام روبازکردم وبهش نگاه کردم که بانگرانی بهم زل زده بود دستمو تودستش گ

– خانومم خوبی؟؟ اگه حالت خوب نیست بریم دکتر

–خوبم

از کیسه بزرگ پلاستیکی خوراکی یه بطری شیرکاکائو با کیک صبحانه کاکائو به طرفم گرفت

–بخور فشارت افتاده

اونقدر مهربون این جمله اروگفت که لبخند رو لبم نشست هنگام گرفتن خوراکی دستش روفشردم ولب زدم

–باورکن خوبم نگران نباش

–رنگت پریده ،پریزادتوازخون میترسی؟

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– اهوم

– قربونت برم چرا زودتر نگفتی بهم

سرمو انداختم پایین

– ازم خجالت میکشی

تو چشمات زل زدم و چشمم روبه معنی مثبت بازوبسته کردم که بالبخندبه خوراکی تودستم
اشاره کرد که لب زدم

– خب خودتم بخوردیگه

– چشم تو بخور منم میخورم

لبخند زدمو اروم مشغول خوردن شدم بعد خوردن خوراکی حس کردم حالم بهتر شد

– بهتر شدی

– اهوم

– خب پس اگه موافق باشی بریم برای خرید چیزایی که نیازه

– اومم باشه بریم

بالبخند بهم چشمک زدو ماشین حرکت کرد بعد یه رب رسیدیم پاساژ مخصوص طلا فروشی
ماشین رو روبروی پاساژ پارک کرد اروم از ماشین پیاده شدم و به همراه مهرباب به طرف پاساژ
رفتیم وارد پاساژ شدیم به ویتترین مغازه هابادقت نگاه میکردم که بادیدن حلقه ای که
میخواستم سرجام ایستادم و لب زدم

– مهرباب این قشنگه

بالبخندبه جایی که اشاره کردم نگاه کرد یه ست حلقه رینگ ساده سفید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خیلی قشنگه

– پس بریم همینو بگیریم

– بریم

باهم وارد مغازه شدیم که فروشنده باخوشرویی ازمون استقبال کرد

– خوش اومدید چه کمکی میتونم بهتون بکنم

مهراب به من اشاره کرد و بالبخند گفت

– من و خانومم برای خرید حلقه اومدیم لطف کنید هرکدوم از

حلقه هایی که خانومم میگن و بیارید

– اجازه بدید، ما یه حلقه های خیلی خاص هم داریم که الان میارم ببینید

سرتکون دادم که یه جعبه بزرگ مخمل مشکی رو بازکرد بادیدن حلقه های چیده شده به دقت بهشون نگاه میکردم همشون خوشگل بودن همون حلقه ای که داخل ویتترین بود رو برداشتم و توانگشتم فروبردم به طرف مهراب برگشتم و دستم بهش نشون دادم بالبخند دستمو تودستش گرفت اروم باسرانگشتش انگشتی که انگشتر بود رولمس کرد و گفت

– خیلی به دستت میاد

حلقه ست مردونه ارو به طرفش گرفتم

– توهم دستت کن ببین خوشت میاد

بالبخند سرتکون داد و حلقه ارو دستش کرد

– معلومه که خوشم میاد مگه میشه سلیقه خانومم ونپسندم

بالبخند نگاهش کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

_خب حالا سرویس طلا واسه جشن روهم انتخاب کن

به ویتترین نگاه کردم

_اومم من یه سرویس میخوام که ازبرلیان کارشده باشه ولی توویتترین همچین سرویسی
وجودنداره

فروشنده بهم نگاه کرد

_یه لحظه اجازه بدیدالان برمیگردم

سرتکون دادم که بعدازچندمین چندتاجعبه سورمه ای روی میز چید و درب جعبه هاروبازکرد

_این سرویس طلاهامون از طلاسفید و برلیان هستش

به سرویس های چیده شده نگاه کردم یکیشون که هم ظریف بودهمون مدلی بود که مدنظرم
بود رو انتخاب کردم

_این تازه ازایتالیا برامون اومده وفوق العاده س

بالبخندسرتکون دادم

_مهراب قشنگه؟؟؟

مهراب به سرویس نگاه کرد دستبندسرویس روتوی دستش گرفت ولب زد

_دستتو بیارجلو

دست راستم رو جلوی مهراب گرفتم که دستبندرودورمچ دستم بست به دست سفیدم نگاه کرد

_همینو انتخاب کردی

_اهوم نظرت چیه خوبه یانه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

- عاليه،خب چیز ديگه اى اگه ميخواى بگو بياره
- اومم نه ديگه كافيه
- باشه خانومم؛چقدرتقديم كنم
- مباركتون باشه به شادى و خوشى استفاده كنيد قابل شمارونداره
- ممنون،بفرماييد
- باست حلقه ۱۰۰اتومن
- مهراب كارت عابربانكشو به طرف فروشنده گرفت وبعدازحساب كردن فروشنده ساك طلاها رو بهمون داد
- دست تودست از مغازه خارج شديم وازپاساژ خارج شديم به طرف ماشين رفتيم وسوارماشين شديم
- خب خانوم خانوما مباركت باشه
- مرسى
- خانومم گشنه ش نيست
- اومم چرا خيلى گرسنه امه
- الان ميبرمت يه رستوران فوق العاده
- اومم نچ رستوران نريم بريم فست فودى دلم پيتزاميخواه
- اى به روى چشم توجون بخواه
- جونت سلامت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالبخت ماشین رو روشن کرد وبعدازيه رب رسيديم به يه فست فودی کوچیک ولی دنج
ماشين روپارک کردوباهم ازماشين پياده شدیم واردفست فودی شدیم يه فست فوی صدمتری
با میزای گرد چوبی وصندلی های چوبی تمیزوشیک
به طرف ميز وسط رفتیم ونشستیم که گارسون به طرفمون اومد

-خیلی خوش اومديد چی ميل داريد

به منو نگاه کردم

-پیتزامخصوص باسیب زمینی سرخ کرده و مخلفات و دلستر

-شما چی ميل داريد

-منم همینطور

-چشم

بافاصله گرفتن گارسون مهرباب دستموگرفت

-خانومم

-جانم

-امروز فقط خريدامون روميکنيم فردا بعدمدرسه ميريم تالار ميبيينيم وکارای ديگه ارواوی
ميکنيم

-باشه

بااومدن سفارشا اول ازهمه شروع کردم به خوردن سيب زمینی بالذت مشغول خوردن سيب
زمینی بودم که سنگینی نگاهی روحس کردم همینطور که مشغول خوردن بودم سرموبالاوردم
بادیدن نگاه خيره مهرباب هم خنده ام گرفته بود هم خیلی خجالت کشيدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–چیشد چرا نمیخوری؟؟بخورخانومم

–توچرانمیخوری

–میخوام خوردن تورو ببینم ،تو بخور

–خب اینجوری من خجالت میکشم

–خجالت نکش غذاتوبخور سردشد

یه تیکه ازپیتزامو گاز زدم که مهرباب پیتزا روازم گرفت مشغول خوردن شد

–دهنی بودااا

–دوست دارم دهنیتوبخورم

بعدمشغول خوردن شدیم بعدازخوردن غذا مهرباب پول رو روی میز گذاشت وباهم از رستوران بیرون رفتیم سوارماشین شدیم که مهرباب ماشین روروشن کرد بعد یه رب رسیدیم به یه پاساژ لباس بانوان بعدازاینکه ماشین رو توپارکینگ پاساژ پارک کردیم ازم ماشین پیاده شدیم وباهم وارد پاساژ شدیم به ویتربوتیک های کوچیک وبزرگ لباس نگاه میکردم که بادیدن یه مانتو که ازجلوکوتاه ازپشت بلندبود و زیپی ساده ساده به مهرباب اشاره کردم

–مهرباب چطوره

–خوبه بیابریم پرووش کن

باهم وارد بوتیک شدیم به فروشنده که یه خانوم جوون بود مانتویی که میخواستم رونشون دادم

–خب عزیزم چه رنگیش رومیخوای

–اومم طوسی تیره اش رو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–باشه الان برات میارم

مانتو روبهم داد وارد اتاق پروو شدم ومانتو روتنم کردم خیلی توتنم خوب بود درب اتاق روبازکردم

–چطوره

–عالیه خیلی بهت میاد

–پس همین وبرمیدارم

لباسم روعوض کردم واز اتاق خارج شدم مانتو روحساب کردیم وتوچندتا مغازه دیگه هم چنددست مانتو شلواردیگه خریدم بالاخره رسیدیم به بخش خریدی که خیلی دوست دارم

خرید لوازم ارایش وارد یکی ازمغازه های بزرگ و مجهزشدیم به رژیایی که روی میز چیده شده بودن نگاه کردم ازهرکدوم که خوشم میومد برمیداشتم بعداز رژ کرم پودری که همیشه استفاده میکردم پنکیک سایه خط چشم ریمل هرچی که فکرش روبشه کرد خریدم وباچندتاساک پرازمغازه خارج شدیم

به طرف بوتیک های مردونه رفتیم باورودمون یه پسرهمسن مهرباب سریع به طرفمون اومد

–خیلی خوش اومدید اقا مهرباب

–ممنون

به طرف لباسای چیده شده رفتیم یه پیراهن طوسی همرنگ مانتویی که خریده بودم بادکمه های مشکی برداشتم یه پیراهن شیری رنگ ،سفید ،ابی فیروزه ای برداشتم وبه طرف مهرباب برگشتم

–برو ایناروپرووکن

–مطمئنی چیزدیگه ای نیست

استخاره عشق - فاطمه بامداد

نوچ بروبوش

چشم

باخنده وارد اتاق پروو شد هرکدوم ازپیراهن هاروکه میپوشید درب اتاق پروو روبازمیکرد ومن بادیدن مردجذاب روبه روم دلم براش ضعف میرفت

بعدازخریدن همه اون پیراهنا ودودست کت شلوار وچندتا شلوار وكفش به طرف ساعت فروشی خیلی شیکی رفتیم

من همیشه ازاینجا خریدمیکنم،اماایندفعه باهمیشه فرق میکنه

چه فرقی

ایندفعه باخانومم اومدم خرید

اهان ازاون جهت

به ویتترین نگاه کردم بادیدن یه ست ساعت گرد با بندچرم مشکی وفوق العاده شیک بود

این قشنگه مهرباب

به جایی که اشاره کردم نگاه کردبادیدن ساعت چشماش برق زد

فوق العاده س بریم داخل

وارد مغازه شدیم

سلام اقا مهرباب خوش اومدی چه عجب ازاین طرفا

سلام سعیدجان ممنون اره دیگه بازم اومدم

سلام خانوم خوش اومدید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–ممنون

–معرفی نمیکنی

مهراب دستمو گرفت وبالبخندلب زد

–نامزدمه

–تبریک میگم خوشبخت بشید خب چه کمکی میتونم بهتون بکنم

–اون ساعت ست بندچرم مشکی صفحه گردمشکی بیار ببینیم

–باشه

باگذشتن ساعت روی میز مهراب ساعت مخصوص منو دورمچ ظریف دستم بست

–خیلی به دستت میاد

بالبخند منم ساعت رو دورمچ دستش بستم

–خیلی خوشگله مهراب

–سعیدجان همین وحساب کن

–مبارکتون باشه قابل نداره

–ممنون داداش،چقدرتقدیم کنم

–این کادو من به شما برای نامزدیتون

–مرسی داداش

–قابل شمارونداره انشالا به خوشی ازش استفاده کنید

–ممنون بااجازه ت دیگه مابریم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بریده سلامت

بالاخره بعدکلی خرید شب برگشتیم خونه

مهراب جلوی درب خونه ایستادبالبخت بهم نگاه کرد

–خب خانوم خانوما برواستراحت کن فردامییینمت

–باشه ،مهراب؟

–جانم

–بیابریم بالا

–نه دیگه خوشگلم باید برم خونه

–باشه پس خیلی مراقب خودت باش

–چشمم زندگیم

ازماشین پیاده شدم

–خدافظ

–خدافظ

چندقدم حرکت کرده بودم که صدام زد

–پریزاد

برگشتم به طرف صدا

–جانم

–خریدارونمیخوای ببری

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–عه یادم رفته بود،بعدشم منکه نمیتونم اونهمه خریدوخودم ببرم

–باشه تو برو من میارمشون

سرتکون دادمو وارد خونه شدم که مهرباب با دستای پراز ساکای خریدپشت سرم اومد مامان
بادیدنمون از اشپزخونه خارج شد وبالبخند گفت

–سلام چخبره چقدر خریدکردید مبارک باشه

–مرسی مامانی

–خوبی مهرباب جان

–ممنون شما خوبین

–خداروشکر منم خوبم بیاین بشینید یه شربت براتون بیارم

–نه دیگه ممنون من بایدبرم

برگشتم به طرف مهرباب

–مهرباب دستت درد نکنه که اینارو اوردی

–خواهش میکنم بانو

–حالا بیا بشینیم یه شربت بخوریم بعدبرو

–بشینم دیگه دلم نمیاد برم

–مهربابی بیا دیگه

–چشم چون تومیگی باشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستشو گرفتمو رومبل دونفره جلوی tvنشستیم سرمو گذاشتم روشونه پهن ومردونه اش که دستش دورکمرم حلقه شدوسرش اوردنزدیک گوشم

خیلی خسته شدی امروز

اهوم دارم بیهوش میشم

قربونت برم ،اشتباه ازمن بود زیاد خسته شدی

نه بابا توکه تقصیری نداری من زیادی توخرید حساسم

معلومه حسابی خسته شدیا

اره مامان خیلی خسته شدم

بیا این شربت وبخوریکم بهترمیشی

بیحال لیوان شربت بیدمشک رو برداشتم واروم به لبام نزدیک کردم که مامان ازمנו مهرباب دورشد یکم ازشربت رونوشیدم که مهرباب لیوان روازدستم گرفت وخودش بقیه شربت روخورد باتعجب نگاهش کردم

مهرباب دیوونه شربت خودت که رومیزه خب چرااینجوری میکنی

دوست دارم دهنی تو بخورم مشکلیه

نوچ بخورنوش جونت

لیوان شربتتش روازرومیزبرداشتم به لبش نزدیک کردم ،متعجب نگام کرد

بخورش

بی حرف نصف شربت روخورد که لیوان رواز لبش دورکردم وخودم باقی شربت روخوردم وتخس وشیطون نگاهش کردم توچشماش یه برقی بود که قلبمو میلرزوند

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–دوست داری دیوونم کنی

–اهوم معلومه که دوست دارم دیوونه ت کنم

–به عواقبشم فکرکردی خانوم خانوما

لبمو باناز جلودادمو لب زدم

–عواقبش چیه مثلاً

–اینه

صورتشوورد جلو وسریع پیشونیم رو بوسید وکنارکشید قلبم مثل تبل تندنند میزد
اونقدرصداش بلندبود که حس میکردم صداشو میشنوه باشرم سرمو پایین انداختم

–عاشق این خجالت کشیدناتم خانوم خانوما

اروم لب زدم

–خیلی دیوونه ای

–جووون نشنیدم چی گفتی بلندتربگو

خواستم چیزی بهش بگم که صدای مامان باعث شد هردوبه مامان نگاه کنیم

–مهراب جان خانواده خوبن

–خداروشکر خوبن سلام میرسونن

–خداروشکر،ازمایش دادین

–بله انشالا اخرماه اماده س

–به سلامتی خب پسرم شام که پیش مامیمونی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خیلی ممنون انشالا یه روز دیگه ولی امشب باید برم خونه

– تعارف میکنی

– بااینکه تازه وارد خانواده تون شدم ولی باورکنید اصلا تعارف نمیکنم

– خیلیم خوب باشه عزیزم هرچورکه راحتی ولی حتما باید یه شب بیای دورهم شام بخوریم

– حتما، چشم

ازجاش بلندشد که منم بلندشدم

– خب دیگه من برم ،دستتون دردکنه بابت همه چی

– خواهش میکنم کاری نکردم که،پریزاددخترم تادم دربدرقه کن مهرباب جان و

– چشم

دست مهرباب وگرفتم وباهم به طرف درب خروجی رفتیم

مهرباب درب خونه اروبازکردکه گفتم

– خیلی مراقب خودت باش

– چشم توهم همینطور فردا ساعت ۷اینجام

– باشه ،به مامان ایناسلام برسون

لپمو کشید

– چشم خانوم خانوما فعلا کاری باهام نداری

– اوممم نه فقط رسیدی خونه بهم زنگ بزن

– باشه ،خدافظ

استخاره عشق - فاطمه بامداد

براش دست تگون دادم که لبخندمردونه ای بهم زدواز خونه خارج شد بعدازاینکه وارد اسانسورشد درب خونه اروبستم وباخستگی فراوون به طرف اتاقم حرکت کردم قبل ازورودم به اتاق لب زدم

_مامان من خیلی خسته م میرم بخوابم شام نمیخورم

_باشه عزیزم

وارد اتاق شدم وبعداز عوض کردن لباسا روتخت ولوشدم وچشمام روهم افتاد خیلی زودچشمام بسته شد که یهو باصدای گوشیم چشمام بازشد گوشی رو برداشتم وجواب دادم _بله

_سلام جوجو خواب بودی

_سلام اله خواب بودم بیدالم کلدی

(سلام اره خواب بودم بیدارم کردی)

_ای جان این مدل حرف زدنتو تاحالا نشنیده بودم چه نازحرف میزنی

_اگه دوج دالی ازاین به بعد اینجولی میحلفم

(اگه دوست داری ازاین به بعد اینجوری میحرفم)

_معلومه که دوست دارم البته فقط واسه خودم

_باجه

(باشه)

_ببخشید بیدارت کردم زندگیم گفتی بهت زنگ بزنم هروقت رسیدم منم زنگ زدم

_خوف کالی کلدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

(خوب کاری کردی)

–اخ من قربونت برم شیرین عسلم

–خدانتونه

(خدانکنه)

–راستی مگه شام خوردی که خوابیدی

–نوچ گلسنه نبودم خوافم میومد خوافیدم

(نوچ گرسنه نبودم خوابم میومد خوابیدم)

–باشه عزیزمربو خواب من دیگه قطع میکنم

–خدا فظ اقایى جونمم

–خدا فظ خوشگلم

گوشی رو قطع کردم وبا لبخند چشم بستم

خیلی زود تمام کارای عقد روانجام دادیم تالار وقت گرفتیم لباس عروسم رو خریدم وقت
ارایشگاه گرفتیم مهمونها رو دعوت کردیم والان زیردست ارایشگر نشسته بودم ومشغول میکاپ
صورتم بود بعددوساعت ونیم نوبت شنیون موهام شد که حسابی موهام کشیده شدو باعث
شداخمام بره توهم بعد چندساعت ارایشگر لب زد

–خب عزیزم مبارکت باشه مثل ماه شدی، بلندشو خودتو ببین

اروم از جام بلندشدم جلوی آینه قدی ایستادم به خودم نگاه کردم لباس عروس مدل پرنسسی
قرمز لبخندرو لبم آورد عاشق این مدل لباس عروس بودم یه لباس عروس خیلی ناز که باسنگای

استخاره عشق – فاطمه بامداد

ظریف کارشده بود و تا کمر بعدش کاملاً توربود و خیلی ناز بود به خودم تواینه نگاه کردم
سیرویس طلای ظریفم با پوست سفیدم عجیب بهم میومد موهای فرمشکیم یه شنیون خیلی
شیک و ناز پرנסسی شده بود و جلوی موهام روکج داده بود و یه دسته ازموهام رو ویف کرده
بود تاج پرנסسی که بانگین ها ظریف سفید کارشده بود رو سرم گذاشته بود میکاپ صورتم
فوق العاده بود کرم کریم به خوبی رو صورتم کارشده بود ابرو هام پهن و کلفت و کوتاه برداشته
شده بود خط چشم قشنگی پشت چشمام کشیده بود موژه مصنوعی که اصلاً نیاز نبود با
ریمل خیلی خوب ارایش شده بود سایه خیلی کمرنگی پشت چشمام زده بود رژگونه قهوه ای
به گونه هام کشیده بود ورژ جیغ و خوش

رنگ قرمز رولیم کارشده بود و بدجوری عشوه فروشی میکرد یه چرخ جلوی اینه زدم همونطور
که میخواستم لباسم روتور ندادم با اینکه خیلی از بدنم تو دید بود اما قشنگیش به همینه دیگه
مهرابم با دوتا بغض کردنم راضی شد با صدای لیلابرگشتم سمتش یه پیراهن ماکسی بلند قرمز
کارشده بامیکاپ و مدل موش عالی شده بود

–وایی پری چقدر نازشدی مبارکت باشه اجی جونم

–مرسی عزیزدلم ممنون

–پری ازاین به بعد بیشترمریم و میبینی میخوای چیکارکنی باهاش

–نمیدونم فعلاً وقت فکرکردن به چیزای به ارزشی مثل اونو ندارم

–خخ دیوونه

–والا

–عزیزم اقا داماد اومد

باشنیدن این جمله قلبم تندتر از هر وقتی شروع کرد به تپیدن

لیلا دستم رو فشرد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بروعزیدلم

اروم قدم برمیداشتم هر قدمی که برمیداشتم اضطرابم بیشتر میشد

تا اینکه درب ارایشگاه رواروم باز کردم وچشمم قفل یه جفت چشم درشت سیاه شد حس میکردم ضربان قلبم رفت روهزارباعشق نگاهش کردم

توان کت شلوار مشکی با پیران قرمز و پاپیون مشکی جذاب ترشده بودبه صورت شیش تیغ شده اش نگاه کردم ابروهای مرتب شده مردونه اش همه وهمه باعث شدندتو نم نگاه ازش بگیرم وزل بزنم بهش چشمای سیاهش همه دنیام بود بالبخندی که جذاب ترش کرده بود به طرفم قدم برداشت همچنان فقط نگاهش میکردم که دسته گل رز قرمز رو به طرفم گرفت

–تقدیم با عشق به خانومم

دسته گل رو ازش گرفتم ولبخند ملیح و پرنازی بهش زدم

–مرسی

لبخند جذابی بهم زد ودستم رو تودست بزرگ مردونه اش گرفت گرمای دستش با سردی دستم تضاد جالبی ایجاد کرده بود لبخندش کمرنگ تر شد وبهم نگاه کرد

–چراانقدر سرده دستت

لبخند کوچولویی زدم

–استرس دارم خب

لبخندمهربونی بهم زد

–قربونت برم زندگیم استرس چیو داری

–مهراب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–جان مهرباب

–ازاینکه توروانتخاب کردم پشیمون نیستم اتفاقا خلیم راضیم اما یه چیزایی هست که واقعا باعث شده استرس داشته باشم

باخم تو صورتم زل زد

–چه چیزایی

–خب تواز رابطه منو خواهرت خبرداری میدونی باهم نمیسازیم

بالبخندمهربونی نگام کرد

–نگران هیچی نباش من کنارتم

–قول میدی که همیشه پشتم باشی

–قول میدم

لبخندزون به طرف مازراتی قرمزش که با کلای سفید وقرمز رز تزئین شده بود رفتیم مهرباب
درب کمک راننده ارو برام بازکرد به سختی بااون لباس پراز پف نشستم که درب ماشین
رو بست و خودش هم داخل ماشین نشست بالبخند بهم چشمک زد و ماشین حرکت کرد

تارسیدن به اتلیه حرفی نزدیم فقط به اهنگ شادی که پلی شده بود گوش میکردیم بارسیدن
به اتلیه مهرباب ماشین روپارک کرد سریع ازماشین پیاده شد و درب ماشین روبرام بازکرد
بالبخندازماشین پیاده شدم و دست تودست هم وارداتلیه شدیم که یه خانوم جوون
بادیدنمون بالبخندبه سمتمون اومد

–سلام مبارک باشه بفرمایید که کلی کارداریم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالبخندسرتکون دادیم و همراهش وارد جایی که گفت شدیم یه باغ پراز گل که مخصوص عکس برداری بود ازمون فاصله گرفت و بعد از چندمین به همراه یه پسر همسن و سال مهرباب برگشت

سلام اقامهرباب خیلی خوش اومدی ، تبریک میگم بانو

بالبخندسرتکون دادم

خیله خب اگه آماده این شروع کنیم

منومهرباب سرمون روبه معنی مثبت تکون دادیم که شروع کرد به گفتن ژست مختلف وعکس گرفتن بعضی از ژستای عکاسی باعث میشد از شدت شدم چند لحظه چشمم روببندم اما ول کن ماجرا نبود بالاره بعد دوساعت نوبت عکسای تکیمون شد بعد از گرفتن عکس ها ازشون خداحافظی کردیم سوار ماشین شدیم وبه طرف تالار حرکت کردیم استرسم بیشتترشد نمیدونم چرا ولی دلم عجیب شور میزد نمیدونم چرا

پریزاد حالت خوبه

لبخند پراسترسی بهش زدم

خوبم فقط یکم دلم شور میزنه

نفس عمیق بکش نگران هیچی نباش من کنارتم

لبخند بهش زدم وچشمم روبازوبسته کردم به ظاهر اروم بودم اما این دلشوره مثله خوره افتاده بودبه جونم همینکه وارد باغ تالار شدیم قلبم تندتر از قبل شروع کردبه تپیدن

ماشین بعد از چند دقیقه ایستاد مهرباب از ماشین پیاده شد و در ب ماشین روبرام باز کرد اروم از ماشین پیاده شدم وبه کمک مهرباب باهم وارد تالار شدیم استرسم زمانی بیشتتر شد که هیچکس برای استقبال ازمون نیومد بااسترس ازپله ها بالارفتم وبه طرف اتاق عقد حرکت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

کردیم وارد اتاق عقد که شدیم بادیدن صورت خیس اشک مامان بنددلم پاره شد ونفسم برای
چند لحظه رفت بااسترس لب زدم

–چیشده مامان

بااین حرفم صدای گریه اش بلندشد به باباکه ناراحت نگاهم میکردنگاه کردم

–بابایی توبگو چیشده

لبخندغمگینی زد

–هیچی نشده دخترم فقط یه مشکل کوچیک پیش اومده

مهراب بااخم لب زد

–چی شده

–توجواب آزمایش ها یه اشکالی وجود داره

–چه اشکالی

–طبق جواب آزمایش شما دوتا اگه ازدواج کنید نمی تونید صاحب بچه بشین

باتموم شد حرف بابا دستم ازدست مهراب جداشد و واftادم روزمین کل تالار دورسرم
میچرخید حرف بابا توگوشم اکومیشد نه خدایا اینکاروبامن نکن من مهراب ودوست دارم
اونقدر که برام خواستنی ترین موجودزندگیم شده خدایا باهام اینکارو نکن بی اختیار اشک از
چشمم جاری شد که مهراب نگران نشست کنارم

–پریزاد،پریزادجان

خانومم چیشدیهو حالت خوبه

فقط نگاهش کردم نمیدونم توچشمم چی دید که ناراحت توچشمم زل زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–حاضری به خاطر من قید بچه ارو تا اخر عمر بزنی ،میتونی بدون بچه کنارم بمونی

خواستم بگم توازهرچیزی برام مهمتری که مادرمهراب باخم لب زد

–هیچ معلوم هست چی میگی مهراب ما ارزومون اینه بچه های تورو ببینیم بعدتوداری ازچی حرف میزنی

مهراب باداد گفت

–من وقتی بچه میخوام که از پریزادباشه مادر بچه ام پریزاد باشه اگه اون نباشه من بچه نمیخوام

مریم پوزخندی زد وباخم لب زد

–الان اینومیگی بعدپشیمون میشی

مهراب باعصبانیت ازجاش بلندشد

–تویکی خفه شو

–چیه دروغ میگم مگه

–زندگی من هیچ ربطی به تونداره مریم

–ولی به ماکه ربط داره

به مادرمهراب که باخم اینوگفت نگاه کردم ازته دلم هق زدم میدونستم که قرارنیست راضی بشن

–به نظرمن پریزادجان درک میکنه مارو ازطرفی خونواده پریزادجان هم دوست دارن نوه داشته باشن

باچشمای اشکیم بهش نگاه کردم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

–پریزادبه مولا من بدون تومیمیرم

اشکای هردومون فروریخت که بابا با طرفم اومد و دستم وگرفت وباهم از تالارخارج شدیم از ضعف زیاد تنم عجیب میلرزید اما نمیتونستم الان فروبریزم نمیدونم چطور طاقت اوردم و سوارماشین باباشدم وقتی ماشین بابا از تالارخارج شد سرم روبه پنجره تکیه دادمو حس کردم قلبم ازجاکنده شد به حدی قلبم دردگرفته بود که نمیتونستم نفس بکشم اما هیچکدوم اینا چیزی روتغییرندادومابعداز یک ساعت رسیدیم خونه مثل جسد

بیجون ازماشین پیاده شدم و به طرف اتاقم رفتم سریع در اتاقم روقفل کردم وسرخوردم پشت درنشستم

خدایا چرااینجوری شد اونقدر گریه کردم که سردردبدی گرفتم با اشکایی بندنمی اومد لباس عروس رو دراوردم وباز زارزدم موهام روبازکردم وهر گیره ای که برمیداشتم اشکم میچکید روگونه ام بعدازبازکردن موهام کل صورتم رو با دستمال مرطوب پاک کردم بی جون روتخت افتادم وبغضم ترکید چشمم روکه میبستم صورتش نگاهش نقش میبست جلوچشمم اخ که فکربه همون روزا اتیشم میزد ومن کاری ازدستم برنمی اومد هیچ کاری

نمیدونم چقدر گریه کردم که خوابم برد که بادیدن اتفاق امروز باوحشت ازخواب پریدم از ترس شروع کردم به جیغ زدن میلرزیدم به نفس نفس افتاده بودم وهق هق امونم وبریده بود که صدای کوبیده شدن دراومد

–پریزاددخترم دروبازکن دخترم من نگرانتم توروخدا بازکن این درو

اونقدر توصداش غم بود که بی حال ازجام بلندشدم ودرب اتاق روبازکردم بادیدن بابا خودموپرت کردم توبغلش شروع کردم به گریه کردن

–جانم ،جان بابا گریه کن سبک شی ،بمیرم برات جانم

روی شونه ام روبوسید وگفت

–بمیرم برات دخترکم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

نمیدونم چقدر تو بغل بابا گریه کردم فقط وقتی بیدار شدم روتخت بودم و مامان بابا کنار تخت بودن

از دیدن پریشونیشون بیشتر دلم گرفت نمیدونستم به خاطر عشقم گریه کنم یا حال و روز پدرمادم باچشمایی که از فرت گریه باد کرده بود به طرفشون رفتم بادیدنم هردو با نگرانی نگاهم کردن مامان اشکاش گوله گوله سرازیر بود ولی بابا سعی میکرد اروم باشه اما غم توچشماش قلبمو اتیش میزد بابای من این حال و روزه به خاطر من نمیدونستم برای کدوم دردم غصه بخورم اما خوب نمیدونستم که هراتفاقیم که برای من بیوفته نباید بذارم مامان بابام اینطوری عذاب بکشن

لبخند بی جونی به روشون زدم که انگار همون لبخند براشون مرهم شد بابا بادست اشاره کرد برم طرفش

به سمتشون حرکت کردم وسط بابا مامان نشستم

بهتری بابا

چشمام روبه معنی مثبت بازوبسته کردم که لبخند غمگینی زدو سرمو بوسید

اینو بدون همیشه کنار تیم تو هر زمانی اتفاقیم که بیوفته کنارتم

میدونم بابایی

به مامان نگاه کردم ودستش روتودستم فشردم

مامان

باچشمای خیسش بهم نگاه کرد

جان مامان جانم

اینجوری گریه نکن قلبم اتیش میگیره وقتی میبینم مامان بابام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اینطور دارن عذاب میکشن و مسبب این عذاب منم تورو خدا اینطوری ناراحتی نکنید بابایی
توچشمای بابا زل زدم

_تورو خدا اینطور ناراحت بهم نگاه نکن توکه میدونی جونم به جون تومامان بسته اس

ازبغضم چونه م شروع کردبه لرزیدن

_درسته امروز نابود شدم و قلبم شکست

سرمو انداختم پایین

_اخه عاشق مهرباب شدم ازخودم بیشتردوسش دارم اما باتفاقاتی که امروزافتاد نمیتونم ببینم
به خاطرمن تودردسر میوفته

به مامان نگاه کردم

_خیلی سخته همه چی اوکی باشه فقط یه خطبه باقی بمونه اما همه چی درعرض چنددقیقه
عوض شه سخته قلبم ازشدت غصه داره میترکه اما چاره ای ندارم باید باهاش بسازم، ولی
تورو خدا شماها اینجوری غصه نخورین من خوب میشم فقط باید زمان بگذره تاحل بشه

شماکه حالتون خوب باشه منم خوب میشم

مامان منوبه اغوش کشید وگفت

_مادرت بمیره این حال وروز دردونه اشو نبینه بمیرم برات زندگیم

_خدانکنه مامان

_اخه چرا باید این بلاسرتوبیاد

بابغض لب زدم

_نمیدونم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خیله خب خانوم تمومش کن دیگه پریزاد درست میگه مابه جای اینکه بهش دلداری بدیم خودمون بیشتر به دلداری نیاز داریم این باعث میشه حال فاطمه ازاینی که هست بدترم بشه میدونم خیلی سخته واسه هممون یه غم خیلی سنگینه اما این قضیه نباید منو تورو از پادربیاره منو تو دلگرمی پریزادیمگاه حال روزما اینطوری باشه پریزادکلا خودشومیبازه باید به خاطر پریزادهم که شده خودمون و جمع وجورکنیم

_باشه

بالبخندغمگینی از کنارشون بلندشدم وبرگشتم تواتاقم گوشیم روکه روشن کردم بادیدن پیامی مهرباب سریع پیام هاروبازکردم

_پریزادمیشه جواب تلفنتو بدی میدونم توجه برزخی هستی ولی بدون حال وروزمن بدتر ازتوئه

اشکام روگونه ام چکید مطمئن بودم حالش بده

_ پریزادمن، خانومم چرا جوابمونمیدی

توکه خوب میدونی چقدر دوست دارم، ازت خواهش میکنم هر وقت که پیاممو دیدی بهم جواب بده خیلی نگرانتم

باشکایی که روگونه ام سرازیر بود براش تایپ کردم

_سلام مهرباب، من حالم بهتره تو چطوری؟ نگران من نباش نمیدونم قراره چطوری بااین غم کناربیام فقط میدونم که ناراحت کردن خانواده ت کاردرستی نیست به هر حال اونام ارزودارن برات بابت همه چی ممنون امیدوارم همیشه سالم باشی دوست دار تو پریزاد*

پیام رو براش ارسال کردم وبعد ازاینکه پیام تحویل داده شد گوشی رو خاموش کردم ودستم رو صورتم گذاشتم واز ته دل زار زدم چی فکر میکردم وچیشد باورم نمیشد این من باشم که به خاطر علاقه به یه مرد به غیر از پدرم اینطور گریه کنم بایادآوری مهرباب قلبم فشرده شد چشمام رو محکم بهم فشار دادم اخه دوشش دارم خداا چطور بااین درد کنار بیام اونقدر دوستداشتنی ومهربون بود که برای دومین بار تونستم به یه مرد تکیه کنم بعد بابا مهرباب همون مرد ایده الی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بود که همیشه دلم میخواست ولی همه چی به خاطر یه جواب آزمایش بهم خورد نمیتونستم خودمو اروم کنم که گریه نکنم اونقدر این غم برام بزرگ بود که هرکاری هم که میکردم نمیتونستم اروم بشم وقتی فکرمیکردم که همه چی بینمون تموم شد دیوونه میشدم دیوونه *مهراب*

بادیدنش قلبم یه لحظه نزد اونقدر نازو خواستنی شده بود که دلم میخواست قیدتموم مهمون هایی که منتظرمونن رو بزخم و ببرمش جایی که فقط من باشم و خودش هردوزل زده بودیم بهم ازاینکه این لحظه ارو تو واقعیت میبینم اونقدر خوشحالم که نمیشه تصورش کرد باتموم جون واحساسم بهش لبخند زدم و به طرفش قرم برداشتم دسته گل رزقرمز روبه طرفش گرفتم و لب زدم

_تقدیم با عشق به خانومم

که بالبخند نازوملیحی دست گل روازم گرفت

_مرسی

لبخند جذابی بهش زدم

دستش روتودستم گرفتم بالمس دستش یه لحظه نگران شدم دستش خیلی سرد بود بالبخندی که کمرنگ شده بود لب زد

_دستت چراسرده

_استرس دارم خب

لبخندکوچولویی بهش زدم

_قربونت برم زندگیم استرس چیو داری

_مهراب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– جان مهرباب

– از اینکه توروانتخاب کردم پشیمون نیستم اما تومیدونی رابطه منو خوارت باهم خوب نیست باهم نمیسازیم

لبخندمهربونی بهش زدم کوچولوی من پس استرس اینوداره

– نگران نباش من پشتتم

– قول میدی

– قول میدم

بالبخند به طرف ماشین حرکت کردیم و بعدسوارشدن توماشین به طرف اتلیه رفتیم وقتی به اتلیه رسیدیم بهش کمک کردم ازماشین پیاده شه باهم وارداتلیه شدیم و بعداماده شدیم برای عکس برداری همه اون لحظه ها برام شیرین ترین لحظات زندگیم بود بعدازاینکه کارمون تو اتلیه تموم شد واردماشین شدیم و به طرف تالارحرکت کردم حس میکردم حال پریزادخوب نیست

– حالت خوبه پریزاد

– خوبم فقط یکم نگرانم

بالبخندلب زدم

– نفس عمیق بکش من کنارتم

لبخندی به روم زد بعدازچنددقیقه رسیدیم به تالار وارد باغ تالارکه شدیم هیچکس برای استقبال بیرون نبود حس کردم پریزاد نگران ترشد

ازپله های تالاربالا رفتیم و به طرف اتاق عقد حرکت کردیم وارد اتاق عقد که شدیم بادیدن صورت خیس مادرپریزادشوکه شدم هیچکس خوشحال نبودپریزاد بانگرانی لب زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–چیشده مامان

بااین حرف پریزادصدای گریه مادرش بلندشد دستام ازنگرانی مشت شد

که پریزادبااسترس از پدرش پرسید

–باباییتوبگو چیشده

لبخندغمگینی زد

–چیزمهمی نیست یه مشکل کوچیک به وجوداومده

باخم ونگرانی پرسیدم

–چیشده

–توجواب ازمایشامشکل به وجوداومده

–چه اشکالی

–طبق جواب آزمایش شما دوتا اگه ازدواج کنید نمی تونید صاحب بچه بشین

بنددلم پاره شد چی شنیدم دست پریزاد ازتودستم جداشد وافتادروزمین نفسم ازدیدن حالش رفت به معنای واقعی داغون شد بادیدن اشکاش قلبم اتیش گرفت بانگرانی کنارش نشستم وباصدای غمگینی لب زدم

–پریزاد،پریزادجان

خانومم چیشدیهو حالت خوبه

هیچی نگفت فقط با چشمای معصوم خیس اشکش زل زدتوچشمام ناراحت از وضعیت فعلی لب زدم

–حاضری به خاطرمن قید بچه ارو تااخرعمربرزی ،میتونی بدون بچه کنارم بمونی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

تصمیمم رو گرفته بودم بودن پریزادکنارم ازهرچیزی مهمتره هرچیزی

خواست جوابموبده که مامان باخم لب زد

هیچ معلوم هست چی میگی مهرباب ماارزومون اینه بچه های توروببینیم بعدتوداری ازچی حرف میزنی

بادادی که ازغم وعصبانیت وضعیتی بود که توش بودم لب زدم

من وقتی بچه میخوام که ازپریزاد باشه مادر بچه ام پریزادباشه اگه اون نباشه من بچه نمیخوام

مریم پوزخندی بهم زد وباخم لب زد

الان اینومیگی بعدپشیمون میشی

دلم میخواست اونقدر بزنمش که خون بالابیاره باعصبانیت ازجام بلندشدم

تویکی خفه شو

چیه دروغ میگم مگه

باخشم لب زدم

زندگی من هیچ ربطی به تونداره مریم

بالال شدن مریم خواست لبخندرولبم بیادکه باحرف مامان قلبم اتیش گرفت

ولی به ماکه ربط داره

باین حرف مامان حق حق پریزاد مثل ریختن نمک روزخمم اتیشم زد

به نظرمن پریزادجان درک میکنه مارو ازطرفی خونواده پریزادجان هم دوست دارن نوه داشته باشن

استخاره عشق - فاطمه بامداد

نه نباید می‌داشتیم این اتفاق بیوفته باید هرطور شده جلوی رفتنشون روبگیرم حتی اگه لازمه التماسشون میکنم به پاشون میوفتم برام مهم نیست که همیشه مغرورترین پسر تو خانواده بودم برام مهم نیست که غرورم میشکне پریزادبرام باارزش ترین چیزی بود که باید براش هرکاری میکردم حتی اگه الان بهم میگفت اگه بمیری راضی میشیم حاضر بودم بمیرم ولی پریزاد ازم جدا نکنن

بالتماس لب زدم

_نه، خواهش میکنم اینکارو بامن نکنید تورو خدا پریزادرو ازم نگیرید

_سخته میدونم خیلی سخته ولی چاره ای نیست

به پریزاد نگاه کردم به پریزادی از وقتی دیدمش شد همه ی دنیام همه زندگیم اونقدر ناراحت بودم که حس میکردم قراره همین لحظه بمیرم حس مرگ رو داشتم

بابغضی که از لرزیدن صدام مشخص بود لب زدم

_پریزاد به مولا من بدون تومی میرم

اشکای هردومون فرو ریخت که پدرش دستش و گرفت و از تالار خارج شدن بارفتنش حس کردم تمام جون از تنم رفت بی اختیار افتادم روزمین همین چند ساعت پیش که کنارش بودم جلوی چشمم نقش بست باورم نمیشد همه چی در عرض چند دقیقه تموم بشه باورم نمیشه شبی که قرار بود بهترین شب زندگیم باشه تبدیل بشه به بدترین شب زندگیم برام مهم نبود که خوانوادم کنار من از ته دلم برای عشقی که خیلی راحت از بین رفت زار زدم که دست مردونه ای روشونه ام قرار گرفت

_پسرم با گریه کردن چیزی عوض نمیشه بهتره شرایط و قبول کنی

بابغض و ناراحتی نگاهش کردم به سختی از جام بلند شدم حتی تو صورت مریم و مامان هم نگاه نکردم از تالار زدم بیرون و به طرف ماشین رفتم بادیدن گلای روش انگاری کی چاقو تو قلبم فرو کرد با اشکایی که از چشمم چکید سوار ماشین شد با سرعت بالایی از تالار فاصله گرفتم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

نمیدونستم کجا برم همینطور تو خیابونابی دلیل میچرخیدم با حسرت روصندلی کنارم که خالی بود دست کشیدم حس میکردم کنارمه همین چندساعت پیش روهمین صندلی کنارمن نشسته بود داشتم اتیش میگرفتم تاشب همینطور توخیابونا چرخیدم حالم اصلا خوب نبود خیلی نگراناش بودم شمارشو گرفتم اما فقط بوق خوردوهیچکس جواب نداد اونقدر زنگ زدم که کلافه شدم ازجواب ندادنش نگران تر براش

پیام فرستادم باحال داغون به طرف خونه ای رفتم که خیلی وقت بود خریده بودمش و قبل ازدیدن پریزادو عاشق شدم میخواستم مستقل بشم اما بادیدنش دیگه برام فرقی نمیکردکه توخونه کنارم پدرمادرم باشم یاتوان خونه مستقل اما الان حس میکنم خیلی بهش نیازدارم به جایی که تنهاباشم تنهای تنها

به طرف خونه حرکت کردم بعدازچنددقیقه رسیدم به یه ساختمان بزرگ که چندتاواحدهاش مال من بود ماشین رو پارک کردم و بیحال وافسرده وارد ساختمون شدم نگهبان بادیدنم بهم سلام کردکه جوابی ازم نشنید باتعجب به من نگاه کردکه بی حرف دکمه اسانسور روفشردم و بعدچندمین وارد اسانسور شدم واحد ۲۰ که آخرین طبقه ساختمون بود وازهرلحاظی ازنظر امکانات مرفه تربود و مال من بود رفتم بعدازخروج ازاسانسور باکلید درب خونه ارو بازکردم و وارد خونه شدم یه خونه هزارصدمتری با سه تا اتاق و دکوراسیون سفیدمشکی ومدرن کتم رو بی جون دراوردم روکاناپه مشکی رنگ ولوشدم حالم خیلی بدبود اونقدر که دلم میخواست خودمو از پنجره پرت کنم پایین اما نمیدونم چی مانع میشد گوشیم روروشن کردم وشماره اهورایکی از رفقای لاتمه شمارش روگرفتم بعدازچندتابوق برداشت

جانم مهرباب

اهورا میتونی بیای پیشم

سلام چیشده

میتونی بساط هرچی که فکر میکنی میتونه ارومم کنه روبیار

چیشده

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_ دارم میمیرم اهورا بیا که بدجورحالم داغونه

_خیله خب اومدم مهرباب مطمئنی میخوای هرچی که من

نداشتم حرفشو کامل کنه وجواب دادم

_اره مطمئنم فقط زودبیا

_خیله خب من الان راه میوفتم تا اون موقع یکم خودتو با یه اهنگی چیزی سرگرم کن تابیا

بی حرف گوشی رو قطع کردم وچشمام رو بستم صدای خنده های نازش تو گوشم پیچید بغض لعنتی داشت خفه ام میکرد دستم رو داخل جیب کتم انداختم وانگشتی که تا چند ساعت پیش تودست خوشگلش بود رو جلوی چشمم گرفتم اشکام بی مهابا رو صورتم فرو ریخت انگشتت رو به لبم نزدیک کردم و بوسیدمش اما روم نشدم پی درپی انگشتت رو بوسیدم حق هق مردونه ام سکوت خونه اروشکسته بود خدایا تاوان کدوم گناهم وازم پس گرفتی خداتو که میدونستی جونم به جونش وصله چرا، چرا باهام اینکار کردی

به طرف ترانس بزرگ که سمت چپ حرکت کردم درب ترانس رو باز کردم و وارد شدم از اینجا تهران زیرپاته چشمام رو بستم و داد زدم

خدایا چرا

مگه ازت اجازه نگرفتم مگه خودت نگفتی که وصلت خیلی خوبه پس چرااا توروزی که قرار بود مال من شه باید اینطور همه چی بهم بخوره

سرمو کوبیدم توشیشه ترانس که با صدای وحشتناکی شکست صدای خورد شدن شیشه با صدای شکستن قلبم یکی شده بود اونقدر حالم بد بود که حد نداشتم حس میکردم مایع گرمی از سرم جاری شده بیخیال برگشتم سر جام و بی حال و درمونده نشستم که صدای اف اف باعث شد کلافه از جام بلند شم و به طرف اف اف برم بادیدن اهورا دکمه اف اف رو فشردم درب خونه رو نیمه باز گذاشتم و خودم رو پرت کردم رو کاناپه که بعد از چندمین صداش روشنیدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–مهراب داداش کجایی

چیزی نگفتم که صدای پاش رونزدیکم شنیدم

–یاحسین چه بلایی سرخودت آوردی تو

بیحال باچشمای خیسم نگاهش کردم نمیدونم تونگاهم چی دید که نگران تر پرسید

–چیشده چرا این شکلی شدی

–اهورا چیزایی که خواستم واوردی

–اره، ولی اول جواب سوالمو بده

اشک ازچشمم چکید

–چیو میخوای بدونی امشب تواین ساعت کجاعدوت بودی

امشب چه شبیه هانن

–یاخداا، نکنه

بابغضی که توگلوب لب زدم

–اره همه چی بهم خورد، باورت میشه اهورا دستش تودستم بود هردوتامون ازته دل

خوشحال وراضی بودیم

کنارم نشست و سرم رو توبغلش گرفت

–بمیرم براش میگفت دلم شورمیزنه ها من خرفکر میکردم استرس داره مثله همه دخترا اما

نمیدونستم قراره چه بلایی سرمون بیاد نمیدونستم

–اخه چیشد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

جواب ازمايشامون مشكل داشت

اهورا پريزاد اونقدر برام مهم كه اگه ميگفتن بميرولي يك روز فقط يكروز كنارش باش بودن
كنارش روانتخاب ميكردم وبعدمي مردم من بچه اي روميخوام كه از وجود پريزاد باشه
پريزاد مادرش باشه نه هيچكس ديگه ازش پرسيدم كه حاضري تا اخر عمر بدون بچه كنارم باشي
يانه ميخواست بگه اره كه مامانم اون حرفو زد

هيشش خيله خب ،خيله خب با اينهمه عصبانيت وگريه كاري درست نميشه، اول بايد
سرتوپانسمان كنيم

نميخواد برو بساطشو راه بنداز الان بيشتراز هروقتي بهش احتياج دارم

مطمئني

اره، شايد بشه براي چندثانيه فراموش كنم امروز چه بلايي سرم اومد

سرتكون داد و به طرف اشپزخونه رفت با دوتا گيلاس شرابخوري برگشت چندتا بطري مشروبه
رو ميزچيد

كدوم ودكا، ويسكي، شامپاين، عرق سگي، كدوم

ودكا

گيلاس رو پركرد كه يه ضرب خوردم و دوباره گيلاس رو پركردم و سركشيدم صدای مهرباب گفتناش
تو گوشم پيچيد و تمام تنم اتيش گرفت از نبودش اشكام رو گونه ام چكيد و پيك سوم وهم زدم
بالا خواستم پيك چهارم و برم بالا كه اهورا دستمو گرفت

مهرباب بسته خطرناكه اين درصداش خيلي زياده خيلي قويه خطرناكه

دستش رو پس زدم و بطري رو برداشتم خواستم گيلاس رو پركنم كه يهو گيلاس رو روی
ميزپرت كردم و بطري رو سركشيدم نصف بيشتريش رو خوردم كه بطري از دستم جدا شد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

هیچ میفهمی داری چه غلطی میکنی

اره میخوام بمیرم لعنتی توچی میفهمی از حالم هانن چی میفهمی الان باید توتالارکنارش بودم نه اینکه خودمو با این خفه کنم توچی میفهمی ،نمیدونی چجوری گریه میکرد اخ نمیدونی چجوری حق حق میکرد

باصدای بلندگریه میکردم وباخودم حرف میزدم بادیدن جعبه ماربرو بافندک مستطیل شکل نقره جعبه ارو برداشتم یه ماربرو رولبم گذاشتم وبافندک روشنش کردم پوک زدم و به زندگیم فکرکردم به دختری که اونقدربرام خواستنی بود که حاضربودم هرکاری کنم که برگردم به چندساعت قبل باتموم شدن اولین سیگار دومی رو روشن کردم وبه سرعت دودشد و همینطور خودمو خفه کردم توسیگار خواستم نخ بعدی روبکشم که بادیدن جعبه خالی متعجب به جعبه نگاه کردم

باخفه کردن خودت تودود و مشروب چیزی درست نمیشه باید یه فکراساسی بکنی

دیگه هیچ راهی نمونده نمیدونی پدرش چجوری ازرفتار مامانم عصبی بود نمیدونی چقدر ناراحت ونگران دخترش بود حقم داشت حق داشت عشقم جلوچشمام داشت پرپرمیشد ومن نتونستم هیچ کاری بکنم نتونستم

اونقدر حالم بدبود که اهورا فکر میکردمستم اما ذره ای باخوردن اونهمه نوشیدنی مست نشده بودم دردم اونقدر زیادبودکه باچندتاپیک مست نشم

تاخودصبح خاطرات این یک ماه رومرورکردم وبیشتر نابود شدم

نمیدونم چطوری خوابم برد که باصدای گوشیم ازخواب بیدارشدم بادیدن شماره مامان عصبی رد تماس زدم که دست برنداشت بیش از بیست بار شماره اروردتماس زدم که شماره باباروگوشیم افتاد با عصبانیت گوشی رو جواب دادم که صدای مامان باعث شد عصبی ترشم

مهراب کجایی خیلی نگرانتم

برای اولین بار سرش دادکشیدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– نمیخوام نگرانم باشی

– یعنی چی، چی میگی مهرباب توپسرمی

– مهرباب ودیشب توهمون تالار خودت بادستای خودت کشتی دیگه مهربابی وجود نداره من دیگه پسرتو نیستم

– اینونگو مهرباب من عاشقتم

دادزدم

– اما من دیگه دوست ندارمممم

– مهرباب

– بدجورسوزوندیم، نمیخوام بهت بی احترامی کنم ولی دیگه حتی نمیخوام اسمت روبشنوم

ازدیشب دیگه خونواده من تویه تصادف سوختن وهمشون مردن من دیگه نه پدری دارم نه مادری

– اینطوری نگو

– همتون برام مردین

گوشی روقطع کردم وازجام بلندشدم وبه طرف اتاقم رفتم و وارداتاق شدم ویک راست واردحمام شدم وزیردوش اب سردایستادم وبغضم شکست برام خیلی سخت بود که اینطور بخوام زندگی کنم

نمیدونم چجوری ولی دوش گرفتم وازحمام خارج شدم تیشرت وشلوارمشکی رنگی پوشیدم موهام روسشوارزدم و نشستم روی صندلی کنارتختم به گوشیم ن.اه کردم عکس دونفره منو پریزادتوکافه کنارهم اتیشم زد گوشی روپرت کردم روزمین که شکست کلافه موهام روچنگ زدم دارم دیوونه میشم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

از جام بلند شدم کت مشکیم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم کفشام رو پوشیدم و از خانه خارج شدم با اسانسور به لابی ساختمون رفتم

سلام

بدون اینکه جواب نگهبان رو بدم از ساختمون خارج شدم و سوار مازراتی مشکیم شدم و به طرف کلینیک حرکت کردم امروز چندتای جراحی خیلی فوری دارم حالم اصلا خوب نبود ولی نمیتونستم چون مریضارو به خطر بندازم بعد ازیه رب رسیدم کلینیک از ماشین پیاده شدم که بادیدن بابا اخمام رفت توهم خواستم برگردم تو ماشین ولی پشیمون شدم

با اخم و عصبانیت خیلی زیاد دبه طرف درب کلینیک حرکت کردم خواستم وارد کلینیک شم که صدام کرد

مهراب

نشیده گرفتم که بلندتر صدام زد

مهراب پسر

با عصبانیت زیادی برگشتم طرفش

خیلی ازش عصبی بودم دیشب هیچی نگفت اگه اون پشتم می ایستاد مامان نمیتونست چیزی بگه سکوت بابا مامان رو مصمم تر کرد که اون حرفارو بزنه

مهراب میدونم از دست ما عصبی

دندون قروچه کردم و باتن صدایی که سعی میکردم بالانره لب زدم

من دیشب همه حرفایی که لازم بود رو گفتم و مطمئنم شنیدین پس لطفا بهش عمل کنید

مهراب مایدر مادر تیم خوبیه تو رو میخوایم

من نمیخوام پسر شما باشم، شما که میدونستی چقدر دوسش دارم چرا دیشب سکوت کردی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خواست چیزی بگه که داددم

هیچی نگو فقط تنهام بذارید شماتمام زندگی منو نابود کردید دیگه کاری به کارم نداشته
باشین هیچکدومتون فکرکنید من دیشب تویه تصادف مردم شمامنو کشتین

اما

فقط نگاهش کردم نمیدونم چی ازنگاهم خوند که سوارماشینش شد ورفت با اعصابی داغون
وارد کلینیک شدم خیلی سریع لباسام رو عوض کردم و به طرف اتاق عمل رفتم

بعد چند ساعت عملای پشت سرهم وموفقیت امیز بالاخره ازکلینیک خارج شدم و به طرف
ماشینم رفتم سوارماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم

بعد چند دقیقه رسیدم ماشین رو پارک کردم و وارد ساختمون شدم با اسانسور به طبقه
موردنظر رفتم و وارد خونه شدم و بیحال خودم رو پرت کردم روکاناپه سردردامونم روبریده بود
گوشی رو برداشتم وشماره اهورا رو گرفتم

جانم مهرباب

اهورا یه سربیا اینجا برام چندتا پاکت ماربروبگیر با چندتابطری ازهمون دیشبی

باشه داداش شب میام پیشت

تاشب خیلی دیره تایه ساعت دیگه ایناروبرسون بهم

خیله خب باشه

گوشی رو قطع کردم وروکاناپه درازکشیدم

هنوزاین شیشه خورده ها جمع نشده بود باید زنگ بزنم یکی بیاد جمعش کنه این و

ازخستگی چشمم بسته شد وسریع خوابم برد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باصدای اف اف چشمام روبازکردم کلافه ازجام بلندشدم بادیدن اهورادکمه اف اف روفشردم
درب خونه رونیمه بازکردم به طرف اشپزخونه رفتم سرم خیلی دردمیکرد وکلافه ترم کرده بود
توجعبه قرصادنبال یه مسکن قوی بودم تادردمو ساکت کنه باپیداکردن مسکن لیوان روازشیر
اب پرکردم وبامسکن خوردم قهوه سازوروشن کردم وبعد دوتا لیوان بزرگ قهوه پرکردم بالیوان
قهوه هاز اشپزخونه خارج شدم که اهوراجلوم ایستاد

–سلام

سرتکون دادم

–چرااین ریختی شدی مهرباب

عصبی نگاهش کردم

–سرت وپانسما ن نکردی ،ممکنه شکسته باشه

–مهم نیست

–داری چه غلطی میکنی هانن میخوای بمیری

–اهوراحوصله بحث باتو روندارم ،اوردی ؟

–اره ولی خودتو خفه نکنی توش

–به تومربوط نیست

–پس دیگه به من نگو برات بیارم

باپوزخندنگاهش کردم

–اوکی شماره اونی که برات میاره ارو بهم بده دیگه مزاحمت نمیشم

–چی چرت وپرت میگی،واقعا رددادی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

داد زدم

– زرنزن ،چقدر شد بگو برات بزمن

– من به خاطر پولش نگفتم

– مهم نیست

عصبی روتقویم رومیزیه شماره نوشت وبی هیچ حرفی ازخونه خارج شد

پوزخند رولیم نشست بیخیال روکاناپه نشستم ومشغول خوردن قهوه ام شدم یکی ازجعبه های ماربرو روبرداشتم یه نخ برداشتم و بافندک روشن کردم ودود کردم

تاخودشب ماربروکشیدم و دوتا بطری ودکا تموم کردم کل اتاق پرشده بود ازدود که یهو درخونه بازشد حتما توهم زدم کسی نمیاداینجا

سرمو تودستم گرفتم واهنگ مهرباب خال پلی شد

انقدر غرقش میشی که تهش غلط کردم

من خیلی چیزارونذراین جیگرگوشه کردم بزمن خال صورتش روسمت چپ سینه ام

خودش که بود هرشب میخوام صورتش وببینم

داداش خیلی بداخلاقی

کاری کرد ازخودم بیدارشم

چرانموندباهات

من حیوون نگه نمیدارم

یعنی هیچی نداری که توی خونهرست باهاش گرم شه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

فقط صدتا خاطره توخونه کنج قفس دارم

تک درخت باغم من شکسته ساقه ام

چراغ خونه تورفتی دیگه تاریک اتاقم

تونه منو کشتی نه گذاشتی زندگی کنم

به نظرت بعدتومن دارم زندگی میکنم

انقدر سردم کردی منو ازعشق وازخودت

که دیره دیگه به جای دلبستگی عهدبستم

سلامتی همون روزی که قراربود عکس دندون دراوردن بچه امو واسه خلیا بفرستم

به اینجاش که رسید منم همراهش باصدای بلند خوندم

همه چی بازیچه نیست میدونی این جمله ازکجابود

پروانه ای که جفت بالش توی دست بچه جاموند

یاباغبونی که تک درختش خشک میشه ازریشه نمیتونه قطع ارتباط کنه میره نجارمیشه

بادیدن اهوراکه باغم نگاهم میکرد لبخندتلخی زدم وبهش اشاره کردم بیاد بشینه

معلوم هست داری چه بلایی سرخودت میاری

دلم براش تنگ شده دلم میخوادببینمش اما نمیشه

خیله خب ،باخفه کردن خودت تومشروب و سیگار چیزی درست نمیشه مگه شماره اشو

نداری خب بهش زنگ بزن

با ناامیدی بهش نگاه کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

فکر نمیکنم جوابموبده

حالاتوزنگ بزن امتحانش که ضرر نداره

ناامید گوشی رو برداشتم و شماره اش رو گرفتم گوشی رو روی گوشم گذاشتم و به صدای بوق گوش میدادم اما فایده ای نداشت بادی پر درد خواستم گوشی رو قطع کنم که صدای نازش روشنیدم

سلام

حس کردم بهم اکسیژن دادن نفسم از شنیدن صدایش بالا اومد

مهراب خودتی

اونقدر این جمله ارو بابغض و دردگفت که قلبم فشرد و شد با صدایی که از بغض میلرزید لب زدم

جان مهراب جانم زندگیم

حس کردم بغضش ترکید صدای اروم گریه هاش مثل چاقو قلبم زخمی کرد

مهراب دلم برات تنگ شده

از شنیدن این حرف بی اختیار بغض منم شکست و اشکام با سرعت رو صورتم جاری شد

جانم، جان دلم مهراب بمیره واسه چشمای خوشگلت خانوم خوشگلم گریه نکن فدات شم مگه من مردم که تو گریه میکنی

خدانکنه، چرا باید این بلا سرمایاد، مهراب من خیلی دوست دارم اونقدر که همین یه روز ندیدنم برام یه سال گذشت

غصه نخور عشقم همه چی درست میشه بهت قول میدم قول میدم که هرکاری بتونم انجام بدم تا یه راهی پیدا کنم واسه تموم کردن این دوری، پریزاد بیشتر از اونی که فکر کنی دوست دارم خوب گوش کن به این صدا باشه خانوم خوشگلم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باشه

گوشی رو روی قلبم گذاشتم وبعد از دودقیقه گوشی روبه گوشم چسبوندم

_صداشو شنیدی اگه الان انقدر قوی و پرقدرت میزنه فقط به خاطراینه که صداتو شنیدم تو تمام دارایی منی تمام زندگی من بهت قول میدم که همه چی رودرست کنم فقط باید صبرکنیم

_مهراب

صداش اونقدر لرزون بود که ارزومیکردم کاش تمام عمری که باقی مونده برام رودرازای دیدن الانش بدم اخ اگه الان کنارش بودم اونقدر بغلش میکردم که باهم یکی شیم

باصدایی که از فرودادن بغضم خش دارشده بود لب زدم

_جانم خانومم

_یه قولی بهم بده

_جانم بگو

_هراتفاقی هم که بیوفته حتی اگه دیگه نشد که مال هم شیم تو همون مهراب سرحال سابق باشی هیچی تورو از پادرنیاره قول میدی

دستم رو توموهام فرو کردم وبه موهام چنگ زدم من بایه روز ندیدنش از پادراومدم حالا چجوری بهش قول بدم که سرپامیمونم

_مهراب کجارتی

باهمه ی دردی که توسینه ام پیچیدلب زدم

_قول میدم از پادرنیام قول میدم زنده باشم ولی یه چیز یو خوب بدون

استخاره عشق - فاطمه بامداد

من بدون تو شاید نفس بکشم شاید زنده باشم ولی زندگی نمی کنم فقط روزارو میگذرونم تا
بتونم توروبرت گردونم جایی که باید باشی حالاتویه قول بهم بده

چه قوی

جواب تماساوپیامام روبردی همیشه

باشه قول میدم

حالام برو بخواب اشکاتوپاک کن وغصه نخور

(اشکام فروریخت و اروم زمزمه کردم من غصه جفتمونو خودم میخورم توغصه هیچی رونخور)

به نظرت میتونم

به خاطر من میتونی مطمئنم

سعیمو میکنم

همین برام کافیه که حرفمو گوش کردی

کاش مثل اون یه ماه الانم کنارم بودی دلم میخواد سرمو بزرارم روسینه ات

دستمو روسینه ام گذاشتم وجایی که همیشه تواین مدت سرش رومیذاشت رو دست زدم

جات بدجوری خالیه

من منتظرم که همه چی درست شه

درست میشه یعنی؟

معلومه که درست میشه فقط یکم باید صبرکنی

باشه صبر میکنم تااون روزبرسه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–مراقب خودت باش زندگیم بازم بهت زنگ میزنم فعلا خدافظ

–توهم مراقب خودت باش خدافظ

باقطع شدن تماس گوشی روپرت کردم رومیز پاکت سیگاروبرداشتم وسیگاروبافندک روشن کردم وشروع کردم به کشیدن

دودای حلقه شده مثله ارزوهایی بود که دودشده بودن

–زنگ زدی اروم شی نکه بدتربه کارات ادامه بدی

–حالم خوب نیست اهورا،نمیدونی چجوری گریه میکرد نمیدونی چه بغضی توصداش بود بهم گفت دلش تنگ شده برام

همش یه روز گذشته وما داریم پرپرمیشیم داریم دق میکنیم چه برسه به اینکه بخوایم روزهای زیادی روبدون هم باشیم

–چاره ای جزاین دارین

–نه

همین داره دیوونه ام میکنه اینکه هیچکاری ازم برنمیاد داره دیوونه ام میکنه داره من میکشه

–خدا بزرگه یکم صبرکن ببینیم چیکارمیشه کرد

پریزاد

باشنیدن صداش مثل ماهی که ازاب دوربوده وحالاتواب رهاشده زنده شدم قلبم برای عشقش شروع کردبه تپیدن

بعداینکه کلی باهم حرف زدیم وتماس قطع شدبازم دلم گرفت خیلی دلم براش تنگ شده خیلی زیاد واقعا نمیدونستم باید چطور دووم بیارم که با بازشدن درب اتاقم خواستم چیزی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بگم که تو اغوش ظریف یکی فرورفتم بادیدن لیلا بغضم ترکید وهاهای به حال خودم گریه کردم، لیلا هم پابه پای من گریه میکرد و دلداریم میداد

جانم اجی اروم باش خودتو کشتیا

لیلا، خیلی دوشش دارم

میدونم

نه نمیدونی هیچکدومتون نمیدونید چقدر دوشش دارم اگه میدونستن که انقدر راحت برای زندگی من و مهراب تصمیم نمیگرفتن

پریزاد اونابد شمارو نمیخوان که الان فکر میکنید به ضررتون حرف زدن ولی وقتی باهم زندگی شروع کردید بعد پنج سال که همسن و سالای شما رفیقاتون تومهمونی ها بچه بغل اومدن ناراحت میشین اوایل شاید بتونید تحمل کنید اما بعد تورفتارتون تاثیر میذاره باخودتون میگین این عشق هرگز ثمره ای نخواهد داشت واین شمارو خیلی دلگیر میکنه، این روزافوق العاده سخته تلخه وحشتناکه میدونم ولی قطعاً اگه باهم ازدواج هم میکردین بعدیه مدت خیلی اذیت میشدین

باغصه و دلگیری از حرفی که لیلا زده بود نگاهش کردم

اگه توهم سر سفره میفهمیدی با کامران نمیتونی بچه دار بشی خیلی راحت میتونستی ازش بگذری

حس کردم با حرفم لرز خفیفی توتنش نشست

پوزخندی به روش زدم و لب زدم

پس هیچوقت انقدر راحت درباره چیزی که حتی خودت نمیتونی برای چند لحظه تصورش کنی حرف نزن دیدی چقدر سخت بود چقدر تلخ بود تویه لحظه، فقط یه لحظه بهش فکر کردی اما من تجربه اش کردم میدونی مرگ تمام ارزو هات چقدر سخته اینکه باکلی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ارزووریای قشنگ بری برای ازدواج باکسی که عاشقشی اونقدر دوشش داری که براش جونت
ومیدی یهو همه چی بهم بخوره بهت بگن نمیتونی به عشقت برسی همیشه مال هم باشین

من مرگ و تجربه کردم کاش من مثل بقیه میمردم مثل همه ی اونایی که روز عروسیشون
تصادف کردن یاسکت کردن ازاسترس زیاد ولی من مرگی روتجربه کردم که درسته جسمم سالم
اما تمام زندگیم جلوچشمام دریک لحظه تموم شد وقتی ازاون اتاق خارج شدم وقتی صدای
بغض دارمهراب وشنیدم حس کردم دیگه مردم قلبم سوخت و خاکسترشد وقتی گریه اشدیدم
وقتی میدیدم عشقم چقدر داغون شد

هیچکس مثل من نمیتونست بفهمه مهراب چقدر داغون شد وقتی

باباگفت یه مشکل کوچیک پیش اومده چقدرنگران شد وقتی قضیه اروفهمید ترس
وتوچشماش دیدم هردوتامون ترسیدیم هردوتامون!!!

من حاضرم تااخرعمربدون بچه بدون داشتن ثمره عشقمون کنارش باشم وقتی عشقمو دارم
نیازی به هیچی ندارم اره سخته بالاخره هرکسی دوست داره بچه داشته باشه ولی من بچه ای
رومیخوام که از مهراب باشه اگه قراره باازدواج من ومهراب نتونیم بچه داشته باشیم ناراحت
نیستم چون عشقمو دارم عشقی که ازهمه اشون برام مهم تره

پریزادمن ازت معذرت میخوام حق باتوعه واقعا خیلی سخت

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید و بالبایی که ازشدت بغض میلرزید لبخندزدم

عیبی نداره ،لیلا جان میخوام تنهاباشم توهم دیگه برو کامران نگرانت میشه

باچشمایی که ناراحتی توش موج میزدازجاش بلندشد و بعداز بوسیدنم از اتاق خارج شد
روتخت افتادم واشکام شروع کردبه باریدن

اروم زمزمه کردم

باتوتقدیرم گره خوردبه یه مشت اما و ای کاش

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بعدمن مراقب اون خنده های لعنتیت باش

بعدمن فکرخودت باش

غصه رسم روزگاره

ماچه باشیم چه نباشیم زندگی ادامه داره

خدایا حالا باین دردچیکارکنم

چشمام ازگریه زیادمیسوخت چشمام رواروم بستم وقطره اشک ازچشمم اروم سرخورد
وروبالشتم ریخت

باحس نوازشی توموهام چشمام روبازکردم

بادیدن بابا بغض الود نگاهش کردم مهربون لبخندی به روم زد و نجواکرد

_توکه میدونی چقدر عاشقتم دخترکم،هیچوقت نذاشتم ازچشمای خوشگلت اشک بیاد
حالادوروزه که اشکات بندنمیاد خودت شاهی که وقتی مهربان ازت پرسید حاضری باهات
زندگی کنی باهمون شرایط حرفی نزدم ومنتظربودم هرتصمیمی توبگیری رو قبول کنم اما

سرتکون دادمو اشکم چکید روبالشت

_گریه نکن باباجان،من هنوزنمردم که تک دخترم اینطوری عذاب بکشه اگه توبخواهی حاضرم
به خاطرتوپا رو تمام غرورخودم بذارم وبرم ازخونواده ش خواهش کنم

نذاشتم باباادامه بده حتی اگه بخوام بمیرم بابانبااید همچین کاری بکنه نمیدارم به خاطرمن
ازتمام غرورخودش بگذره بره ازشون خواهش کنه که این ازدواج سربگیره

به چه قیمتی به قیمت خوردشدن بابام به قیمت خوردشدن پدری که باتمام عشقی که بهم
داشت سکوت کردکه خودم تصمیم بگیرم نه هرگزنمیدارم همچین اتفاقی بیوفته

توچشمای بابا زل زدم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باباهراتفاقیم که بیوفته شماهرگزنباید پیش این خانواده حتی یه صدم درصد ازغرورتون بگذرید

_تو تواین دنیا ازهرچیزی برام باارزشتی هرچیزی که فکرش وبکنی توتمام وجود من و مادرتی ماتواین دنیا به عشق تو نفس میکشی

_بابا خودتون میدونید چقدردوستون دارم

_میدونم دختر خوشگلم میدونم

_بهتون قول میدم سرپاشم فقط همین یه هفته منو به حال خودم بذارید فقط همین هفته

_اگه اینطور اروم میشی باشه فقط بدون دلیل نفس کشیدن منو مادرت تویی

_باتمام وجود بغلش کردم شونه مردونه اش روبوسیدم که بعدازچنددقیقه ازاتاق خارج شد

_من موندم یه اتاقی که پراز خاطرات مهربان بود خاطراتی که هرکدوم به یاد میاد فقط خوشی وارامش بود کنارش آرامشی داشتم که هرگز نداشتم کاش برگردیم به همون روزا

_ازجام بلندشدم وجلوی اینه ایستادم

_به خودم تواینه نگاه کردم رنگم پریده بود وموهام پریشون دورم بود موهای که مهربان میگفت عاشقشه

_بادلتنگی انگشتم رو توموهام فروبردم وچشمام پرشد از اشک

این موها دیگه هیچ جذابیتی برام نداره وقتی کسی که عاشقشون بود کنارم نیست دیگه این موها به چه دردی میخوره تویک لحظه قیچی روازکشو میزبرداشتم وبه طرف موهام بردم چشمام روبستم وخواستم موهام رو کوتاه کنم که نشد ،نتونستم خودم رو راضی کنم حداقل بادیدن این موها میتونم برای چندلحظه هم که شد کنارم تصورش کنم به خودم که انقدر درمونده شده بودم تواینه نگاه کردم ازاینکه انقدر داغون شدم عصبی شدم وقیچی تودستم رو پرت کردم تواینه بابرخورد قیچی به اینه صدای شکسته شدن اینه باعث شد چشمام رو روهم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

فشاربدم ودستام روروی گوشم بذارم صدای بازشدن در باعث شد بغضم بشکنه وباصدای بلندگریه کنم

–یاخدا، پریزادچیشد یهو

شونه هام از شدت گریه میلرزیدکه توبغل مامان فرورفتم

–فرزیننن بیا بچه م داره ازدست میره

باومدن بابا مامان کمک کردبلندشم وازاتاق خارج شم روکاناپه نشستم که مامان بابا دوباره برگشتن تواتاقم سرمومیون دستم گرفتم و کلافه ازاینکه اینکاروکردم پشیمون بودم دلم به حال مامان بابای بیچاره ام میسوخت اما واقعا داغون بودم ونمیدونستم چطوری خودمو اروم کنم ازجام بلندشدم باقدمای لرزون به طرف اتاقم رفتم همینکه وارد اتاق شدم برگشتن طرفم

درب کمدم روبازکردم و مانتو مشکیم روپوشیدم ویه شال همرنگش سرم کردم وازاتاق زدم بیرون که مامان دویدد طرفم

–پریزادکجامیری

–حالم خوب نیست میرم قدم بزنم

خواست چیزی بگه که بابابهش اشاره کردچیزی نگه

بیحال کفشام روپام کردم و ازخونه خارج شدم به سرعت از خونه دورشدم به خیابون اصلی که رسیدم یه ماشین صدای اهنکش روزیاد کرده بود

تنهایی یعنی قلب درددارو هیچکی نمیدونه

هنوزم دوست دارم باهمین قلب درددیوونه

دردونه قلبم روزخم من مرحم

چه زجری دادی توبه این عاشق بی خونه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

چونه ام میلرزید

ای کاش همه چی مثله قدیمابود

ای کاش یکی ازمانمیشد نابود

یکی ازما فکرلباس عروسیش

اون یکی توی پارکای شب خواب بود

توهمون کوچه ای که قدم زدیم باهم

امشب رگامومیبرم

جلوی عکسای توبغضمو میشکنم

خون گریه میکنم همه قرصامیخورم

این سری بداوردم خیلی دیراومدم

اومدم پس بگیرم توروازاین زمونه

اومدم که مال خودم شی نیومدی یادت بمونه

نشد بهت نرسیدم اما همیشه عاشق میمونم

خسته م ازحرفای تکراری میگی

خدانخواست اینم میدونم

توشهرخودم منو اواره کردی

چقدرباید بخونم تایه روزی برگردی

بخشیداگه هیچوقت نشناختی منو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بخشید اگه همیشه داغونم میکردی

بغض یعنی بعدچندسال جدایی بدونی هنوزم

جاتونمیگیره کسی بغض یعنی هروقت حالش ومیپرسی

بهش بگی دوست دارم فقط بگه مرسی

بغض یعنی الکل واین سیگارتاخودصبح بیدارهی میزنم پرسه

بغض یعنی یه روانیه بیمار یه عاشق که ازهیچکی نمیترسه

بغض یعنی این صدای خسته این چشمای بسته عاشقی که مسته

بغض یعنی بعدچندسال جدایی میبینی ،میبینی حلقه ات تویه دسته

ازشدت گریه نفسم بالانمیومد

زانوهام میلرزید و هق میزدم یه لحظه چشمام سیاهی رفت و افتادم روزمین دلم خیلی گرفته

بود واین اهنگ بدجور اتیشم زد

_خانوم حالت خوبه

بادیدن همون پسری که توماشین نشسته بود وحالا کنارم ایستاده بودبا بیحالی سرتکون دادم

_اسم این خواننده چیه

یه جورخاصی نگاهم کرد

_مهراب

باشنیدن اسمی که گفت نفسم رفت از بدشانسی یاخوشانسی هرچی که بود اسم خواننده هم

اسم عشق من بود به هرزحمتی که بود ازجام بلندشدم وباصورت خیس اشکم لب زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

ندن برم طرف تخت نتونستن من رفتم کنار تخت بادیدن شهاب بی جون ازته دل جیغ زدم
باورم نمیشد شهاب مرده باشه باورم نمیشد

تامدتها بعد از مرگ شهاب خودم و مقصر مرگ شهاب میدونستم الان هم میدونم اگه من به
حرفش گوش کرده بودم میموندم باهم بریم الان اون زیر خروارها خاک نبود به
خاطر نمیپرید جلوی ماشین

دستم رو روی سنگ قبر کشیدم اشکام راه خودشون رو پیدا کردن و شروع کردن به باریدن

_سلام داداشی، سلام شهاب خوبی خیلی وقته نیومدم پیشت کاش هیچوقت نمیپریدی جلوی
ماشین کاش هیچوقت تو جای من خودت و فدا نمیکردی شهاب چرا به خاطر من از خودت گذشتی

دلم واسه همون روزاتنگ شده که منو تو بازی میکردیم هر کس بهم زور میگفت تو میرفتی جلو
از من حمایت میکردی دلم برای اون روزایی تنگ شده که همیشه میگفتی ایندفعه مهمون من
دفعه بعد باتو هیچوقت دفعه بعدی نیومد که من حساب کنم منو تو همش ۹ سال مون بود ولی
توانقدر مرد شده بودی که بهت برم بخورداگه من پول خوراکیمو حساب کنم دلم برای حمایتات
تنگ شده دلم میخواد الان اینجا بودی بغلم میکردی خیلی دلتنگتم

اروم دراز کشیدم و سرم رو روی سنگ قبر گذاشتم و چشمم رو بستم

باحس دستی که کمرم و نوازش میکرد چشم باز کردم بادیدن چندتا پسر که باخنده نگاهم
میکردن و یکیشون به بدنم دست میزد وحشت زده از جام بلند شدم

خنده چندشی کردن و یکیشون گفت

_اوخی نگاش کن اومدی قبرستون پیش عشقت مثلاً دلتنگشی

چرا مرده ارو بغل گرفتی بیامون بغل کن بیخیال اون بابا دیگه مرده بیا قول میدم خوب بهت
حال بدم

به دوستاش اشاره کرد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

تازه تنهاهم نیستم بابچه هابهت یه حال اساسی میدیم فقط تو باماراه بیا

نفسم از حرفایی که میزد به شمارش افتاد این چی میگفت خواستن بیان سمتم که جیغ زدم

گمشین عقب

جووون اینجا هرچقدرم که داد بزنی کسی کمکت نمیکنه هیچکس این دور بر نیست مگه اینکه ارواح بیان کمکت که اینم غیرممکنه پس باماراه بیا والکی تقلانکن

خدایا کمکم کن من طاقت یه مصیبت دیگه ارون دارم گوشیم توجیب مانتوم بود نمیدونستم چیکار کنم وحشتناک ترسیده بودم و از شدت ترس می لرزیدم فقط یه راه داشتم که اگه یه لحظه یه لحظه رو بخوام ازدست بدم فاتحه م خونده س

چشمام رو بستم و تودلم باتمام التماس صدا کردم

خدایا کمکم کن

به طرفم اومدن و خواستن دستم وبگیرن که

تویه آن دوییدم همینکه دوییدم همشون عصبی افتادن دنبال چنان میدوییدم که حتی نفس کشیدن رو هم فراموش کرده بودم بادیدن یه کانکس کوچیک سریع دربش رو باز کردم و وارد کانکس شدم هیچکس داخل کانکس نبود ولی از گاز روشن که روش کتری بود میشد فهمید که یه کارگر اینجا زندگی میکرد که احتمالاً رفته یه چرخی بزنه سریع درب کانکس رو قفل کردم و بادستایی که به شدت می لرزید شماره مهرباب و گرفتم

با اولین بوق برداشت

جانم، خودتی پریزاد یا اشتباهی دستت خورد رو شماره ام

مهرباب

صدام اونقدر می لرزید که چند لحظه سکوت کرد با صدایی که نگرانی توش موج میزد جواب داد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

جانم پریزاد چیشده، چراصدات انقدر میلرزه

مهراب من الان بهشت زهرام

چییی، اونجا چیکار میکنی

حالم خوب نبود از خونه زدم بیرون نمیدونم چیشد که رسیدم به اینجا

اخه واسه چی تنها رفتی اونجا! میدونی ساعت چندهه

اونقدر عصبی بود که زدم زیر گریه

مهراب

تا اوادم حرفمو کامل کنم صدای کوبیده شدن درب وحشتزده م کرد

صدای دادیکیشون موبه تنم سیخ کرد

موش کوچولو بهتره خودت در این بی صاحب روباز کنی و گرنه خیلی راحت میشکنیم این درو

ولی اونموقع بلایی به سرت میاریم که جنازه تم خونواده ات پیدانکنن

این بیشرفا کین؟ الو پریزاد جواب بده

بریده بریده لب زدم

مه.. راب.. بیا.. من... خی... لی.. می... تر... سم (مهراب بیامن خیلی میترسم)

زدم زیر گریه

هیششششش گریه نکن، بهت میگم گریه نکن اروم باش

با صدای وحشتناکه کوبیدن چیزی به در قلبم افتاد تو دهنم وجیغ زدم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

پریزاد یه ده دقیقه فقط ده دقیقه دووم بیار اونجام گوشت و روشن بذار، گریه نکن ازهیچی هم نترس همونجایی که هستی بمون من تاده دقیقه دیگه اونجام

باقطع شدن گوشی یکی ازبیرون دادزد

فقط کافیه این دروبشکنیم بلایی به سرت بیارم که همه روزنامه ها تو حوادث بنویسن، گمشوبیادرو بازکن اگه دروبازکنی نمی کشیمت

بیحال روزمین افتادم خدایامن نمیخوام اینطوری بمیرم خواهش میکنم کمکم کن همینطوره درمیکوبیدن ومن فقط میلرزیدم اگه یکم دیگه به درمیکوبیدن درمیشکست چشمم روبستم و ناامید نالیدم

خدایا کمکم کن

باشنیدن صدای دادش قلبم اروم گرفت وقفل دررو اروم بازکردم

که یکیشون خواست بیادطرفم که ازپشت لگد محکمی زد توکمرش که پخش زمین شد یکیشون باهاش درگیرشد کوبید تو صورتش دوتای بعدی ازترس فرارکردن مهرباب دوییدطرفم خودموپرت کردم تو بگلش وزارزدم

هیشش تموم شد، جانم، جان، هیشش من اینجام

صورتمو بادستاش قاب گرفت وزل زد تو چشمای پرشده ام

این موقع شب اینجاییکار میکنی

اونقدر دلتنگش بودم ازطرفی ترسیده بودم که نتونستم جواب بدم سرموتوسینه اش پنهون کردم وزارزدم

دستاش محکم دورکمرم حلقه شد و منوبه خودش فشارداد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

یکم که اروم شدم باهم به طرف ماشینش حرکت کردیم حس میکردم بازالان میان ازترس زیادبازوشو چنگ زدم که برگشت طرفم

جانم چیشده

مهراب

جان مهراب چیشده

حس میکنم یکی پشت سرمون

لبخندکمرنگی بهم زد و منو کشیدتوبغلش دستاش دورشونه ام حلقه شد وبه طرف ماشین رفتیم بارسیدن به ماشین بیحال نشستم توماشین کل ماشین پرشده بوداز بوی عطرش باجون ودل عطرش ونفس کشیدم که حس کردم نشست توماشین اروم چشمام روبازکردم که چشمای غمگینش ودیدم

هیچ میدونی اگه چنددقیقه دیرتراومده بودم ممکن بود الان چه بلایی سرت بیاد

اونقدرعصبی ایناروگفت که باترس نگاهش کردم

این موقع شب اینجاچیکارمیکنی اونم تنها هانن

دلم برات تنگ شده بود ازدوریت دارم جون میدم لعنتی اومدی توزندگیم عاشقم کردی دیوونم کردی شدی نفسم حالا ازم دوری حالا شدی برام میوه ممنوعه ،مهراب نمیتونم من توهمین چندروز چندبارمردمو زنده شدم نمیتونم نمیتونم بدون تو زندگی کنم

.....

چجوری بدون توزندگی کنم اخه

صدای گریه م تنهاصدایی بودکه توماشین به گوش میرسید باحرکت کردن ماشین چشمام روبستم وخداروشکرکردم که نجاتم داد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نمیدونم چقدر چشمم وبسته بودم که باصدای مهرباب چشمم

رو باز کردم

– رسیدیم

از پنجره به بیرون نگاه کردم بادیدن خونه امون لبام لرزید برگشتم طرفش

– ممنون که اومدی اگه نمی اومدی قطعا من امشب میمردم

– هیششششش ادامه نده

– مراقب خودت باش

باچشمای خیس از ماشین پیاده شدم و به طرف خونه رفتم اف اف روفشردم که سریع
دربازشد واردخونه شدم و بااسانسوربه طبقه موردنظررفتم بارسیدن به واحدمون مامان
وبارونگران وپیشون کناردرب خونه دیدم که بادیدنم دوبیدن طرفم بابابغلم کرد

– کجابودی تو ماکه مردیم پریزادکجابودی

– بهشت زهرا

– بهشت زهرااین موقع شب واسه چی اخه

– رفتم پیش شهاب

– هردوغمگین نگاهم کردن

– بابااا

– جان بابا، جانم دخترم

– میشه باهردوتون صحبت کنم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

اره عزیزدلم چرانمیشه بیابریم داخل خونه ببینم چی میخوای بهمون بگی

باهم واردخونه شدیم بدون عوض کردن لباسام کنارشون نشستم

بابا میخوام ازتون یه چندتاسوال بپرسم

بپرس دخترم

بعداون اتفاق پدرمادر شهاب دیگه بچه دارنشدن

خودشون که نه خدا بعدشهاب بهشون بچه ای نداد ولی برای اینکه بتونن یکم اروم شن یه

بچه ازپرورشگاه سرپرستیش روقبول کردن یه پسر که سه سال از توبزرگتره

الان کجازندگی میکنن

شمال،بعدمرگ شهاب برای همیشه ازتهران رفتن

بابا

جانم

میدونم اگه اینجابمونم نمیتونم فراموش کنم چیزی روکه برام اتفاق افتاده میخوام اگا بشه

بهم اجازه بدین برم شمال یه مدت پیش پدرمادرشهاب ،باهم بریم اونجا یه مدت بمونم

فکربدیم نیست باشه دخترم اگه اینطوری اروم میشی باشه

لبخندتلخی زدم تواغوشش رفتم وبی صدااشکام باریدن

نمیدونم چیشد که خوابم برد

باحس نورشدیدی توچشمام چشمام روبازکردم

از اتاق بیرون رفتم که مامان بابا رومشغول بستن چمدون دیدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–چیشده

–بیدارشدی بابا

–سلام صبح بخیر

–صبح توهم بخیردخترم به پدرشهاب زنگ زدم وجریان وبهش گفتم قرارشدامشب راه بیوفتیم

–ممنون که به خاطرمن هرکاری میکنید

–این کارا که هیچی نیست ماحاضریم واسه توجونمون وهم بدیم

برگشتم تواتاقم چمدون بزرگ مشکیم روبرداشتم شروع کردم به چیدن هرچیزی که لازم بود
هرچیزی که فکر میکردم شایدلازمم بشه تقریبا هرچی که داشتم رو تو دوتا چمدون بزرگ چیدم
حس میکردم قرارنیست دیگه اینجاروببینم قرارنیست برگردم

بی هوازدم زیرگریه وهای های گریه کردم

تاشب تواتاقم بودم و با غم به اتاقم نگاه میکردم تااینکه بابا وارداتاقم شد

–پریزاد،بابا آماده شو بایدبریم

–باشه الان آماده میشم

ازجام به زوربلندشدم ومانتو مشکی باشلوارهمرنگ وشال همرنگش رو پوشیدم گوشه و کیفم
روبرداشتم وازاتاق خارج شدم

–آماده ای بابا

–اره بابایی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به طرف اتاقم رفت و هردوتا چمدون رو برداشت باناراحتی و غم ازخونه خارج شدم و سوارماشین شدم هیچکدوم حرف نمیزدیم که ماشین حرکت کرد چشمم رو بستم طاقت نداشتم ببینم ازاین خونه دورمیشم اشکام سرازیرشد

با گریه گوشیم رو برداشتم و سیمکارت رو از گوشی دراوردم طاقت ندارم شماره اش بیوفته رو گوشیم وجوابش وندم طاقت ندارم شمارشو داشته باشم و بهش زنگ نزوم شیشه پنجره ارو پایین دادم و سیمکارت رو انداختم بیرون

تموم شد

تاخودشمال به عکسایه دونفریمون نگاه کردم وهق زدم که بالاخره رسیدیم به یه ویلای کوچولو باتک بوقی که بابازد بعدازچندلحظه درب ویلا بازشد یه مردهمسن بابا که قد بلندو هیکلی روفرم داشت اما موهاش کم پشت شده بود به طرف ماشین اومد همه ازمایشین پیاده شدیم که اول ازهمه به طرف من اومد ومنو تواغوش گرفت باتعجب همینطور تواغوشش بودم که گفت

_شناختی منو عزیزدلم منم عمو شاهین

بابغض دستام دورکمرش حلقه شد ولب زدم

_عمو دلم برات خیلی تنگ شده بود دلم برای همتون خیلی تنگ شده بود

_خوش اومدی

سرشونه ام رو بوسید وعمیق نفس کشیدوگفت

_اخ حس میکنم شهاب توبغلمه بوی شهابمو میدی

_عمو منو ببخش اگه من اونروز نمی دوییدم اون بلاسر شهاب نمی اومد

منو کمی ازخودش جداکرد وتوچشمم زل زد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

وقتی شهاب توان لحظه تصمیم گرفت تورو نجات بده میدونست چی درانتظارشه ،هیچوقت خودتو تومرگ شهاب مقصر ندون ،درسته بارفتنش پیرشدیم داغون شدیم اما باکاری که کرده همیشه با افتخار سرمون بالاست

راستی خاله چطوره

منتظرتوئه از وقتی شنیده توداری میای یه بنده بالبخند اشک میریزه یادته که چقدر بهت وابسته بود

اره خوب یادمه همیشه وقتی منوشهاب دعوا مون میشد طرف منو میگرفت یادمه

دخترم شهاب راضی نیست بایادآوری گذشته انقدر بهم بریزی

بیاین بریم داخل که کلی حرف برای گفتن داریم

به همراه عمو و مامان بابا به طرف خونه حرکت کردیم بعد چند دقیقه رسیدیم کفشام رو دراوردم وازپله های ویلا بالا رفتم چندتقه اروم به درزدم و وارد خونه شدم با وارد شدنم مادرشهاب روبه روم ایستاد یه زن اراسته اما یکم شکسته هنوزم مثل گذشته ها چهره اش مهربون ودوست داشتنی

اغوشش رو برام باز کرد و لب زد

خیلی وقته منتظرتم خیلی وقته

خودمو پرت کردم تو اغوشش

خاله حلالم کن من باعث شدم که اون اتفاق برای شهاب بیوفته

شهاب من خودش خواست که تورو نجات بده،من هیچوقت ازتو دلخور نبودم ونیستم تو برام هیچ فرقی با شهابم نداری

عاشقتم خاله

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–من بیشتر دخترکوچولوم

باومدن مامان بابا از اغوشش خارج شدم که بعد از احوالپرسی اتاقی روبه مون نشون داد وارد اتاق شدم و لباسام رو عوض کردم یه تیشرت البالویی که با کلمه انگلیسی kمروراید دوزی شده بود باشلوار دمپاگشادمشکی پوشیدم موهام رو باز دورم رها کردم و از اتاق خارج شدم به طرف جمع کوچیکمون رفتم کنارشون نشستم که عمو روسرم رو بوسید به مامان بابا نگاه کردم که بالبخند خیره نگاهم میکردن خاله از جاش بلند شد و به طرف اشپزخونه رفت بعد چند دقیقه بایه سینی شربت به طرفمون اومد شربت البالو شربت مورد علاقه ام رو برداشتم و تشکر کردم مشغول نوشیدن شربتم بودم که با صدای مردونه ای باتعجب سرم رو برگردوندم

–سلام

بادیدن یه پسر با هیكلی که معلوم بود حسابی روش کار کرده و قد بلند و صورت سبزه و چشمای میشی رنگ ابروهای حالت دار مردونه بینی صاف و مردونه لبای گوشتی متناسب و صورت پخته ریشی که جذاب ترش کرده بود سریع نگاه ازش گرفتم که خاله گفت

–سلام پسرم خسته نباشی

–ممنون مامان

به احترامش از جامون بلند شدیم که با بابا مردونه دست داد و با خوشرویی با مامان احوالپرسی کرد جلوم ایستاد و خیلی مودبانه گفت

–خیلی خوش اومدین

لبخند کمرنگی بهش زدم

–ممنون

سرتکون داد و با اجازه ای گفت به طرف اتاقش رفت همگی سر جامون نشستیم که عمو با لبخند گفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بعدشهاب تمام داروندارمون شد شادمهر، شادمهری که به اندازه شهاب برامون عزیزه واینو به جرئت میتونم بگم که تمام زندگی ماخلاصه میشه به شادمهر

پس من چی عمو

با شیطنت این جمله اروگفتم که دستم روتودستش فشرد و گفت

تو دخترمی، دختری که هیچوقت نداشتم توبرام هیچ فرقی بادخترم نداری

میدونید که چقدر برام عزیزید

خیله خب انقدرشیرین زبونی نکن شیطون

بالبخند بهشون نگاه کردم ولب زدم

عمو ازاینجا تا دریاچقدر فاصله ست

تقریبا ده دقیقه

به بابانگاه کردم

بابا میشه باماشین برم

خودبابا کامل رانندگی روبهم یادداده بودفقط منتظربودم دیپلمم روبگیرم تا برم گواهی بگیرم

بالبخندسرتکون دادو سوئیچ روبهم داد

گونه اش روبوسیدم وبه طرف اتاق رفتم وارداتاق شدم ولباسم رو بایه مانتو کتی سورمه ای باشلوارهمرنگش عوض کردم ویه شال خنک سرم کردم گوشه وکیفم روبرداشتم وازاتاق خارج شدم ازشون خداحافظی کردم واز ویلاخارج شدم به طرف ماشین رفتم سوارماشین شدم ماشین روروشن کردم و باسرعت مجاز ازویلاخارج شدم دستمو به طرف ضبط بردم وروشنش کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نموندورفت توروزای سخت منوتنهام گذاشت باخیال تخت

چندروزکه حال من بده به قلب عاشقم خوشی نیومده

شکسته بازم بغض توگلوبم اخیه چندتا عکسش افتاده پهلوم

رفت اونی که میگفت دوسم داره همون که میگفت تنهام نمیذاره تنهام نمیذاره

یه گوشه از اتاق میشینم وهمش یه خاطره میاد تو ذهنم ازش

اونروز اخرومیاد به خاطریم که دادزدنم نروبمون به خاطریم بمون به خاطریم

باینکه رفت باینکه تنهام گذاشت توسختیها دلم میخواد بهش بگم که برگرد بیا برگرد بیا

یادش میوفتمو یه بغضی میگیره گلوبم خودبه خود ازیه جابه بعدمیخواستم هی، فراموشش کنم نشد

همه بهم میگن اون دیگه رفته دلزده ازت گریه کن ولی به فکر برگشتنش نباش فقط

بارسیدن به دریا ماشین وپارک کردم وبابغضی که بدجورتو گلوبم سنگینی میکرد از ماشین پیاده شدم به طرف دریا حرکت کردم واشکام جاری شدو لب زدم

بخدا زوده زوده که بگی دیگه حرفی نیمونه

بخدا زوده زوده واسه مردن این دل دیوونه

بخدا خیلی زوده

بخدا سخته سخته که بخوام بمونم تودنیا

بخدا سخته سخته که بگی نبوده چیزی بین ما

بخدا خیلی سخته

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دل تو راحت واسه همیشه نگو بریدی ساده

اونی که اینجاست دلش و راحت به توداده

بگو یه خوابه بگو میمونی نرومیت رسم بی تو

میمیره اخه دل شکسته ام تابری تو

جیغ زدم

_خداااا این حقم نبود که عاشقم کنی وبعد ازم بگیری

رو شن نشستمو سرمو روزانوم گذاشتم و حق زدم

دلم خیلی براش تنگ شده دیگه هیچ راهی برای رسیدنمون وجودنداره ولی من تاابد عاشقش
میمونم تاابد

باصدای اشنای مردونه ای سرم روبلندکردم بادیدن شادمهرباتعجب نگاهش کردم

_بسه دیگه بلندشید بایدبرگردیم خونواده اتون نگرانتونن

_شما برای چی اومدیداینجا

_مادرتون ازم خواست پیام که خدای نکرده نکنه مشکلی براتون پیش بیاد

سرم روبه معنی باشه تکون دادمو ازجام بلندشدم به طرف ماشین حرکت کردم که دنبالم اومد

پشت فرمون نشست که باتعجب نگاهش کردم

_من ماشین نیاوردم ،فکرنمیکنم حالتون مساعداشبه برای رانندگی

بیخیال سرتکون دادمو سوارماشین شدم که ماشین حرکت کرد باحرکت کردن ماشین نم نم
بارون به شیشه میخورد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

پنجره ماشین روپایین دادم و دستم روازپنجره بیرون بردم قطره های بارون باسرعت به دستم میخورد بغضم داشت خفه ام میکرد

اگه بخواین اینجوری ادامه بدید خیلی زودافسرده وخونه نشین میشید

باخم نگاهش کردم این دیگه چی میگه

نیم نگاهی بهم کردوامه داد

خونواده تون همه چی روبهمون گفتن،چون نگران حال شمان

امسال خیلی مهمه شما امسال کنکوردارید هراتفاقیم که افتاده باشه نبایداز زندگی کردنتون دست بردارید

فقط نگاهش کردم

پدرمادرتون خیلی نگرانتون نذارید انقدر عذاب بکشن اونا وقتی میبینن شما اینطورناراحتید غصه میخورن

بارسیدن به خونه تشکرکوتاهی کردم وازماشین پیاده شدم بادوو واردخونه شدم وسلام بلندی کردم

سلام

مامان بانگرانی لبخندزدوگفت

چه خوب که زود اومدید

فقط بهش لبخندزدم ووارداتاق شدم لباسام روعوض کردم و روتخت یک نفره درازکشیدم همینکه چشمام روبستم درب اتاق بازشد

پریزاد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باصدای مامان اروم چشمم روبازکردم

جانم مامان

لیلا پشت خطه میگه به گوشت زنگ زده خاموشه

اهوم خطمو انداختم دور

بدون اینکه تعجب کمه سرتکون داد

عیبی نداره بیاباهش صحبت کن

گوشی روازش گرفتم که ازاتاق خارج شد

الو

سلام پری خوبی کجایی تو

قبرستون فکر نمیکنم به حال توفرقی هم بکنه

پریزاد معلوم هست چی میگی

لیلا اصلا حوصله حرفاتوندارم اگه کارواجبی داری بگو وگرنه قطع کنم

پریزاد

حس کردم بغض کرده حال منم بهتر از اون نبود اما بدجور دلم ازش شکسته بود و دیگه ادامه این رفاقت از نظر من درست نبود

سعی کردم محکم باشم

مثل اینکه حرف مهمی نداری

صبر کن قطع نکن زنگ زدم بهت بگم مدیر خیلی نگرانته سراغتوازمین میگیره

استخاره عشق - فاطمه بامداد

- بهش بگوپریزاد دیگه قرار نیست بیادمدرسه

- یعنی چی

- یعنی دیگه نمیخوام قیافه نحس هیچکدومتون روببینم حله

- پری چرا انقدر سردشدی هانن

- حال روحیم خوب نیست لیلا بابت همه چی ممنون خداافظ

گوشی رو قطع کردم وچشمام روبستم اشکام سرخوردروبالشت

نمیدونم چیشد که خوابم برد

باصدای مامان ازخواب بیدارشدم

- پریزاد دخترم بیاشام

باخوابالودگی زیاد چشمام رو ماساژدادم

- باشه الان میام

- دست و صورتتو بشور بیاتو حیاط

- خيله خب

ازجام بلندشدم وازاتاق خارج شدم به طرف سرویس رفتم بعداز انجام کارای مربوطه دستوصورتم روبا اب سردشستم وتواينه به خودم نگاه کردم چشمام ازخوابیدن زياد بادکرده بودوقرمزبود صورتم روبادستمال کاغذی خشک کردم وازسرویس خارج شدم برگشتم به اتاق موهام روبرس کشیدم و به خودم تواينه نگاه کردم چشمام دیگه ازخوشبختی برق نمیزد حالا توچشمام يه غم عجيبی که هرکسی بانگاه کردن به چشمم ميتونه ببينه بيخيال نگاه کردن به خودم شدم و ازاتاق خارج شدم هيچکس توخونه نبود ازخونه خارج شدم که دیدم همه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

تو حیات رویه فرش بزرگ پهن قرمز وسط حیات نشستن بالبخندبه طرفشون رفتم و کنارشون
نشستم که عمو گفت

خوب خوابیدی خوابالو

لبخندنازی بهش زدم

خیلی زیاد

خب خداروشکر

پریزاد، مامان جان لیلایکاردداشت

هیچی مدیرارش خواسته از من خبرگیریه منم گفتم دیگه نمیام مدرسه

مامان بابا بابته و نگرانی نگام کردن که ادامه دادم

نمیخوام دیگه از هیچ راهی بینمشون نه خودش و نه خواهرشو نه پدر مادرشو

با این حرفم بابا لبخندپهنی رولیش نشست و گفت

تصمیم خیلی خوبی گرفتی پس من پرونده اتو از مدرسه میگیرم فقط بگو کجادوست داری
ثبت نامت کنم

میخوام این یه ماه باقی مونده رو بیام شمال تا بعدکنکور بدم ببینم کجاقبول میشم

اگه تو اینطور دوست داری باشه دخترم

لبخندی به روی پدرمادم که از چهره اشون دلهره و نگرانی میباید زدم که عمو گفت

خیله خب حالاوقته کبابه، پاشو فرزین بساط کباب رو فراهم کنیم

بابا و عمو مشغول درست کردن کباب شدن مامان و خاله هم رفتن داخل تا سالاد و بقیه وسایل
شام رو تدارک ببینن من موندم و شادمهر که هیچکدوم حرفی نمیزدیم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

چشمام روبسته بودم که صدای اهنکی که عاشقش بودم اهنک ترکی بیکلام نواخته شد اروم خودمو هماهنک با اهنک تکون میدادم و اشکام سرمیخوردن روگونه ام

اونقدر قشنگ وبالطافت اهنک نواخته میشد که ارامش وبهم تزریق کرد اونقدر توحس رفته بودم که صدازدنای بتبارونشنیدم تا اینکه شادمهر با ارامش اما باتحکم گفت

–پریزادخانوم

چشمام روبازکردم

–بله

–پدرتون باشماست

به بابانگاه کردم

–جانم بابا

–دخترم حالت خوبه

–خوبم بابا

–خب خدا روشکر ولی چشمات این ونمیگه

–چشمام این روزا اصلا قابل کنترل کردن نیست

–خیله خب برو دست وصورتتوبشوربیاغذا بخوریم

–چشم

ازجام اروم بلندشدم حالم اونقدر بدبود که مرگ برام لذت بخش ترین مسکن موجود بود باهرقدمی که برمیداشتم ازشدت ضعف پاهام میلرزید وهر ان درصد پخش شدنم روی زمین خیلی زیادبود بیشتر از خیلی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بالاخره خودمورسوندم به شیراب کوچولویی که پشت انباری توحیات وجودداشت شیراب
رو باز کردم و سرم رو بردم زیر شیراب یه لحظه نفسم از سردی اب رفت اما بعد حس بی
نظیر ارامش برای چند لحظه تو تمام سلول های تنم حس کردم همینطور سرم زیر اب بود که
با صدای مامان سرم از زیر شیر بلند کردم

پریزاد

جانم

دختر چیکار میکنی سرمامیخوریا

خوبم مامان الان میام

باموهاییی که خیس اب بود به طرف ویلا رفتم و وارد ویلا شدم و به طرف اتاق رفتم لباسم رو یه
تیشرت زیتونی که بامروارید صورتی کار شده بود عوض کردم موهام رو با حوله تقریباً خشک
کردم و از اتاق خارج شدم برگشتم به جمع خانواده م سفره چیده شده غذا بوی کبابی که
همیشه اشتها رو تحریک میکرد الان حالمو بهم میزد امان میتونستم چیزی بگم به اجبار یکم
برنج برای خودم ریختم و دوتا تیکه کباب مامان با تعجب نگام کرد که اشاره کرد کافیه
باهرقاشقی که غذا میخوردم یه لیوان دوغ میخوردم و گرنه

غذا از گلویم پایین نمیرفت

اونقدر کند غذا میخوردم که تقریباً همه غذاشون تموم شده بود فقط من مونده بودم که دست
از خوردن کشیدم و بالبخندی که کاملاً اجباری و مصنوعی بود لب زدم

خیلی خوشمزه بود دست همگی درد نکنه

یه جوری نگاهم کردن که از حال و روزم فهمیده بودن حالم چقدر برده

به هرسختی بود ظرفارو جمع کردم و بعد به اتاقم پناه بردم و روتخت دراز کشیدم و چشمم
رو بستم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

که با حس نوازش موهام چشمم روبازکردم بادیدن بابالبخندرولبم نشست

خوب خوابیدی عروسکم

اهوم خیلی خوب خوابیدم، برعکس این روزا که خوب نیست خواب هام بدون کابوس و درده

غصه هیچی رونخور اینو مطمئن باش که همه چی درست میشه همه چی روبرات درست میکنم مثل روزاول نمیذارم انجوری غصه بخوری

میدونم بابایی من بهت ایمان دارم مطمئنم که همه چی و درست میکنی

اوادم ازت خدا حافظی کنم

ازجام بلندشدم و روتخت نشستم

بادلشوره ای که عجیب تودلم افتاد لب زدم

برای چی بابا

دست مردونه و بزرگش رونوازشگونه روی صورتم کشید

منومادرت میریم تهران تا پرونده ات رو بیاریم برای ثبت نامت

پس منم باهاتون میام

برای چی

دوستدارم کنارتون باشم

نگران چی هستی دخترم منومادرت امروز میریم فردا برمیگردیم

فردا همین موقع کنارتیم

نه بابایی بذارید منم باهاتون بیام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اینجوری خیلی خسته میشی، مامیریم زود میایم نگران نباش باشه قشنگم

اخه

اخه نداره

باشه بابایی پس خیلی مراقب خودتون باشین

چشم دردونه من

لبخند مهربونی بهم زد که تو اغوشش فرورفتم محکم منو به خودش فشرد خودمو کمی ازش جدا کردم و صورتش روبوسیدم

لبخند قشنگی زد و گونه ام روبوسید دستم رو گرفت و باهم ایستادیم

خب دیگه بیایم بامادرتم خدا حافظی کن تا ما بریم

سرتکون دادمو باهم از اتاق خارج شدم وارد حیاط ویلا شدیم که مامان رو کنار ماشین دیدم

عمو و خاله و شادمهر هم کنار مامان بودن

به طرف مامان رفتم که بادیدم لبخند پر بغضی زد و منو بغل کرد اروم تو گوشم گفت

میدونم خیلی ناراحتی خیلی این روزا غم داری ولی بدون تو تمام دارایی منو پدرتی وقتی ناراحتی قلب منو پدرت ازت پیدن می ایسته

خدانکنه مامانی

پس قول بده زود خوب شی بشی همون پریزاد کوچولوی شاد من

چشم قول میدم

مراقب خودت باش تا فردا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_شما بیشتر مراقب خودتون باشید، منم دوست دارم باهاتون پیام

_وا، تو کجا بیای ما میریم زود میایم دیگه این کارا چیه توفقط زود خوب شو

_چشم

_فدای چشمات بشم

_خدانکنه مامانی

بابا ماما با عشق منوبغل کردن دوست نداشتم از بغلشون در پیام دوست داشتم باهاشون برم
نمیدونم چه دلشوره ای توجونم افتاده بود که بابا با لبخند روبه عمو گفت

_دخترموبه تومیسپارم شاهین مراقبش باش

_چشم داداش

با این حرف بابا قلبم بیقرار تر شد

که بالبخند سوار ماشین شدن برامون دست تکون دادن و باتک بوق ماشین به سرعت از ویلا
خارج شد که خاله پشت سرشون اب ریخت

عمو دستش رو روشونه هام انداخت و گفت

_نگران هیچی نباش دخترم به خدا بسپار سالم برن سالم بیان

_انشالا

_خب دیگه بریم داخل خونه

همگی باهم وارد خونه شدیم کنار عمو رومبل نشستیم که خاله با سینی حاوی فنجون های چای
اومد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

لبخندی بهش زدم وچای برداشتم اروم به لبم نزدیک کردم و کمی از چای رونوشیدم استرس
امونم وبریده بود اونقدر بی تاب بودم که خاله همش سعی داشت ارومم کنه

هرجوری بود تا اخرشب تحمل کردم وبدون خوردن شام شب بخیرگفتم وبرگشتم تواتاقم رو
تخت نشستم وشروع کردم به خوندن ایت الکرسی نمیدونم چقدر ایه خوندم که چشمام گرم
شد

باشنیدن صدای اذان چشمام روبازکردم یه حس خیلی عجیبی داشتم یه حسی که بدجوربی
تابم کرده بود

باین حال ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج شدم واردسرویس شدم وضوگرفتم وبرگشتم به اتاق
ازکشوی کنارتخت یه مهر وجانمازپیداکردم اما چادری ندیدم به اجبار تونیک بلند سورمه ای
رنگی پوشیدم شالم رو لبانی بستم جانمازروپهن کردم و شروع کردم باتموم شدن نماز کنار
سجاده نشستم گوشیم روبرداشتم وشماره باباروگرفتم بعدازچندتابوق برداشت

جانم دخترم

سلام بابایی رسیدین

اره عزیزم ما خونه ایم

خداروشکر هروقت کارتون تموم شد راه افتادین برام زنگ بزن بابایی

چشم ،تالان بیداربودی پریزاد

نه بابایی برای نمازبیدارشدم گفتم براتون زنگ بزنم

قبول باشه دخترم ،نگران مانباش بروبخواب عزیزم

باشه باباجونم فعلا خدافظ

باقطع کردن تماس لبخندی زدم ولب زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–خدایا سپردمشون به خودت

سجاده م روجمع کردم و روتخت درازکشیدم خیلی زود خوابم برد

که باصدای یازهرای عمو وحشتزده ازخواب پریدم که صدای جیغ خاله باعث شد بادوو ازاتاق خارج شم بادیدن خاله که توبغل عمو حق حق میکرد وارفته لب زدم

–چیشده عمو

عمو سرشو بالاوردوبادیدن من شونه هاش شروع کردبه لرزیدن

دویدم به طرفش وجلوی پاش زانوزدم

–عموتوروخدا بگوچیشده

–اخه من چی بگم بهت

–چیشده

–پدرمادرت تصادف کردن

حس کردم قلبم نمیزنه،چی شنیدم باورم نمیشد شوکه فقط نگاهش کردم باچونه ای که میلرزیدلب زدم

–الان،الان حالشون چطوره

–بیمارستان نزدیک چالوس منتقلشون کردن

–عمو توروخدا زود باش بریم بریم ببینیمشون

–خیله خب،خیله خب دخترم اروم باش میریم برواماده شو تابریم

نفهمیدم چطوری دویدم به طرف اتاق نمیدونم چی پوشیدم فقط سریع ازاتاق خارج شدم که صدای خاله باعث شدمرگ وجلو چشمم ببینم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–وای شاهین الان چیکارکنیم چطوربهبش بگیم چه بلایی سرشون اومده

–ساره گریه نکن الان باید قوی باشیم باید کاری کنیم این بچه اماده بشه برای دیدنشون اگه اینجوری بریم این بچه پس میوفته

خواستن به حرفاشون ادامه بدن که دوییدم به طرفشون یقه عمو روگرفتم

–عمووو توروبه روح شهاب قسم میدم بهم بگو چه بلایی سرمامن بابام اومده توروقران جوابمو بده

باین حرفم عمو بغلم کردو زدزیرگریه

زیرزانوهام خاله شدو پرت شدم روی زمین

–یا حسینن، پریزاد دخترم چیشد

چشمام هیچی روندید وجلوچشمام سیاه شد

باحس سوزش دستم چشم بازکردم بادیدن که پیراهن مشکی رنگی تنش بود ته دلم خالی شد

–عمو

تا صداش زدم سرش روبلندکرد

–جانم

–مامان بابام چیشدن

–پریزادجان دخترم میدونم خیلی سخته باورش ولی متاسفانه پدرمادرت فوت کردن

دستام رو روی گوشم گذاشتم وازته دل جیغ کشیدم نه این امکان نداشت مامان بابای من منو تنهانمیدارن نه این امکان نداره

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بی قرار سرم رواز دستم دراوردم که سوزش دستم کلافه ام کرد

اما اهمیتی ندادم از جام بلندشدم که عمو جلوم روگرفت

–پریزادجان دخترم اروم باش

حس میکردم قلبم و روی شعله ی اتیشه و داره میسوزه انقدر درد قلبم زیاد بود که ناله میکردم نه باورم نمیشه تمام زندگی من به همین سادگی ازدستم بره پدرمادری که جونم بودن درعرض چندساعت برای همیشه ازم جدابشن

دستم رو بیرحم توموهام فروکردم وکشیدم وازته دل جیغ زدم واشکام مثل سیل روگونه ام جاری شد

–این امکان نداره

به عمونگاه کردم ولب زدم

–من خودم با باباییم حرف زدم حالش خوب بود نه عمومن باورنمیکنم این این امکان نداره بابامان منو تنهانمیذارن

تواغوشش فرورفتم وزارزدم که عمومنو ازخودش جداکرد

–دخترم پدرمادرت اونقدر عزیزبودن که حقشون یه مراسم بابروخوب برگزاربشه مراسم خاکسپاری فرداست همه کارا رو من انجام میدم فقط توبهم قول بده که کارغیرمعقولی نکنی

باچشمای خیسم نگاهش کردم وسرتکون دادم که ازاتاق خارج شد بعدازچنددقیقه خاله وارداتاقم شدو بغلم کرد

–پاشو دخترم پاشو لباساتوعوض کن بیرون کلی مهمون نشسته

به کمک خاله از جام بلندشدم و لباس سیاه رنگ ساده ای تنم کردم یه تونیک ساده مشکی وباسلوارهمرنگش وشال همرنگش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستم روگرفت وباهم ازاتاق خارج شدیم بادیدن دوستای بابا ومامان قلبم ازهم پاشیددوستاواشناهایی اومدن که من خیلی نمیشناختمشون باکمک خاله روی مبل تک نفره کرم رنگ نشستم هرکسی منو میدیدبه طرفم میومد وبهم تسلیت میگفت تسلیت گفتناشون اونقدربرام عذاب اوربود که دلم میخواست بمیرم

نمیدونم چقدر گذشت که درب خونه باز شد وبادیدن مادر جون دوییدم به طرفش بارسیدن به مادرجون خودم روپرت کردم تواغوشش وجیغ زدم

_مادرجون توبگو توبگو که همه اش دروغه توبگو که همه ش یه شوخی بی مزه است

مامانی توکه میدونی من چقدر عاشقشونم توروخدا بگو که مامام بابام نرفتن بگو که ایناهمه ش یه کابوس

منومحکم به خودش فشارمیداد ولب زد

_جانم دخترم اروم باش بمیرم برای دلت عزیزمادر بمیرم برات اروم باش اوناراضی نیستن تواینجوری بیتابی کنی

افتادم روی زمین

_مامان جون من با باباحرف زدم گفت حالش خوبه گفت خوبه

_میدونم بعدش تصادف کردن

هردوپابه پای هم گریه کردیم

نیم ساعتی بودکه توبغل مادرجون بودمو مثل اسفندرواتیش بالاپایین میپریدم که بادیدن دایی ویاسمن وعسل کوچولو جیغ زدم وموهام ازریشه چنگ زدم به حدی که حس کردم سرم درحال کنده شده

_دایییی ،دایی مامان بابام رفتن دایی یتیم شدم اخ خدااا چرا الان خیلی زودبودبراشون توکه میدونستی به جزاوناهیچکسوندارم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دایی منوبه اغوش کشید و بابغض مردونه گفت

جان دایی گریه کن گریه کن سبک شی ولی یادت نره که چقدر دوست داشتن به خودت
صدمه نزن دخترم، چی بگم که دارم ازاین غم میمیرم

خونه پرشد از فامیلا خاله ها دایی ها بادیدن سولماز که باخم اومد جیگرم کباب شد ارمین
باغم نگاهم میکرد اشکام چکید روگونه ام دیگه نه جیغ میزدم نه کسی رو صدامیکردم فقط
اشک بود که ازگونه ام جاری بودوبس

صدای قران و بوی حلوا سینی خرما مثل چاقو تو قلبم فرو میرفت

نمیدونم چطور صبح شدو همه به طرف بهشت بی بی رفتیم بادیدن امبولانس دوییدم طرفش
امبولانس که درب ماشین باز شد و آوردنشون مردم بلندشون کردن و به طرف قبرهایی که آماده
کرده بودن حرکت کردن صدای گرفته دایی، ارمین و بقیه که بلند می گفتن لاله الله قلبمو
میسوزوند وقتی کنار قبر گذاشتنشون وقتی مادر جون سرشوباز کرد بادیدن صورت باباییم که رنگ
پریده بود اما خیلی اروم چشماش بسته بود قلبم اتیش گرفت همه اشون و کنار زدم و لبمو
روگونه سردش گذاشتم و باتمام عشق و جونم بوسیدمش نه یک بار بلکه بارها ازش کمی فاصله
گرفتم و لب زدم

بابایی چطور دلت اومد منو تنها بذاری

بادیدن مامان که حس میکردم مثل همیشه بهم لبخند میزنه پیشونیشو عمیق بوسیدم و
بابغضی که داشت خفه ام میکرد لب زدم

مامانی تو که میدونستی دنیایم چراتنهام گذاشتی

بازور منوازشون جدا کردن و هردوشون روتوی قبرهای کنار هم گذاشتن که باهق هق جیغ زدم

بابایی خونه نومبارک، مامانی مراقب خودت باباییم باش

خدا حافظ دیدار ما به قیامت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باریختن خاک روی سرشون پرت شدم روی زمین و خاک رومشت کردم وریختم روسرم

خداااا داغونم کردی اتیشم زدی و خاکسترم کردی خدااا حواست بهشون باشه ها

بعدازخوندن نماز کنارقبرشون درازکشیدم و دستامو بازکردم لب زدم

_همه برید میخوام بامامان بابام تنهاباشم تنهای تنها مثل این ۱۸سال

بارفتنشون اشکام شروع کردبه باریدن صدای بابا توسرم اکومیشد

اخ بابایی کجارتی توکه میدونستی چقدرعاشقتم میدونستی داغ رودلم گذاشتی توکه

هیچوقت دلت نمیومد یه قطره اشک منوببینی حالاچراخودت باعث شدی اشک بریزم مامانی

توبه بابابگو توروخدا بلندشیدبغلم کنیدبگیدیه کابوس بود تموم شد بگیدکنارمین

سرموباعجزوناله بالاگرفتم وروبه اسمون نالیدم

_خدایا چرا داری هرچی که دوست دارم ازم میگیری عشقمو گرفتی بس نبود چرا دیگه

مامان باباموگرفتی منکه داشتم بادردم کنارمیومدم چرا قلبموسوزوندی

توکه میدونستی من تواین دنیا جزاون هیچکس وندارم توکه میدونستی تمام من

دردونفر خلاصه میشه باباییم ومامانیم

توکه همه چیومیدونستی چرا اینروزا انقدر سهم من دررمیشه چراااا به جرم کدوم گناه

تاتاریک شدن هوا همونجانشستم و بامامان وبابام حرف زدم مامان بابایی که دیگه فقط

ازشون یه چندتا عکس مونده وبس دیگه هرگز لبخند مهربون مامانمو نمیبینم

دیگه هیچوقت صدای مهربون بابا رونمیشنوم که بهم میگه عروسک بابابایپیشم

دیگه هیچکدومشون نمیبینم واین درد اونقدر سنگینه که حس میکردم قلبمو داره از حرکت

درمیاره حس ادمی رو داشتم که دیگه هیچ امیدی به زندگی نداره فقط مرگ میتونه ارومش

کنه حس ادمی رو دارم که تویه جایی غریب گیر افتاده وهیچکس نیست کمکش کنه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باحس کسی کنارم ترسیده باچشمای اشکیم به پشت سرم نگاه کردم که بادیدن شادمهر اروم شدم

پریزادخانوم بلندشید دیگه بسه بسه هرچی گریه کردید میدونم سخته میدونم چون خودمم این حال ودرک کردم چون بعد چندسال زندگی بهم گفتن پدرمادرت به خاطرپدرمادراشون که موافق ازدواجشون نبوده ازهم جداشدن و منی که هیچ گناهی نداشتم فقط سه ماهم بود رو جلوی پرورشگاه گذاشتن ورفتن فقط به اجبارخونواده هاشون من عاشقشونم بااینکه درحقم بدکردن امادوسشون دارم سخته تلخه که هیچوقت کنارم نبودن اما همیشه باتقدیرجنگید

باهق حق نگاهش کردم

شادمهر دلم بابامومیخواود

باباییمو بابایی که همیشه بود،دلم مادرمومیخواودمادری که جونش بودم

کنترم نشست نمیدونم چرا ولی خودموتوبغلش پرت کردم شوکه بهم نگاه میکردحس کردم حتی چندلحظه نفس هم نکشیدامابه خودش اومدو دستاش دورم حلقه شد

دیگه هیچی ندارم ،نه عشقم عشقی که بابیرحمی ازم گرفتنش،وحالان پدرمادرم وبرای همیشه ازدست دادم پدرومادی که جونم بودن نفسم بودن

توبهم بگو من حالاباچه امیدی نفس بکشم

به امید روزایی که کنارت بودن

بااین حرفش تنم گرم شد اما بی جون لب زدم

دیگه نمیتونم،من نمیتونم فقط باخاطراتشون سرکنم ،اخ کاش یکم باهام بدرفتاری میکردن کاش انقدرخوب نبودن که رفتنشون انقدر نابودم کنه

خدا حال منوبیین دیگه هیچی ندارم که ازم بگیری دیگه همه چیمو ازم گرفتی دیگه فقط موندم ونفسی که نمیدونم چرانمیزاری قطع بشه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–هیش بسه کفرنگو پاشو بریم خونه که کلی ادم منتظرتن

–من نمیخوام هیچکسوببینم کمکم میکنی شادمهر

باتعجب منوازخودش جداکرد

–معلوم هست چی میکنی

توچشماش زل زدم

–اره نمیخوام ببینمشون فقط میخوام ازشون دورشم همین

–اونا الان بخاطر تسکین تواینجان بعدتومیخواهی

–پس کمکم نمیکنی

اخمونگاهم کرد

–چیکار میتونم بکنم

باین حرفش دلم گرم شد

–برو ازخونه اتون برام کیفموبیار مدارکم داخل کیفمه

فقط مدارکم به هیچی نیازندارم

باخم سرتکون داد

–خیله خب پاشو بریم

–کجا

–ببرمت یه جایی تابرم خونه وبرگردم دیگه

–من پیش مامان بابام میمونم تا برگردی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

چنان باخشم نگاهم کرده شونه هام از ترس جمع شد

بهت میگم پاشو، ساعت ده شبه نشستی توقبرستون

دادزده که نفسم رفت

اررره سخته دردداره ولی اینجا واسه تو مناسب نیست تک وتنها شبا اینجا اشغالی زیادی میان
چون مریضن معتادن بیمارن اونوقت یه بلایی سرتومیارن پاشو انقدر با اعصاب من بازی نکن

بابغض و اجبار از جام بلند شدم و باهم به طرف دویصدوشیش استیلش رفتیم در جلوروبرام
باز کرده باترس تو ماشین نشستم که در ماشین رو کو بید و خودش هم سوار شد این چرا روانیه
مگه من چی بهش گفتم نمیدونم نمیدونم چرا اینجوری شد یهو

باحس پرواز کردن ماشین دستم و محکم به دستگیره ماشین گرفتم که بعد از یه رب جلوی یه
خونه کوچیک نگه داشت

باترس و هول زده لب زدم

این،،، اینجا کجاست

انگار فهمید خیلی ترسیدم که اروم نگاهم کرد

نترس تا وقتی کنار منی نمیذارم هیچکس حتی یه لحظه فکربد دربارت بکنه اینجا خونه منه
خونه ای که با پول کار کردنم خریدم کوچیکه اما برای من کافیه برو داخل تا من میام صبر کن

باشه

سرتکون دادمو از ماشین پیاده شدم خودش هم از ماشین پیاده شد و همراه من به طرف درب
ابی رنگ یه خونه کلنگی کوچولو رفت در بخونه رو باز کرد و کیلید رو به طرفم گرفت گفت

وقتی رفتی داخل در خونه ارو قفل کن هم در حیات و هم در خونه رو

باشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

سرتکون داد باخم اشاره کردوارد خونه بشم واردخونه شدمودرب خونه روبستم وقفل کردم به خونه نگاهی کردم یه حیاط ده متری با یه حوض وسطش که ابی بودوپراب یه خونه خیلی کوچولوبایه ایوون کوچولو به طرف خونه رفتم وازپله هابالرفتم اما وارد خونه نشدم و روایوون نشستم سرم روبه نرده ایوون تکیه دادم واشکام جاری شد کاش بابامانم کنارم بودن لعنت به من من گفتم بریم شمال خدایامن کشتمشون منن من کثافت

اهنگ علی عبدالمالکی تو ذهنم اومد

بیزارم ازشمال

ازهرچی خاطره اس

بیزارم ازغمی که تودلم نشست

دلگیرازخودم دلگیرم ازهمه

نمیدونم چیشدکه خوابم برد

باشنیدن صدای پریدن کسی توحیات وحشت زده چشمم روبازکردم بادیدن یه مرد نفسم رفت یا امام زمان یا خدا خودت خودت منونجات بده منو تنهانذارخدایا من جزتوهیچکیوندارم توبه دادم برس

چشمم روبستم وفقط میلرزیدم

چرانرفتی داخل

باشنیدن صداشادمهر بی جون بهش نگاه کردم

چرااینجوری واردخونه شدی

بیخشیدکه هرچی درزدم نشنیدی

واقعا درزدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

فکرکردم بلایی سرت اومده نفهمیدم چطوری ازخونه اومدم بالا

توچرانرفتی داخل

حالم خوب نبود واسه همین نتونستم برم داخل

خیله خب بیااینم کیفیت

کیفم روبه طرفم گرفت کیفم روازش گرفتم وزیپش روبازکردم بادیدن شناسنامه وکارت ملیم
نفسم روفوت کردم

ولب زدم

ازت یه خواهشی دارم

گنگ نگاهم کرد

چی شده

بریم تهران من بهت وکالت تام میدم بعدتومیدی پیش وکیل بابا وهمه چی روبه نام خودت
میزنی بعدش هم به من انتقال میدی

معلوم هست چی میگی خب چراخودت نمیری پیش وکیل

نمیخوام هیچکس هیچکس بدونه من کجام هیچکس،میخوام بمیرم وگم شم ازخاطره

نمیتونم

خیله خب پس برام یه بلیط بگیرم تهران خودم یه جوری یه راهی پیدامیکنم

باحرص نگاهم کرد

تواصلا میفهمی داری چیکار میکنی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

– نمیخوام هیچکس دوروبرم باشه نمیخوام

– پوووف، خيله خب

– پس راه بیوفت

ابروهاش پریدبالا

– کجا

– بایدزودتربریم تهران

– اخرش ماهم میمیرم

– خداکنه تصادف کنیم توچیزیت نش فقط من بمیرم

– لطفا دهننتوبیند پریزاد

اصلا من چرا اومدم پیش توچرا اینجا دارم باتوهمچین غلطی رومیکنم قرابود پیام دنبالت
ببرمت خونه

– ولی من نمیخوام هیچکس وببینم

– چرا

– چون به هیچکدومشون نیازندارم من فقط مامان بابای خودمو میخوام فقط مامان بابای
خودمو

باغم سرتکون داد

– پشیمون میشی ها

– نه نمیخوام بعد چهلم مامان بابا دست به دست شم اونابه اجبارمنوبه خونه اشون ببرن
خداروشکر باباییم انقدرداشت که محتاج فامیل وادمای دیگه نباشم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باخم زل زدبهم

ازکجامطمئنی من پولتو بالانمیکشم ونمیرم

سردنگاهش کردم

برام مهم نیست که توپولمو بالابکشی یانه من بهت اعتماد کردم واگه این اتفاق بیوفته رویای
خودم می ایستم اما به فامیل محتاج نمیشم

اخموسرتکون داد

خیله خب بلندشو بریم که انگار کلی کارداریم

ازجام بلندشدم وهمراهش ازخونه اش خارج شدیم ونشستم توماشین پشت فرمون نشست
و راه افتاد تارسیدن به تهران اشک ریختم برای خودم برای پدرمادری که برای همیشه ازدست
دادم حتی فکرکردن بهشهم منو متلاشی میکنه منی که عاشق پدرمادرم بودم منی که نفسم به
نفسشون بندبود الان ندارمشون ومقصراین اتفاق هم خودمم خودم من کشتمشون اونا این
چندوقت ازغم من هرروزمردن ومن هرروزشکنجه اشون کردم خدایا منم ببرپیششون نمیخوام
تواین دنیا بدون خونوادم باشم

مدارک تحصیلیت رو از بابا گرفتم میگفت توماشین پدرمادرخدایامرزت بوده

باغم نگاهش کردم منکه دیگه اصلا نمیخوام درس بخونم لعنت به هرچی درسه که
پدرمادرموازم گرفت باسکوتم باخم گفت

به یه شرط کاراتو انجام میدم باید درستوبخونی دانشگاه بری اگه قبول نکنی منم هیچ کاری
نمیکنم یکی دیگه ردبرای کارات انتخاب کن

اصلا نمیفهمیدم چراانقدر دوست داره من درس بخونم چی گیراون میاد اما نمیتونستم
ریسگ کنم به کس دیگه ای اعتماد کنم پس به ناچار سرتکون دادم

باشه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– باید قول بدی قسم بخوری به روح پدرمادرت که حتما اینکارو میکنی

باغم لب زدم

– باشه قول میدم ،به خاک باباییم قسم که درسمومیخونم ودانشگاه قبول میشم وادامه میدم

نفس بلندی کشیدسرش روتکون دادکه باززارزدنای من شروع شد

حالم اصلا خوب نبود چشمم ازگریه زیادمیسوخت اما سوزش قلبم انقدرزیادبود که درمقابل سوزش چشمم هیچی نبود

– کجابایدبرم

بهش نگاه کردم که دوباره تکرارکرد

– ادرس خونه اتون روبهم بگو

بابغض ادرس خونه امون روبهش گفتم کیفم روبازکردم وبادیدن کلید خونه نفسم رو اه مانندبیرون دادم

نمیدونم چقدرگذشت اما وقتی به خودم اومدم که جلوی خونه امون بودیم همون خونه ای که کلی خاطرات خوب ازش دارم وحالا بادیدنش نفسم ازدردمیره

ازحال وروزم فهمیدکه رسیدیم

– همینجاست

همین حرفش کافی بودکه مثل بمب منفجر شم وهای های گریه کنم

کمربندشو بازکرد منو توبغلش کشید

عجیبه که اصلا حس بدی ندارم چرا حس میکنم شهاب کنارمه بااینکه چندروزیشترنیست از دیدن شادمهر

استخاره عشق - فاطمه بامداد

هیششش بسه پیاده شوبریم یکم استراحت کنیم تا بتونیم به کارامون برسیم

سرتکون دادم وازماشین پیاده شدیم مثل عادت همیشگیم اف اف روفشردم که یادم اومد دیگه کسی نیست که بخوادبرام دروبازکنه اشکام مثل اهن گداخته روگونه ام سرازیرشدن که بادستای لرزون کلیدروازکیفم دراوردم ودر ب خونه اروبازکردم وارداسانسورشیدیم و بعدچنددقیقه رسیدیم

باورم نمیشدبه این زودی برگردم وقتی میرفتم فکرنمیکردم قراره بااین دردبرگردم کاش پام میشکست ونمیرفتم

کلیدروبه سمتش گرفتم که باخم دروبازکرد واردخونه که شدم تمام خاطراتم جلوچشمام نقش بست افتادم روزوانوهام واشکام مثل سیل جاری شد صدای مامان شنیدم که بالبخندبهم میگفت پاشو لباساتو عوض کن نههاراماده اس

باحال خراب به طرف اشپزخونه رفتم اما مثل دفعه های قبل که مامان بود هیچکس تواشپزخونه نبود بادلتنگی وبغض دستی روی وسایل اشپزخونه کشیدم اخ بمیرم واسه ت مامانی که همیشه باعشق برای منوبابا اشپزی میکردی بمیرم برای اونهمه مهربونیت اخ خداا جونموبگیرراحتم کن من نمیخوام نمیخوام زندگی کنم

سرخوردم روی زمین نشستم روی سرامیک سفیدی که انگارمثل یخ سردبود وباعث شد تنم ازسرمابلرزه سرمو به کابینت تکیه ددم واشکام چکید صدای خنده های منوبابامیومدکه مامان واذیت میکردیم یادمه زمستون بود وهوا سرد برف باریده بودومدرسه هاتعطیل شده بود انقدر خودموبرای بابالوس کردم که قبول کردبریم بیرون برف بازی باهم دوتایی رفتیم برف بازی اونقدر برف بازی کردیم که من داشتم یخ میزدم باباهم توصورتتم برف میزد ومیخندیدیم بااون حال که درحال منجمدشدن بودم ازاش خواستم برام بستنی بگیره هردومشغول خوردن بستنی شدیم هریه گازی که بستنی میزدم تمام جونم میلرزید اما ازاین سرما انقدر کیف میکردم که باهیچ چی عوضش نمیکردم وقتی برگشتیم خونه مامان منودیدچنان جیغی زدکه انگارموش دیده چقدرسربابادادزد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

- مرداین بچه که همه صورتش قرمزه توبیشتر از این بهت خوش گذشته اره

بابا منو به خودش چسبوند وگفت

-خب خانوم چیشده مگه حالا؟ الان پریرادمیره حمام یه دوش اب داغ میگیره نگران نباش

-ازدست تو

باخنده به حموم رفتم ویه دوش اب داغ گرفتم وبعد برگشتم پیش مامان بابا مامان تانودید
یه لیوان ماگ بزرگ حاوی شیر داغ آورد وباخم گفت

-همه اشو بخور تاداغه باید بخوری

مجبور همه ی شیر روکه فوق العاده داغ بود روخوردم وبابا فقط به من میخندید

موهام روچنگ زدم دارم دیوونه میشم خدا

خداچرا چرا باهام اینکاروکردی چرا درد نبودنشون روبهم دادی چرا تمام زندگیم رواززندگیم
گرفتی خدایا حالامن چیکارکنم

ازگریه زیاد نفسم بالانمیومد حال من شبیه اون کسیه که دیگه هیچکس ونداره

موهامو بافشارزیاد وخیلی محکم کشیدم باورش برام خیلی سخته که یتیم شدم یتیممممم

چیزی که حتی اسمش هم لرزه تنم مینداخت حالا شده احوالم

شده پسوندجدیدم

سرمو محکم کوبیدم به کابینت که درد وحشتناکی گرفت اما بازم از کوبیدن سرم دست
برنداشتم ومحکم ترکوبیدم که صدای دادشادمهر نفسمو برد

-داری چه غلطی میکنی

باچشمای خیس نگاهش کردم که وحشت زده گفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

۱- خون، داره از سرت خون میاد

بیحال نگاهش کردم

۲- نگران نشو من سگ جون ترازاین حرفام نمی‌میرم

جوری نگاهم کرد که ترس برم داشت ته دلم از نگاهش خالی شد

۳- خفه شو، پاشو باید ببرمت بیمارستان

۴- لازم نیست

۵- بهت میگم پاشووو

۶- منم میگم لازم نیست

چنان جیغی زدم که باچشمای گرد و عصبی زل زد بهم

۷- سرت شکسته

۸- ساعت چنده

۹- چطور می‌خوای بدونی کی از حال میری

۱۰- ساعت چنده شادمهر

۱۱- با حرص به صفحه گرد ساعتش نگاه کرد

۱۲- ۶ صبح

۱۳- پاشو باید بریم

۱۴- با حرص و عصبی گفت

۱۵- کجا، کجا بریم، هانن بریم سر قبر من

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باید بریم بهت وکالت بدم تا بری پیش وکیل مون

الان بذارساعت ۷شه بعد

دیرمیشه

مگه قراره چی بشه که بایه ساعت دیربشه

شادمهرپاشو بریم بامن کل کل نکن باید سریع کاراروانجام بدیم

اخ خدا عجب گیری افتادیم

باخم وعصبانیت نگاهش کردم

ناراحتی پشیمونی مشکلی نیست برگرد پیش خونوادت ولی به کسی نگو منوکجا بردی بگو
نبود مرده بود یه چی بهشون بگو خودم ازپس کارام برمیا

تو واقعا مغزت مشکل پیدا کرده ،نمیشه هیچی بهت گفت

نه نمیخوام ،نمیخوام منت سرم باشه هیچوقت سرم نبوده ازحالام نباید باشه نمیخوام
بابامانم عذاب بکشن برو نمیخوام به زورکاری برام انجام بدی

من به زورکاری روانجام نمیدم

چرا همین الان خودت گفتی

من شکر خوردم خوب شد پاشو بریم که ازموندن وکل کل کردن باتو خیلی بهتره

باهم ازخونه خارج شدیم و باماشین به طرف دفتر اسناد رسمی رفتیم من یه وکالت تام به
شادمهر دادم وازدفترخونه خارج شدیم که شادمهربا اخم نگاهم کرد

شالت پرخونه بیابریم بیمارستان

بریم خونه تو برو پیش وکیل من یکم استراحت کنم خوب میشم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–اخه نفهم میگم سرت خونریزی داره تومیگی استراحت کنم خوب میشه سرت شکسته

–مهم نیست ،توبروکارای مهم تری داریم شادمهر

–ازجونت مهم تر

–بیخیال شو شادمهر

–پووف

باعصبانیت منورسوندخونه و خودش رفت پیش وکیل منم با اشکایی دوباره سرازیرشدن
واردخونه شدم هرجای خونه صدای مامان بابارومیشنوم بابایی که جونم بودقلبم بود ومامانی
که نفسم بود خدایا خیلی زود خوشبختیموازم گرفتی هرچی که داشتمو ازم گرفتی زندگیمو ازم
گرفتم خدایا چرا منم نمیکشی من نمیخوام بدون پدرمادرم زنده باشم

جلوی درخونه سرخوردم وسرمو به درتکیه دادم

اشک ریختم خاطراتمومرورکردم

نمیدونم چقدر توان حال بودم که با صدای گوشیم بیحال به اپن که گوشیم روش بودنگاه
کردم امازجام بلندنشدم که گوشیم یه سره زنگ میخورد بیحال ازجام بلندشدمو گوشیم
روبرداشتم بادیدن شماره وکیل تماسو برقرارکردم

–بله

–پریزادجان خودتی

–سلام اقای شیخی بله خودم هستم

–دخترم الان یه اقایی به اسم شادمهر راد اینجان یه وکالت تام داره ازطرف تو

چه بلایی سرپدرمادرت اومده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باگریه لب زدم

فوت شدن

خدا رحمتشون کنه دخترم خودت چرانیومدی

حالوروزم مساعدنیست لطفا به شادمهر اعتماد کنید حرفای شادمهر حرف منه من ارزش خواستم
بیاد اونجا

نفس عمیقی کشید و گفت

خیله خب اما انتقال تمام اموال پدرتون یه یکماهی طول میکشه

خیلی دیره آقای شیخی من اینهمه وقت ندارم فقط تا هفته دیگه میتونم منتظر بمونم

خیله خب باشه دخترم شرایطت رودرک میکنم باشه من همه کارهارو میکنم فقط
شما مطمئنید که همه ی اموال و دارایی روبه نام این اقا بزنم

بله آقای شیخی شادمهر از فامیل من هستش و قابل اعتماد منو پدر خدا بیامرزم بود

امیدوارم مشکلی پیش نیاد چون ثروت پدرت هرکسی رو وسوسه میکنه

نگران نباشید

باشه هر جور خودت صلاح میدونی بازم تسلیت میگم انشا لاغم آخرت باشه

ممنون

گوشی رو قطع کردم و چشمم رو بستم هوووف اینم از این حالا باید شادمهر رو راضی کنم که بمونه
و مدیریت رستوران های بابا روبه عهده بگیره

خدایا چیکار کنم قبول کنه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

انقدر فکر کردم که یهو بادیدنش جلوم اون با دوپرس غذا متعجب نگاهش کردم که سوالی نگاهم کرد

–چیشده چرا اینجوری نگام میکنی اتفاقی افتاده

سرموبه معنی منفی تکون دادم که باشک نگام کرد

–مطمئنی

سرموبه معنی مثبت تکون دادم

که باحرص گفت

–پاشو الان از حال میری پاشو بریم بشینیم یه چی بخور نمیری یه وقت

بی میل خواستم چیزی بگم که سریع گفت

–نمیخورم و میل ندارم و از این حرفا هم نداریم پاشو پاشو که خیلی عصبیم

–چرا عصبی

–بیابریم بهت میگم

مجبور باهاش همراه شدم و ارداشپزخونه شدیم اشپزخونه ای که همیشه یه خونواده سه نفر شاد کنار هم مینشستن و غذا میخوردن حالا چی؟ هیچی من موندم و خودم و خدای بالاسرم و درودیواری که بدجور بهم دهن کجی میکردن بغضم گرفت که انگار از حالت صورتم فهمیده که باحرص لب زد

–یه قطره فقط یه قطره اشکت بریزه همین الان از اینجامیرم و بیخیال تو تموم مشکلات میشم ،بس کن دیگه یه سره فرت فرت اشک میریزه اره دردت هنوز خیلی تازه است اما باید یکم تحملت و بالا ببری نه اینکه خودتو کور کنی

بازو ر بغضم و خوردم که با عصبانیت بلندگفت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

مردک پررو فکر میکنه من کلاهدارم زنگ زده یکی ازدوستاش که تو اسناد رسمی کار میکن
اومده وکالت نامه ارو بررسی کرده که یه وقت جعلی نباشه بعد فکر کرده بازورازت امضا گرفتم که
زنگ میزنه بهت مطمئن شه بعدم که گوشو قطع کرده من باشک و بدبینی میگه

من وکیل خیلی ماهریم اونقدرکه دست ازپاخطاکنی کاری میکنم که ازکرده خودت پشیمون
شی فهمیدی

اخ دلم میخواست دندوناشو خوردکنم ولی حیف، حیف که به خاطرتو هرخفتی و به جون
خریدم بعدتو یه لقمه غذاروبااون چشمای دائم پُرت کوفت کن توروخدایکم به خاطرهمون
پدرمادری که انقدرعاشقشونی اروم شو

فقط نگاهش کردم منم جای شادمهربودم همینجوری حرف میزد و البته دهن اون وکیل
وصاف میکردم اصلا همینکه به خاطرمنی که چندروزه شناخته انقدرازکاروزندگیش زده باید
ازش تاعمردارم تشکرکنم

به همین خاطر با کمی ارامش لب زدم

حالا غذا چی هست

باین حرفم چهره اخموش کمی بازشد ولطیف ترشد

جوجه گرفتم

اومم خوب کاری کردی من جوجه ارو خیلی دوست دارم

سری تکنون دادو ظرف غدام رو به طرفم گرفتم ظرف غدام روبازکردم و مشغول خوردن شدم
چندلحظه خیره نگاهم کرد و بعد خودش هم مشغول شد

هرقاشقی که میخوردم انگارسنگ میشد میموند تو گلو اما من به مرد روبه روم خیلی مدیونم
باید، باید به خاطر اونم که شده حداقل یکم اروم باشم تا اون هم ارامش بگیره بیچاره اعصابش
داغون شد انقدر من و گریون دید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مثل برادری بود که هیچوقت نداشتم برام باشه اب هیچ فرقی نداشت
با خوردن غذا تشکر کردم که نگام کردوگفت

نوش جونت، راستی اگه اشکال نداره من یه دوش بگیرم
بهش نگاه کردم چقدر ادم خوب و باشعوری بود لبخند کم رنگی زدم

این چه حرفیه اینجا خونه خودته، فقط لباس داری

اره تورا اومدن چند دست لباس خریدم

خوبه پس یکم صبر کن غذات هضم شه بعد برو

باشه ممنون

خواست ظرفارو جمع کنه که جلوشو گرفتم

نه تو برو یکم tv ببین من جمع میکنم

اخره زحمت میشه بعدشم تو حالت خوب نیست

اینهمه تو زحمت کشیدی یکم من زحمت بکشم بعدشم نگران نباش من خوبم

مطمئنی

اره

خیله خب

از اشیخونه خارج شد که ظرفارو جمع کرردم وشستم چای ساز روبه برق زدم و اب جوش اوردم
ولب زدم

چایی میخوری یا کافه میکس

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اگه میشه کافه میکس چون سرم خیلی دردمیکنه

منم سرم دردمیکنه البته فکرکنم به خاطرگریه زیاد وکوبیدن سرم به کابینت باشه به هرحال دوتا
ماگ بزرگ یکی سفید یکی مشکی روباکافه میکس پرکردم و بادست پربه طرفش رفتم مشغول
دیدن اخباربود که ماگ سفیدرنگ روبه طرفش گرفتم که سریع ازم گرفت وتشکرکرد

سرتکون دادمو کنارش نشستم

بادیدن ماگ توی دستم اخموگفت

چرامشکی

پوزخندتلخی زدم

مثل زندگیم

اخمونگام کرد

فردا باید تویه مدرسه ثبت نامت کنم

با غم نگاهش کردم

حالم خوب نیست چطوری برم مدرسه

فقط یه ماه به امتحان ترمتم مونده بعددیپلمتو میگیری وکنکوربایدبدی

میدونم

پس باید بجنگی وخوب درس بخونی

باشه

یادت نره توقسم خوردی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– حتی اگه بمیرم رو قسم هستم فقط زودتر کارای این اموال و بکن

– بعد میخوای باهاشون چیکار کنی

– نمیدونم، نمیدونم چطور باید تنها اینهمه رستوران و مدیریت کنم نمیدونم چطوری باید ازپسش بریام

– باخم بهم زل زده بود وبه حرفام گوش میداد

– کاش یکی بودکه کمکم کنه، اما خه به کی اعتماد کنم

– باحرص نگاهم کرد

– سریع نباید اعتماد کرد ادمای عوضی خیلی زیادن

– منم ازهمین میترسم

– میشه کمکم کنی

– بابته نگاهم کرد

– چی میگی تو

– بالتماس نگاهش کردم

– تو رو خدا خواهش میکنم ازت

– باعصبانیت لب زد

– من کنکور ارشد دارم امسال

– هرچی بخوای بهت میدم فقط کمکم کن همینجایم و کنکور ارشد بده و مواظب همه چی باش در عوض هرچی که خواستی بردار

استخاره عشق – فاطمه بامداد

با سردرگمی نگاهم کرد

–نمیدونم بایدفکرکنم

–باشه فکرکن اما تافردا

سرش روبه معنی باشه تکون داد که گفتم

–میشه برام بخونی

نگاهم کردانگارفهمید چقدر حالم بده که سری به معنی باشه تکون داد

لحظه ای که

توروراهی کردم

میدونستم چه گناهی کردم

که عذابش جونمو میگیره میگیره

دوری تو ازخودم دورم کرد

این جدایی بی تومجبورم کرد

که بسازم باغم وتنهایی

یادت میوفتم باگریه میخندم

روکل دنیا چشمامو میندم

روهرچی دارم حتی روایندم

چشمامو میندم

دلتنگ که میشی هستومیگیرم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دلتنگمی که دارم برات میمیرم

بدون چشمت از زندگی سیرم

حستو میگیرم

بعد از تو حس کردم خالی شده پشتم

تو روزمرگی هام آینده امو کشتم

تصویر آینده میخنده یعنی چی

اصن بدون تو آینده چی

یادت میوفتم باگریه میخندم روکل دنیا چشمامو میبندم

روهرچی دارم حتی رواینده ام چشمامو میبندم

دلتنگ که میشی حستو میگیرم

دلتنگمی که دارم برات میمیرم

بدون چشمت از زندگی سیرم

حستو میگیرم

چنان عذابداری میکردم که یهو تو بغل امنش فرورفتم سرم رو سینه اش گذاشتم وزارزدم

_هیششش اروم باش خدا بزرگه اونقدر بزرگ که درد تو تسکین میده

_درد من تسکین ناپذیره

_اینونگو خدا وقتی دردمیده درمون هم میده پس تحمل کن و توکل به خودش داشته باش

_فقط سه روزه از دست دادمشون و این حالو روزمه من چطوری دووم بیارم بعد این

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خیلی سخته ،توروکه میبینم یاد خودم میوفتم بااینکه کنار پدرمادری بزرگ شدم که پدرمادر خودم بیشتر بهم محبت کردن اما وقتی سنگ قبر پدرمادرمو دیدم انگار تمام زندگیم نابود شد انگار همین امروز ازدست دادمشون اونقدر درد داشتم اون لحظه که اروم نمیشدم توچشمام زل زد

توبرام مثل خواهری میمونی که هیچوقت نداشتم وقتی این حالوروزتومیبینم گذشته خودم یادم میاد ودرک میکنم چی کشیدی ،به خاطرهمین تنهات نداشتم

باز به بغلش پناه بردم

شادمهرمن دیگه هیچکس وندارم هیچکسو

ازهمین لحظه منو داری من میشم همه کست جای پدرمادرتو پرمیکنم وبرات برادری میشم که هرگز نداشتی

با ناباوری نگاهش کردم

کنارتم تاهروقت که توبخوای هروقت حس کردم مزاحتم میرم

هیچوقت ،هیچوقت مزاحم نیستی ،هیچوقت ولم نکن داداشی

هیششش،نگران هیچی نباش

ومن با حرفای مردی اروم شدم که واقعا حس میکردم برادرمه بعدازنیم ساعت ازجاش بلندشد وبه حمام رفت ودوش گرفت ومن تواین مدت به اشپزخونه رفتم ویه غذای ساده درست کردم کتلت باآماده شدن غذا از حمام خارج شد که منم به اتاقم رفتم و لباسام روبرداشتم ویه دوش یه ربه گرفتم باخارج شدنم از حمام شادمهر رو درحال چیده میزدیدم قلبم پرازدردبود دردازدست دادن پدرمادرم بهترین افرادزندگیم اما وجودشادمهربرام مسکن بود مسکنی که انگارخدایرام فرستاده بود تایکم کمتردردبکشم به قول شادمهر خدا کفتی دردومیده درمون وهم میده واین درمان خودشادمهربود

استخاره عشق – فاطمه بامداد

وارداشپزخونه شدم که بادیدنم لبخندزد

–عافیت باشه سرت چطوره خونریزی داره یانه

–یکم زیادنه

–والای یاخدا پس واقعا باید بریم بیمارستان خطرناکه ممکن عفونت کنه

ازنگرانی شادمهرمنم نگران شدم

–بعد شام میریم دکتر

خواستم مخالفت کنم که چنان اخمی کردکه سرمو به معنی باشه تکون دادم و نشستم سرمیز خودش هم نشست و مشغول خوردن شدیم بعدخوردن غذا سریعگفت

–خیله خب پاشو پاشو اماده شو بریم

–حالا

نذاشت ادامه حرفمو بزنم

–برواماده شو

انقدرجدی بودکه مجبورشدم حرفش روگوش کنم واماده شم لباسای سرتاپامشکیم روپوشیدم وبه همراهش ازخونه خارج شدیم همینکه نشستیم توماشین ماشین ازجاش کنده شد باترس صداش کردم

–شادمهر

انگارفهمیدکه ترسیدم سرعتشو کم کردوگفت

–میتروسم،میتروسم اتفاقی بیوفته که نشه جمعش کردمیتروسم

–خداروچه دیدی شاید اینم اخرقصه منه شاید قراره منم برم پیش مامان بابام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باعصبانیت نگاهم کرد که اشک ازچشمام فروریخت

خیله خب گریه نکن ،تورو خدا گریه نکن انقدر گریه کردی هرکدوم ازچشمات شده دوتا ازبس
ورم کرده کورمیشی چیزی نگفتم که بالاخره رسیدیم باچشمای پرازاشکم ازماشین پیاده شدم
وهمراه شادمهر وارد بیمارستان شدم شادمهر چند لحظه ازم جدا شد و به طرف ایستگاه پرستاری
رفت و سوال پرسید و برگشت طرفم

بیا بریم

باهم به طرف اتاقی رفتیم و شادمهر در زد

بفرمایید هر دو وارد اتاق شدیم

سلام

سلام بفرمایید

سرش شکسته خونریزی داره میشه یه نگاه بهش بکنید

خانوم تقریباً مسمی بالبخند سرتکون داد

بیابشین روصندلی

سرتکون دادم و روصندلی نشستم روسری روازرو سرم برداشت و بادقت سرمو معاینه
کرد بابرخورد دستش به قسمت کوبیده شدن سرم درد شدیدی گرفت واخ گفت

بعله سرش شکسته ،ولی این زخم برای امشب نیست دیشب این اتفاق افتاده درسته
،چرا زودتر نیومدی

شادمهر با حرص جواب داد

نمیومد به زور آوردمش

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–خیله خب

شروع کرد به بخیه کردن سرم و باینکه بی حس بود اما از ترس باز حس میکردم دردم دارم
بعد بیست دقیقه گفت

–تموم شد ،خیلی مراقب خودت باش پانسمان سرتو تا آخر هفته هر روز عوض کن

–چشم

از جام بلند شدم و از اتاق به همراه شادمهر خارج شدم شادمهر به طرف صندوق رفت و بعد حساب
کردن پول باهم برگشتیم خونه اونقدر خسته بودم که بارسیدن به خونه سریع برای شادمهر
تشک و پتو و بالش آوردم و پهن کردم توهال و لب زدم

–شب بخیر داداش خوابای خوب ببینی

–ممنون برو بخواب

سرتکون دادم و وارد اتاقم شدم اونقدر خوابم می اومد که فارق از اون همه غم روتخت
دراز کشیدم و سریع به خواب فرو رفتم

فردا شادمهر رفت و مدرسه ثبت نامم کرد

منم اول یه دوش گرفتم و بعد شروع کردم به درست کردن به نهار

لوبیاپلو درست کردم و فرت فرت اشک ریختم دلم اونقدر پر بود که کافی بود به یه قاشق نگاه
کنم و بغضم بترکه چون کلی خاطره از اینجا دارم غدارو باهر بدبختی بود درست کردم و زیرشو
کم کردم و به طرف اتاق مشترک بابامان رفتم وارد اتاق که شدم بغضم ترکید بوی عطر بابا
هنوز تو اتاق حس میشد روزانوهام افتادم و باناله لب زدم

اخ بابایی چرا چرا نداشتی منم باهاتون پیام چرا منکه همیشه کنارتون بودم
چرا نداشتی دهمراحتون پیام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از جام به سختی بلندشدم و در کمدر و باز کردم کت شلوارای بابا رو با حق حق دست کشیدم سرمو به کت چسبوندم و چشمم رو بستم مثل اینکه مثل قدیماتو بغلش بودم حس میکردم اروم شدم لباسای مامان طرف دیگه کمد بود یکی از شالهای مامان رو برداشتم و بوییدم و بوسیدم و گریه کردم

تا اینکه صدای شادمهر رو که صدام میزد و شنیدم

– پریزاد، پریزاد کجایی

از اتاق خارج شدم و سوالی نگاهش کردم

– سلام چیشده

– باز تو گریه کردی

سرمو به زیر انداختم

– هووووف خيله خب بيا بریم بشینیم یه چیزی باید بهت بگم

باهم به طرف مبل رفتیم و نشستیم

– خب

با خم نگاهم کرد

– قبول میکنم کنارت بمونم، اما به شرطی که سرپا بمونی بتونی سریع باغم ازدست دادنشون کنار بیای

باغم نگاهش کردم

– باشه

– تازه یه چیز دیگه هم هست

استخاره عشق - فاطمه بامداد

-چی

-قرارشد خونه درس بخونی فقط امتحان وبری مدرسه

با چشمایی که ازخوشحالی برق زدنگاهش کردم

-واقعا

-اهوم چون میدونم تو انقدر حالت بده که نمیتونی بری مدرسه

-مرسی

-نهارداریم یازنگ بزنم بیارن

-نوچ غذاداریم

-چی هست حالا

-لوبیاپلو

-ایول

باخنده نگاهش کردم حقا که مردا شکموان

-خیله خب برو لباساتوعوض کن بیانهاربخوریم

-باشه

به طرف اشپزخونه رفتم ومیزوچیدم که اومد نشست وسریع وتندتند شروع کردبه خوردن به ظرف غذام که دست نخورده بودنگاه کردم یادروزایی افتادم که من اینطور غدامیخوردم چقدررود گذشت لبخندتلخی زدم که دست ازخوردن برداشت وبهم نگاه کرد نمیدونم تونگاهم چی دید که نگران نگاهم کرد

-پریزادحالت خوبه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

نفسم از بغضی که تو گلوم بود و نمیتونستم بشکنمش بالانمیومد اما باین حال سرتکون دادم
که از جاش بلند شد و به طرفم اومد دستای سردمو تودستاش گرفت

بهت قول میدم همه چی روباهم درست کنیم همه این روزای تلخ و بگذرونی و بعد فقط
بخندی

نمیدونم چرا اما با حرفش اروم شدم چشمای متورمم روبه چشماش دوختم

شادمهر فقط قول بده که کنارم بمونی، من دیگه هیچکسو ندارم نه پدرمونه مادرمو و نه حتی
عشقمو هیچکدومو ندارم توبه قولت عمل کن و تا آخر مثل یه برادر کنارم بمون

بهت قول میدم، به خاک پدر مادرم قسم میخورم که تا آخر مثل یه برادر کنارت میمونم

لبخند غمگینی بهش زدم و سرتکون دادم ظرفای نهار و جمع کردم و شستم بعد از شستن ظرفا
خواستم برم تواتاقم یکم خلوت کنم که شادمهر صدام کرد

پریزاد

به طرفش رفتم

کاری باهام داشتی

اره از همین الان شروع میکنیم به درس خوندن

اما

اما واگه نداره تا امتحانای ترم فقط دوهفته مونده خیلی عقبی

خیله خب

برو کتاباتو بپار باهم درس بخونیم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

به اجبار سرتکون دادمو به اتاقم برگشتم کوله ام رو برداشتمو از اتاق خارج شدم کنار شادمهر روی زمین نشستم که نگاهم کرد

–خب اولین امتحانتون زیسته،میونت بازیست چگونه

–خیلی دوشش دارم

–خب این خیلی خوبه،کتابتوبده به من

کتاب رو بهش دادم که شروع کرده توضیح دادن مباحث انقدر خوب توضیح میداد که همه تودهنم ثبت شد بعد هر درسی که میخوندیم بیست دقیقه استراحت داشتیم که موزیک ملایمی پلی میکرد چای خوردیم و دوباره شروع کرد کل زیست رو تا ده شب بهم توضیح داد و بعد از هفت ساعت درس خوندن سوالاتی طراحی کرد و ازم امتحان گرفت

همه سوال ها رو با دقت جواب دادم و بهش تحویل دادم که بعد از تصحیح برگه بالبخندگفت

–خب این از درس امروز حالا پاشو بریم یه چی بخوریم که خیلی گرسنه ام

راستشو بخواین اصلا گرسنه ام نبود با اینکه نهار هم نخورده بودم اما به اجبار باشادمهر به اشپزخونه رفتم که بهم نگاه کرد و گفت

–میخوام یه غذای عالی برات بپزم که انگشتات وهم بخوری

به طرف یخچال رفت و چندتا تخم مرغ برداشت سیب زمینی رو آب پز کرد و قارچ رو حلقه حلقه کرد و فلفل دلمه های رنگی رونگینی خورد کرد همه اروتوی تابه ریخت و بعد بهش تخم مرغ و نمک و فلفل اضافه کرد و بعد از پنج دقیقه ماهیتابه رو روی میز گذاشت ظاهرش که خوب بود طعمش رونمیدونم ظرف نون لواش رو روی میز گذاشت پارچ دوغ و لیوان روروی میز گذاشت و کنارم نشست و لب زد

–بخور مطمئنم خوشت میاد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

برای اینکه دلش ونشکنم یه لقمه کوچک گرفتم و توی دهنم گذاشتم مزه اش فوق العاده بود
اونقدر که اشتها رو به شدت تحریک کرد و دلیپی مشغول خوردن شدم بعد از اینکه حسابی
خوردم دست از خوردن کشیدم اما شادمهر همچنان در حال خوردن بود

واقعا خوشمزه بود دستت درد نکنه

بالقمه ای که تودستش بود سرتکون داد و لب زد

نوش جونت خوشحالم که خوشت اومده

بعد خوردن غذا ظرفارو شستم و باسینی چای به طرفش رفتم که مشغول دیدن یه فیلم کره ای
بود سیندرلا و چهارشوالیه

کنارش نشستم و منم مشغول تماشای فیلم شدم اونقدر جذاب بود که بعد از تموم شدن فیلم با
اعتراض گفتم

اه چرا انقدر زود تموم شد

زود هم تموم نشد! یه ساعته داریم فیلم میبینیم

خب چی میشه هر شب دو قسمت پخش کن

عجول نباش و تا فردا صبر کن تا ببینیم چی میشه

سرتکون دادمو به چای اشاره کردم که با خنده گفت

این دیگه قابل خوردن نیست بهتره یه چای دیگه بریزی

سرتکون دادمو از جام بلند کردم چای هامون رو عوض کردم و برگشتم سر جام مشغول خوردن
چای شدیم

.....

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خیلی زود روز امتحانا رسیدومن با غمی که ذره ای ازش کم نشده بود به همراه شادمهر به مدرسه تازه ای رفتم که همه برام غریبه بودن حس میکردم هرچی غریب تر باشم بهتره نمیدونم چرا ولی

این حس و داشتم بالاخره وارد سالن امتحان شدیم و روی صندلی موردنظرنشستم بعد از چند دقیقه کلاس پرشد از دانش آموز مراقب برگه سوالات روپخش کرد بادیدن سوالات لبخند رو لبم اومد همه سوالات رو بلد بودم و بعد از بیست دقیقه کل سوالات رو جواب داده بودم با دقت دوباره شروع کردم به مرور کردن وقتی همه چی رو مرتب دیدم از جام بلند شدم و برگه ام رو تحویل دادم همینکه وارد مدرسه شدم شادمهر به طرفم اومد

- چطور بود

- عالی، خیلی اسون بود

- خب خدا رو شکر پس بریم که کلی کار داریم

- چه کاری

- باید بریم تمام اموالی که به نامم شده ارو بهت برگردونم

- خيله خب حالا عجله ای نیست که

- اتفاقا خیلی هم فوری باید این کار انجام بشه من خیلی برام سخته نگهداری از این اموال

- پس من چطوری ازپیششون بربيام

- درسته اموال و بهت پس میدم ولی تنهات نمیدارم نگران نباش

- خيله خب

از مدرسه یه راست به دفتر اسناد رسمی رفتیم تمام اموال پدرم هرچه داشت به نامم شد همه چی حتی پولی که برای افتتاح رستوران جدید تو حسابش بود هم به حساب من واریز شد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_شادمهر

_بله

_میشه دنبال یه خونه بگردی که ازاین محل دورباشه

_خیله خب

کارت عابربانکم روبه طرفش گرفتم

_این 10میلیارد وخورده ای که بابا قراربودباش یه رستوران جدید بزنه امانشد یه خونه بگیرباهمه امکانات وهمینطور یه ماشین

_ماشین که هست

_بعد امتحانا میخوام گواهی بگیرم پس به ماشین نیازدارم

_خیله خب

برگشتیم به خونه من مشغول درس خوندن شدم

هرچی اونروزابادرس خودمو سرگرم میکردم حس میکردم بیشرغم ودردبهم فشارمیاره همش صدای مامان توگوשמ بودکه بامهربونیش بهم میگفت

_پریزادمامان بیا یکم استراحت کن

همینکه میرفتم تواشپزخونه بادیدن اشپزخونه خالی زیر پام خالی میشد ومی افتادم وخداروباتمام وجودصدامیکردم خدابه حق علی سرهیچ کسی نیاره دردی که من میکشم و اونقدر تلخه که تمام تنت و می خشکونه دردی که مثل سرطان ذره ذره نابودت میکنه خود خدا میدونه که توجه حالی بودمو زنده موندن نمیدونم با چه نیرویی ولی به این حرف یقین پیداکردم که اگه خدابخوادغیرممکن ممکن میشه بارها خواستم خودمو بکشم اما بافکر به بابامامان نتونستم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

.....

بالاخره تموم شد کارنامه ام روگرفتم بامعدل بیست اما اصلا خوشحال نشدم دیگه کسی نبود که تشویقم کنه از موفقیتم خوشحال باشه توخونه جدیدم که یه خونه پونصدمتری با یه حیاط پرازگل بود وفول امکانات بود نقل مکان کردیم منوشادمهر ازاون خونه ومحل برای همیشه خداحافظی کردیم فکرنمیکنم هیچکس بفهمه کجازندگی میکنم اونقدر باهاشون فاصله دارم که انگار اصلا وجودندارم بیخیال این فکر اشدم وارد اشپزخونه شدم ویه لیوان چای ریختم به عکس مامان بابا که من کنارشون بودم باحسرت نگاه کردم ودستی روش کشیدم خیلی دلتنگتونم اونقدر که روزهارومیشمارم تا بالاخره روزمرگم بیاد اما انگاریه ارزوی محاله از اشپزخونه فاصله گرفتم به طرف سالن بزرگ خونه رفتم روی مبل چرم مشکی نشستم و کمی از چای تلخم رونوشیدم وچشمام روبادردبستم نمیدونم چقدر توان حال بودم که صدای شادمهر روشنیدم

–خب چیشد چیکارکردی

بی حس نگاهش کردم

–نتیجه روی اپنه

سرتکون دادوبه سمت اشپزخونه رفت بازهم غرق شدم تو گذشته که صدای خوشحال شادمهر روکنارم شنیدم

–افرین ،واقعا بهت افتخار میکنم خیلی خوب ازپیشش براومدی حالانوبت کنکوره

ماگ مشکی رنگم روروی میز گذاشتم و لب زدم

–بهت قول میدم مثل اینبار شگفت زده ات کنم

–ببینیم وتعریف کنیم

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

تمام وقت درس میخوندم حتی شب قبل کنکور تا صبح بیدار بودم و شادمهر هم پایه پای من کنارم موند مثل یه برادر حمایت کرد بعد از چند ماه بازم سرتاپا مشکی پوشیدم از اتاقم خارج شدم که شادمهر رو آماده دیدم

بادیدنم با اخم گفت

_آماده ای

_اهوم

_استرس داری

_نه

_مطمئنی

سرم رو باارامش تکیه دادم

باهم از خونه خارج شدیم باماشین ائودی مشکی رنگ من برای اولین بار خودم رانندگی کردم و سروقت رسیدم سر جلسه امتحان قبل از اینکه وارد سالن بشم به شادمهر نگاه کردم

_ممنونم که تو این روزا کنارم بودی ممنونم بابت همه چی شادمهر خیلی خیلی ازت ممنونم

_مخلصیم، پریزاد جان خواهری توکل کن به خدا و برو امتحان بده بیا نگران هیچی هم نباش باشه خواهری

_باشه

بالبخنداش رو برگردوندم و وارد سالن جلسه امتحان شدم همه جاسکوت مطلق بود سر جام نشستم که بعد از یه ربع همه حاضر شدن و آزمون شروع شد

به سوالا با دقت نگاه میکردم و جواب میدادم اسون تر از اون چیزی بود که فکرش و میکردم تقریباً همه سوالا رو جواب داده بودم که یهو حالم بهم ریخت حس پوچی بهم دست داد خدامیدونه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باقی سوالاروباچه حال بدی جواب دادم با پاهای لرزون برگه جواب روتحویل دادمو از سالن خارج شدم که یه خانوم محجبه جلوم روگرفت

–دخترم چطوربود

بغضم بزرگ ترشد وحالم بدتر دقیق دو ماهه که دیگه صدای مامان ونشنیدم کسی بهم نگفته دخترم

فکرکردازمون بددادم که حالم بدشده بالبخندمهربونی نگاهم کرد

–عیبی نداره عزیزم توکل به خدا نگران نباش

بی هوا بغلش کردم حس کردم شوکه شد اما برام مهم نبود یه لحظه حس کردم مامان جلورومه بدجور دلم میخواست الان اینجابودن وازم این سوال ومیپرسیدن نوازشم میکردن اما هیچکدوم نبودن بعدازچنددقیقه که به خودم مسلط شدم ازش جداشدم

خجالت زده لب زدم

–معذرت میخوام یه لحظه اختیارمو ازدست دادم

لبخندمهربونی بهم زد

–اشکالی نداره عزیزم

ازش فاصله گرفتم وبه طرف شادمهر رفتم بادیدنم سریع لب زد

–چطوربود

–افتضاح

–مگه میشه ،بااون همه تلاشی که توکردی

–اره افتضاح اسون بود

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باحرص نگاهم کرد

بی مزه من نگرانم بعد تو شوخیت گرفته

لبخند کمرنگی زدم که بالبخند نگاهم کرد

تک رقمی دیگه

تک رقمی

باطمینان سرتکون دادو باهم برگشتیم خونه یه راست به اتاقم رفتم حالا وقت دارم که براشون عذاداری کنم وقت دارم که برای زندگی که ازدست دادم عذاداری کنم

دلتنگ بودم واین بدترین دردی که هیچ درمانی نداره حاضرم همه چیزمو بدم همه چیزمو همه داروندارمو فقط برای یک ساعت بازکنارهم باشیم وبعد بمیرم بازم تو بغلشون فرو برم و باتمام وجودحسشون کنم دلتنگم دلتنگ ادمایی که وجودشون برام ضروری بود والان ندارمشون وقتی به این فکر میکنم که دیگه هرگز نمیبینمشون تمام تنم میلرزه حس میکنم یه پارچ اب یخ توسرم ریخته میشه به گوشیم نگاه کردم عکس سه نفره ای که همه توباغ لواسون گرفتیم

دلم به اندازه خدا براشون تنگ شده

خدایا میشه ببینمشون

حس کردم روح ازتنم جداشد بادیدن بابامان که هردوبالبخندهمیشگیشون نگاهم میکنن با دلتنگی به طرفشون دوییدم خودموپرت کردم تو بغل بابا

بابا، بابایی دلم خیلی برات تنگه، چرا منوتنها گذاشتی

دست مهربونش روروی سرم کشید

ماپیشتم پریزاد، انقدر بیتابی نکن عزیزدلم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– بابایی میشه منم ببرین من نمیخوام بدون شما زندگی کنم

– هیششش دیگه اینونگو الان برای اومدن پیش ماخیلی زوده پریزادبدون ما کنار تیم هر لحظه که چشماتو میبندی و باز میکنی هر لحظه که چشمات میباره مادلون میگیره و غصه میخوریم دخترکم باید قوی باشی و برای زندگی بجنگی

– بدون شما همه چی برام بی مفهومه دلم بودن کنار شما رو میخواد ، دلم میخواد برگردین پیشم
– ماهیچ جانرفتم عزیزم فقط یکم خواستیم تو رو مستقل بار بیاریم همین توکل کن به خدا و به زندگیت با قدرت ادامه بده

– باچشمای خیس نگاهش کردم که صورتمو بوسید به مامان نگاه کردم

– مامان تو چطور دلت اومد منو تنها بذاری

– مامان مثل همیشه لبخندی به روم زد

– پریزادهمه چی دست مانیت بعضی چیزا بایدا اتفاق بیوفته تقدیره

– چرا تقدیر من باید جدایی از شما باشه

– هیشش انقدر ناامید نباش هیچ کار خدا بی حکمت نیست

– صورتمو نوازش کرد

– پریزاد، پریزادپاشو تو رو خدا پریزاد چت شد یهو

– باحس تکون دستی رو بازم چشمم رو باز کردم

– باورم نمیشد که خواب باشه مثل واقعیت بود مثل همیشه کنارم حسشون کردم

– خودمو تو بغل شادمهر پرت کردم

– شادمهر ، بابا مامانم و دیدم بعد اینهمه وقت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_انقدر بیتابی کردی که دیدیشون

_دلتنگشونم

_میدونم

_چیکارکنم تو بگو

_فقط باید صبرکنی

_نمیتونم

_سخته ولی باید بتونی، پاشو بریم یه چرخ بیرون بزنیم

اونقدر به بیرون رفتن احتیاج داشتم که بی حرف همراهش ازخونه خارج شدیم بااینکه فقط
تو خیابونا چرخ زدیم ولی خیلی اروم شدم وقتی برگشتیم خونه حس میکردم ارومم خیلی اروم

باغم به عکسایی که توپیجم بودن گاه میکردم چقدر اون روزا خوشبخت بودم و قدرندونستم

بادیدن شادمهر که عصبی وارد خونه شد و کلید روپرت کرد روی اپن

_سلام چیزی شده

با حرص و عصبانیت نگاهم کرد

_که رتبه ات تک رقمی میشه

_هنوز هم همینو میگم چیشده مگه

_وقتی نمیتونی کاری روانجام بدی بلف نزن خواهشا

_چی میگی تومن مطمئنم که ازمون و عالی دادم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– هه عالی، گندزدی خانوم عالی گندرتبه ات به جای یک رقمی چهاررقمی شده

باحرفی که زده ناباور دست رو قلبم گذاشتم نه این ممکن نیست

با ناباوری لب زدم

– اخه چطور ممکنه

– اینودیگه از خودت بپرس

بی حس پرت شدم رومبل که پرید جلوم باخنده گفت

– دختر گل کاشتی

بابهت نگاهش کردم

– شادمهر مگه دستم بهت نرسه

از جام بلند شدم و دور تادور دوییدم دنبالش بیشعور عجب الاغی بود قلبم از ترس وایستاد

– نفهم دلم ترکید

ابروهاشو بالاداد

– حفته یادته توهم منو ترسوندی

– تلافی کردی

– اره چچورم، چقدرم مزه داد

– خیلی بیشعوری شادمهر

– ممنون از لطفت خودمم میدونم از حرفش خنده ام گرفت

– حالا رتبه ام چند شد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–نمیگم الان ازخوشحالی پس میوفتی

–عهههه بگودیگه اذیت نکن

–مژدگانی بده تابگم

–باشه چشم حالا بگو ببینم

–یک

–چرت و پرت بازی روبزار کنار بگو ببینم عه

–گفتم دیگه یک

–یعنی چی یک

–چقدر خری پریزاد میگم رتبه ات یک شده

چشمام از تعجب زیاد اونقدر گشاد شده بود که حد نداشت

–چی میگی شادمهر

–چیز خاصی نگفتم رتبه ات رو گفتم

–باورم نمیشه

لباش اویزون شد

–خیله خب حالا که به من اعتماد نداری برو تو سایت ببین

باناباوری نگاهش کردم

–شادمهر باورم نمیشه

لبخندی بهم زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–منم،اما بایدبگم رومو واقعاکم کردی ،باورم نمیشد انقدر خوب بتونی ازپیشش بربیای

–تنهاکاری که اینروزامیتونستم انجام بدم همین بود

–فکرکنم چندروزدیگه برای مصاحبه باهات بیان اینجا

–نه نمیخوام هیچکس هیچکس به غیرازمنو تواینجاروپیداکنه نمیخوام

–اما

–یه جوری حلش کن

–اخه چجوری رتبه اول امسال و من پنهان کنم تومیفهمی چی میگی

–نمیدونم چجوری فقط باید حل شه هرجورکه ممکنه هرجوری باپول اگه مسئله حل میشه حلش کن

–پوووف توهم که فقط میخوای باپول همه چی روحل کنی

–نمیخوام مصاحبه کنم

–خیله خب خودم یه راهی پیدامیکنم

–مرسی

–درعوض یه شیرینی توپ ازت میخواما

–هرچی که بخوای اوکیه

–هرچی

–اهوم

–باشه پس قول بده

استخاره عشق - فاطمه بامداد

قوله

خيله خب پس فعلا من برم ببينم چيكار ميتونم بكنم

سری به معنی باشه تكون دادم كه ازخونه خارج شد بارفتنش سرجام نشستم ميتونم باين رتبه ای كه اوردم هرجا كه دوستدارم درس بخونم

اشك توچشمام پرشد مامان بابا كاش بودين واين روزميديدم مطمئنم خيلي كيف ميكرديد مطمئنم كاش بودين

صورتتم خيس اشك بود ازجام بلندشدم وبه طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم نگاه كلي به اتاق كردم يه اتاق پنجاه متری با ديزاين سورمه ای تخت دونفره سورمه ای كه وسط اتاق بود وفرش سورمه ای باگلای ريز وقشنگ صورتی وكرم كاناپه ال مخمل سورمه ای كه سمت چپ قراردادشت وروبه روش يه تلویزیون ۴۰ اينچ بود سرويس كه گوشه اتاق بود اينه بزرگ قدی كه سمت راست بود وكمدلباسام كنارش همه چی حتی پرده هم سورمه ای بود تمام عكسای سه نفرمون روی دیوار اتاق بود باغم دست روی عكساميكشيدم وبه اشكام اجازه باریدن دادم

روكاناپه نشستم وچشمام روبستم

كاش هيچی نداشتم اما خونواده امو داشتم خيلي سخته كه هيچكس كنارت نباشه هيچكس نباشه كه بدونی واقعا ميخوادت يکی كه ازخون خودت باشه

هعی روزگار هيچوقت فكرنميكردم يه روزه اين حال بيوفتم واقعا راست ميگين كه هيچكس ازفرداش خبرنداره ازجام بلندشدم وبه طرف اينه رفتم تو اينه به خودم نگاه كردم ديگه هيچی شبیه قبل نبود زیرچشمام گودافتاده رنگم پريده وموهام بهم ريخته دورم ريخته به دستام نگاه كردم كه ازوقتی كه همه چيم وازدست دادم هميشه عرق ميكنه نميدونم چرا اما همش كف دستم عرق كرده اس اين حالمو بهم ميزنه اما نميتونم کاری بكنم دركدمم روبازكردم يه مانتووشلوار ساده مشکی پوشيدم شال مشکی روروی موهای بهم ريخته ام انداختم كيف پول وسوئيچم روبرداشتم و از اتاق خارج شدم بعداز قفل كردن خونه كفشام روپام كردم وبه طرف ماشينم رفتم سوارماشين شدم وازخونه زدم بيرون به طرف فروشگاهي رفتم كه گيتارميفروخت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

ماشین روپارک کردم وارد فروشگاه شدم فروشنده مردی که همسن شادمهر بود ویه جین تنگ ویه تیشرت مشکی تنش بود وقیافه معمولی اما خوبی داشت به طرفم اومد

–خیلی خوش اومدید میتونم کمکتون کنم

سرتکون دادم

–بهترین گیتاری که موجوده رومیتونم ببینم

–برای خودتون میخواین

–نه برای برادرم میخوام

–حرفه ای کار میکنن

–فوق العاده حرفه ای کار میکنه

–یه چندلحظه بشینید من الان برمیگردم

سرتکون دادم و روی مبل چرم نشستم که ازم دورشد منتظرپام روتکون میدادم که بادوتا پسرهمسن خودش که کیف مخصوص گیتاردستشون بودبرگشت یکی ازگیتارهارو ازجاش دراوردوبهم نشون داد یه گیتاربزرگ وقهوه ای

–این یکی ازبهترین کارمونه که برای کارهای غمگین کوک شده

–خوبه همینومیخوام فقط لطفا پشتش حک کنید یادگاری برای شادمهر

–چشم مبارکتون باشه

سرتکون دادم که ازم دورشدن

ازجام بلندشدم وبه طرف صندوق رفتم

–چقدر شد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– قابل شمار و نداره 20 تومن

سرتکون دادم و کارت روبه طرفش گرفتم بعد از پرداخت مبلغ باگیتاری که خریده بودم از فروشگاه خارج شدم برگشتم توماشین یه چرخ تو خیابونازدم و برگشتم خونه وارد خونه که شدم دیدم شادمهر روکاناپه جلوی tv نشسته و مشغول خوردن تخمه اس

– سلام

سرش به طرفم چرخید

– سلام

– چیشد

– هیچی حل شد

– چطوری

– باپول، کاری نیست باپول نشه حلش کرد

– خب خدا رو شکر پس یه جا شانس اوردم

– حالا وقت عمل به قولته

سری تکون دادم و به طرفش رفتم کنارش نشستم

– خب حالا چی میخوای

چیزی نگفت از جاش بلند شد و به طرف اتاقش رفت بعد از چند دقیقه برگشت یه ساک کادوبه طرفم گرفت متعجب نگاهش کردم که بامهر بونی لب زد

– بگیرش

ساک رو ازش گرفتم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–این چیه

–بازش کن میفهمی

سرتکون دادمو کادویی که داخل ساک بودرو بازکردم بادیدن یه تونیک قرمز با غم نگاهش کردم

–توقول دادی یادت که نرفته

ازاینکه انقدر به فکرمه قلبم پرشد از حس خوب

– مرسی که به فکرمی

–بسه هرچی عزاداری کردی ازالان دیگه باید به فکراینده ات باشی نباید به خاطراموالی که بهت ارث رسیده مغرورشی این اموال زمانی به دردت میخوره که کسی شده باشی اون زمان کسی نمیتونه بگه فقط پول داره وبس چون توبه جز پول تودارایی دیگه هم داری دارایی توشغلته دارایی تو تحصیلاته دارایی تو خودتی

میفهمی چی میگم

سرموبه معنی مثبت تکون دادم

–میدونم

–پس به جای غصه خوردنی که هیچ چیزی روعوض نمیکنه به فکرخودت واینده ات باش

–باشه ،راستی کنکور ارشدتوچیشد

–چندروزدیگه س

–به سلامتی ،اومم راستی باید انتخاب رشته کنم

–اره تو خودت چه رشته ای روخیلی دوست داری

–داروسازی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– رشته خوبیه

لپ تاپموبرداشت روشن کرد و واردسایت شد

–خب باین رتبه ای که تواردی همه دانشگاه های دولتی روهوا قبولت میکنن خودت کدوم دانشگاه انتخاب میکنی

–دانشگاه تهران

رشته ای که میخواستم تودانشگاهی که دوست داشتم روانتخاب کردم وپذیرفته شدم دیگه هیچ نگرانی برای دانشگاهم نداشتم باقدردانی نگاهش کردم

–بابت همه چی همه ی این روزایی که کنارم بودی بهم کمک کردی ازت ممنونم

دستش روروسینه اش گذاشت وکمی سرش وخم کرد

–لطف دارید به من بانو

بالبخندازجام بلندشدم

–یه لحظه بشین الان برمیگردم

باکنجکاوی نگاهم کردکه بالبخندازش فاصله گرفتم و ازخونه خارج شدم ازداخل ماشین گیتارروبرداشتم وبرگشتم داخل به اتاقم رفتم که دیدم باکنجکاوی نگاهم میکنه لبخندی به روش زدم و گیتارروبه طرفش گرفتم

باچشمای گشادشده نگاهم کرد

–چیکارکردی

لبخندی بهش زدموگفتم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–میدونم که کارایی که تالان برام انجام دادی باین هدایاجبران نمیشه پس اینوبه عنوان یه یادگاری ازم قبول کن

چشماش یه جورعجیبی برق میزد لبخندروی صورتش ازهرچیزی بیشترخوشحالم کردخوشحال بودم که تونستم خوشحالش کنم گیتار رواز کیفش درآورد و شروع کردبه نواختن

–بارون میزنه روسرم میشوره اشک توچشمام رو

حرف تودلم گرفته راه صدام و

نیستی ببینی حال خراب شبامو

بارون دلتنگ واسه توشب قدم زدنامون

حالاکه افتاده فاصله بین دوتامون

شباخواب میبینم که باهمیم زیربارون

جاموندم توگذشته وخاطره هامون

برگردکه شدم ازاین فاصله داغون

من بی تومیمیرم ازچشمات

روشونه ات اشکام یادگاره حالاکه دلم ازتوخاطره داره ازدنیادلگیرم

چشمام روبسته بودم وغرق شدم توصدای قشنگش که تموم شد چشمام روبازکردم که بالبخند نگاهم کرد

–بابت هدیه ات خیلی ازت ممنونم

لبخندرولبم نشست

–کاری نکردم که قابله تورونداره

استخاره عشق – فاطمه بامداد

به پشت گیتارنگاه کردولبخندش عمیق ترشد

–یکی ازبهترین یادگاری های عمرم وازتوگرفتم ،اون گیتار واز

حرفشو ادامه نداد وشرشو انداخت پایین

–ازکی

شرشو آوردبالاباچشمای پرشده بهم نگاه کرد

–ازعشقم گرفته بودم

قلبم براش اتیش گرفت مطمئنم ازهم جداشدن که اینجوری باغم گفت این اشکای توچشمش
خبرخوبی نمیده

–خب الان کجاست

لبخندتلخی زد

–نمیدونم

–یعنی چی

–یعنی اینکه فقط اومده بود منوله کنه بره

–چرا

–چون فکرمیکرد من قلبم ازسنگه فکرمیکرد عاشق نمیشم امااشتباه فکرکرد عاشقش شدم واون
منو گذاشت ورفت یادگارش همون گیتاری بود که دیدی

اشک توچشمام جوشید

–الان ازش خبرنداری که چیکارمیکنه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باغم نگاهم کرد

فقط میدونم عقدکرده با بهترین رفیقم

والای خدای من این خیلی سخته

باورم نمیشه که این بلاسرت اومده

باغم لبخندزد

میدونم

پس خوب دردمومیفهمیدی

اره ولی بارفتنش من اززندگیم جانموندم تلاش کردم و الان لیسانس روانشناسی دارم
ومیخوام برای ارشدهم شرکت کنم،اره من بدترین روزاروگذروندم مثله تو اما بازم جنگیدم،شاید
به خاطرهمین بودکه بهت کمک کردم یادته بهت گفتم زندگیمون خیلی بهم شبیه واسه
همیناست هردوتامون دردجدایی ازعشق روتجربه کردیم هردومون پدرومادرمون ازدست
دادیم پس اگه حرفی میزنم بدون تجربه ی گذشته منه بهش عمل کن

باغم نگاهش کردم که بهم لبخندزد

برای چیزایی که نداری نبایدغصه خورد من به این معتقدم اگه خداازم عشقمو پدرمادرمو
گرفت قطعاً یه روز یه چیزایی بهم میده که ارامش قلبم میشه ومنم ازته دل میخندم پس
تااون روز باید صبرکنم وپیشرفت کنم

چقدرخوب حرف میزد حس میکردم دیگه میتونه برای خودش یه مطب بزنه وبه کارش
مشغول شه باحرفاش عجیب اروم شدم بالبخندزل زدمبهش همه ی اینا حکمت خدابود که
من به شادمهراعتمادکنم تاالان همه چی روبسپارم دستش منی که به هیچکس اعتمادنمیکردم
به شادمهراعتمادکردم وبدون شک این حکمت خداست

استخاره عشق - فاطمه بامداد

شادمهر به لباسی که برام گرفته بود روتخت بود اشاره کرد از جاش بلند شد و قبل از اینکه از اتاق خارج شه لب زد

...زود بیا منتظرتم

سرتکون دادم که از اتاق خارج شد تونیکی که برام خریده بود رو تودستم گرفتم یه تونیک کار شده حریر استینای مچی که دکمه خورده بود از جام بلند شدم و به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم و یه دوش ده دقیقه ای آب سرد گرفتم از حمام خارج شدم و لباسی که شادمهر برام خریده بود رو تنم کردم باشلوار جذب مشکی موهای خیس رو با حوله خشک کردم حوصله سشوار کشیدن نداشتم موهام نم دار بود که ازاد رهاشون کردم جلوی آینه ایستادم به خودم نگاه کردم صورتم خیلی رنگ پریده بود رژ قرمز روی میز رو برداشتم و به لبام کشیدم بازم به خودم نگاه کردم حس میکردم همین یه رژ کلی ظاهر صورتم رو عوض کرده شادمهر راست میگه باغصه خوردن چیزی عوض نمیشه باید برای زندگیم بجنگم لبخند زدم و به خودم تواینه نگاه کردم دست رو قلبم گذاشتم

مامانی بابایی جاتون تاابد اینجاست و همیشه قلبم به خاطر از دست دادنتون میسوزه اما به خاطر شما هم که شده به خاطر این همه زحمتهایی که برام کشیدید برای همه ی ارزوهای که برام داشتید میخوام بشم همون پریزاد قبلی همونی که همه حسرت شادبودنش و میخوردن با این تفاوت که تو قلبم همیشه برای از دست دادن شما عزاداری میکنم

اشکی که رو گونه ام چکید رویاک کردم و لبخند زنون از اتاق خارج شدم به طرف سالن رفتم که بادیدن شادمهر که روکاناپه جلوی tv نشسته بود و دو ماگ سفیدش دستش بود رفتم جلوش ایستادم که بالبخند نگاهم کردم منم باهمون لبخند بهش نگاه کردم

...امیدوارم از این به بعد فقط بخندی و این روزا دیگه هرگز برات تکرار نشه

...منم امیدوارم

...خوبه امیدوار بودن از هر چیزی مهم تره، خب دیگه من برم یکم استراحت کنم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_باشه

جلوی اینه ایستادم امروز اولین روزیه که میرم دانشگاه تاصبح خوابم نبرده بود هیجان داشتم بیشتر از اونچه فکرشو میکردم تواین مدت همه ی کارا مدیریت رستوران ها همه وهمه ارو شادمهر مدیریت میکرد وبه درس خودش هم میرسید کاش تک فرزند نبودم کاش واقعا شادمهر برادرم بود البته زیاد هم مهم نیست چون فرقی بابرادردنداشته ام نداره اون درحق من مردونگی کرد کاری که تواین دوره زمونه خیلی کم پیدامیشه کسی برای غریبه انجام بده میتونست خیلی راحت هرچه داشتم ونداشتم وازم بگیره وبره اما اینکارونکرد خیلی سریع همه ارو به خودم برگردوند بعد ازیه دوش مفصل سشوار رو روشن کردم ومشغول خشک کردن موهام شدم بعد خشک کردن موهام روفرقت باز کردم وبافتم مانند اسپرت سبزم روباشلوارهمرنگ جذبش پوشیدم مقنعه مشکیم رو سرکردم کمی کرم ضدافتاب رنگ پوستم روبه صورتم زدم خط چشم ظریف ودنباله داری پشت چشمام کشیدم ریمل روبه اندازه به موژه هام زدم گونه کمرنگ اجری به گونه ام کشیدم و دراخریه رژ مات گوشتی خوشرنگ به لبام کشیدم باعطر موردعلاقه ام دوش گرفتم کوله ام روبرداشتم وگوشی وکیف پولم رو داخل کوله ام گذاشتم سوئیچ رو داخل جیبم گذاشتم و ازاتاق خارج شدم خونه غرق سکوت بود دلم نیومد شادمهر رو بیدار کنم بذاریکم بیشتر بخوابه کتونی لج دار مشکیم رو پوشیدم وازخونه خارج شدم به سمت ماشین رفتم وسوار ماشین شدم خواستم ماشین رو روشن کنم که حس کردم کسی کنارم نشست بادیدن شادمهر متعجب نگاهش کردم که باخنده نگاهم میکرد

_تومگه خواب نبودی

_نوچ امروز اولین روز ارشدمه چرا باید بخوابم

_مگه قبول شدی

بابا بروهای بالا رفته نگاهم کرد

_فکرکردی فقط خودت میتونی قبول شی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

منظورم این نبود

میدونم ،اره قبول شدم وباجازه شما هم دانشکده شمام

چشمام ازاین گشادترنمیشد

چیه چرااونجوری نگاهم میکنی

پس چراهیچی بهم نگفتی

خب دیگه سوپرایزت کردم

دیوونه

لطف دارید به من

باخنده نگاهش کردم و ماشین روروشن کردم و ازخونه خارج شدم به طرف دانشکده حرکت کردم که بعد نیم ساعت رسیدیم

ماشین روپارک کردم وباهم ازماشین پیاده شدیم دستام ازشدت استرس میلرزید وکف دستم عرق کرده بود

خوبی پریزاد

بهش نگاه کردم نمیدونم توصورتم چی دید که نگران دستمو گرفت

چیشدیهو چراانقدررنگت پریده

متعجب نگاهش کردم

من حالم خوبه

ازدستات مشخصه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خجول نگاهش کردم

-چی شداخه توکه حالت خوب بود

-استرس دارم میترسم

باخم نگاهم کرد

-ازچی میترسی

-نمیدونم فقط یه دلشوره عجیبی دارم

-هیچ اتفاق خاصی قرارنیست بیوفته اینجام مثل مدرسه اس فقط بایکم تفاوت مثلا دیگه یونیفرم نمی پوشی و حجم درسات هم زیاده که قطعاتوازپیش برمیای به غیرازاینهام محیط دانشکده مختلط که اونقدری ازت شناخت دارم که میدونم جنبه داری پس دیگه نگران چی هستی

-یه حس تنهایی بدی دارم کاش بابامان اینجابودن

باغم نگاهم کرد

-خدارحمتشون کنه اوناالان دارن نگاهت میکنن به خاطراوناها که شده اروم باش باشه

سرموبه معنی باشه تکنون دادم نفس عمیقی کشیدم وبه همراه شادمهرواردمحوطه دانشکده شدیم یه حیاط خیلی بزرگ با نیمکت هایی که چیده شدن وفضای سبز ودرختای قشنگ

باپرس وجو کلاس مربوط به خودم روپیداکردم که شادمهرلب زد

-منم دیگه برم سرکلاسم هرچی شد بهم زنگ بزن خب

-باشه مমনون که حواست بهم هست

-چاکریم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ازم فاصله گرفت بازاسترس گرفتم نفس عمیقی کشیدم و اروم درب کلاس روبازکردم چندی
تو کلاس بودن پنج تا پسر و سه تادختر سعی کردم بشم همونپریزاد قبلی همون پریزادکه همه
سرمغروربودنش قسم میخوردن باغرور قدم برمیداشتم و ردیف اول نشستم کوله ام روکنارم
گذاشتم وگوشیم رو برداشتم بی هدف سرم توگوشیم بود که حس کردم کسی کنارم نشست
سعی کردم عادی باشم خیلی اروم نگاهش کردم بادیدن یه دختر سبزه روی ریزجته که صورت
کشیده ای داشت وبانمک بود لبخند رولبم نشست که لبخندم روبالبخندجواب داد

_سلام من درسام

_خوشبختم منم پریزادم

_خوشبختم،منورفیکام دوستداریم بیشترباهات اشناشیم اما اوناروشون نشد ولی من دلوبه
دریازدمو اومدم

_چراکه نه

برگشتم طرف دوستاش به دوتادختردیگه که یکی توپربود وگندمی با صورت گرد و بینی عملی
ویکی دیگه اشون که تپلی بود و تقریباسفید باچشمای درشت سبزولب ودهن کوچولو
لبخندرولبم بزرگ ترشد ولب زدم

_من پریزادم وشما

تپلوئه زودتر گفت

_منم تمنام

دست تپلش وکه به طرفم گرفته بودروبه ارومی تودستم گرفتم وفشردم

_من عسلم

باعسل هم دست دادم وبه بغل خودم اشاره کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بیاین پیش من بشینید

سرتکون دادن وهرسه نفر اومدن کنارم نشستن خیلی زود باهم صمیمی شدیم هرکدوم داشتیم ازخودمون میگفتیم که یهو باپخت یکی از پشت سرمون تمنا جیغ بلندی کشید ویکم خودشوپرت کردبه جلو همه امون ترسیده بودیم مثل همیشه سریع به خودم اومدم وبرگشتم به عقب بادیدن یه پسر هیکلی با صورت مردونه وگندمی وموهای لخت خرمایی وچشمای درشت قهوه ای تیره که یه غرور خاصی توشه وبینی صاف وکوچیک و لبای مردونه و ته ریشی که جذاب ترش کرده بودعصبی نگاهش کردم

–هیچ میفهمی داری چه غلطی میکنی

ابروهای مردونه وپرش بهم گره خورد ازجاش بلندشد که بدون اینکه ذره ای بمونم ازجام بلندشدم وایستادم

–چی گفتی

بایه حالت خیلی تحقیرکننده ای اینوگفت

که جدی تراز قبل نگاهش کردم

–مشکل شنوایی هم داری

عسل ازپهلوم نیشگون گرفت که ازدرداخمام رفت توهم

–جوجه کوچولو بهتره حدخودتوبدونی وگرنه بدمیبینی

قیافه مسخره ای به خودم گرفتم ولب زدم

–والای مامانم اینا ،توروخدا اینجوری حرف نزن الان میرینم به خودم

صورتش ازحرص قرمز شد انگشتش روبه طرفم گرفت

–داری بزرگ ترازدهنت زرمیزنی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اونی که بزرگ ترازدهنش گوه میخوره تویی نه من

اصلا برام مهم نبود که یه پسر روبه روم ایستاده و میتونه چه

غلطی بکنن اون لحظه اونقدر عصبی بودم که متوجه هیچی نبودم

خواست بکوبه تو صورتم که زودتر از اون محکم زدم تو صورتش اونقدر محکم که صورتش به سمت راست کج شد و دستم به ذوق افتاد انگشتم روبه طرفش تگون دادم

یکباردیگه بخواد اون دستت هرزپیره قلمش میکنم فهمیدی

فقط با حرص و کینه نگاهم کرد و بدون هیچ حرفی از کلاس زد بیرون

سرجام نشستم که دیدم کلاس پر از دختر پرسر شده و همه دارن با یه حالتی نگاهم میکنن

درسا_پریزادچه دلوجرئتی داری تو

لبخند کمرنگی بهش زدم

باید بدونه کلاس جای این گوه بازیا نیست

تمنا_نکنه بخواد تلافی کنه

لبخند بیخیالی بهش زدم

نگران نباش هیچ غلطی بکنه

عسل_مطمئنی

اهوم

باشنیدن صدای استاد سریع از جامون بلند شدیم که اشاره کرد میتونیم بشینیم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

یه مرد چهل و خورده ساله باموهای جوگندمی وخیلی شیک کت شلوارطوسی رن خوش دوختی تنش بود و صورت زاویه دارو ابروهای پرمردونه وبینی صاف و مردونه ولای مردونه وقد بلندوچهارشونه ازاستایل وقیافش خوشم اومدکه شروع کردبه معرفی کردن خودش

_سلام بچه ها امیدوارم یه ترم خیلی عالی کنارهم داشته باشیم من میثم توکلی هستم استاداین ترم شما امیدوارم لحظات خوبی باهم داشته باشیم واین زمانی به واقعیت تبدیل میشه که شما بامن همکاری کنید به هیچ وجه نباید توزمانی که امتحان میذارم غیبت کنید چون نصف نمره ترم شما ازهمین امتحان های کلاسیه ،اینجامثل مدرسه نیست که من بخوام بهتون اعلام کنم کی امتحان دارید پس همیشه وهرجلسه برای امتحان آماده باشید شده یه سوال هم باشه امتحان روبرگزارمیکنم وهیچکدوم ازاون نمرات بی تاثیرنخواهدبود اینجااومدیدکه تلاش کنیدودرس بخونیدپس تمام قواتون روروی همین کاربذارید

کلاس توسکوت کامل فرورفته بود وبیشتربچه ها با استرس به استادنگاه میکردن خب باحرفایی که زدته دل بچه ها خالی شد ولی من ازاین جهت ترسی نداشتم که سرجاش نشست و لب زد

_خب ازهمین ردیف اول شروع کنید به معرفی کردن خودتون

اول ازهمه ازجام بلندشدم ولب زدم

_پریزادتوحیدهستم

سری به نشونه مثبت تکون دادو بادست اشاره کردبشینم

_خوشبختم خانوم توحید پس شما همون رتبه اول امسال کنکور هستید

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_امیدوارم مثل اون ازمون اینجاهم بدرخشید

_ممنونم استاد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بچه هابا تعجب نگاهم میکرد که دونه دونه بچه ها خودشون رو معرفی کردن بعد از اتمام معرفی استاد روبه همه گفت

خب من کتابی معرفی نمیکنم اما هرچی میگم تاکید میکنم هرچی سرکلاس میگم رویادداشت کنید چون همه اش مهمه و اگر کوتاهی کنید خودتون نتیجه اش رومی بینید

پووف پس با استاد خیلی بداخلاقی طرفیم اینجور که معلومه باید صداش رو ضبط کنیم چون اونقدر دستمون تند نیست که سریع هرچی میگه یادداشت کنیم

با خسته نباشید و رفتنش صدای همه ی بچه ها به اعتراض بلند شد

اینکه همیشه چطوری همه ا رویادداشت کنیم دیوونه است بابا

تمنا با تعجب نگاهم کرد

واقعا تورتبه اول کنکوری

لبخندی به تعجبش زدم

اره بهم نمیخوره

خب خدا رو شکر پس همه واحد رو پاسیم یه رفیق خر خون داریم اخ جونن

با خنده بهش نگاه کردم که با ذوق دستاشو بهم میکوبید

خیله خب بیاین بریم یه چیزی بخوریم تا بتونیم حرفای استاد بعدی رو بشنویم سه تایی از کلاس خارج شدیم و به طرف بوفه دانشکده حرکت کردیم که گوشیم روشن شد بادیدن اسم شادمهر سریع جواب دادم

جانم

کجایی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– بارفیکام اومدیم یه چی بخوریم

– باشه مراقب خودت باش من دارم میرم رستوران

– اتفاقی افتاده

– نه نگران نباش قرار بود امروز برم اونجا یه چیزایی روچک کنم

– خيله خب مراقب خودت باش

– باشه توهم همینطور بعد دانشکده بروخونه

– باشه خدافظ

– خدافظ

گوشی رو قطع کردم که بچه ها با کنجکاوی نگاهم کردن با خنده لب زدم

– بریم داخل بهتون میگم کی بود همه وارد بوفه شدیم و هر چهار تا مون شیرکاکائو با کیک شکلاتی گرفتیم ویکی از میزای داخل بوفه روانتخاب کردیم ونشستیم

– خب بگو ببینم کی بود

– داداشم بود

تمنا بایه ذوق بامزه ای گفت

– اخ جون شوهرمم جورشد

از حرکاتش غرق لذت وشادی شدم وازته دل خندیدم که عسل ودرسا باخم نگاهش کردن منم باخم به اونانگاه کردم

– چیه چرا دارید بانگاهتون میزنیدش

استخاره عشق – فاطمه بامداد

عسل باخم گفت

ـاخه فقط مامیدونیم که حرفاش شوخیه ولی توکه تازه بهمون اضافه شدی نمیدونی شوخیه
وفکر میکنی جدیه

باخم جواب دادم

ـمنم فرق شوخی روبا جدی میفهمم پس نمیخواندنگران باشی

بااین حرفم انگار منم عضوگروهشون شدم که لبخندزدن

بعدازخوردن خوراکی هامون برگشتیم به کلاس و استادای دیگه هم اومدن وبعدمعرفی
خودشون وکتاباشون رفتن

خب بالاخره تموم شد به بچه هانگاه کردم

ـنظرتون چیه بریم نهار بخوریم

تمناسریع موافقتش واعلام کرد وبعداز اون عسل ودرساهم قبول کردن همه باماشین من به
طرف یکی ازفسفودی های خیلی خوب اون دورواطراف رفتیم یه فسفودی دنج وشیک بانمای
کامل شیشه ای ماشین رویارک کردم وهمگی ازماشین پیاده شدیم وارد فست فودی شدیم
صدای اروم ودلنشین گیتار روحمو تازه کرد به سنت یکی امیزای گوشه رفتیم یه میزگردشیشه
ای با صندلی های چرم قرمز مشکی همگی نشستیم که پیش خدمت که یه پسرچوون بودبه
طرفمون اومد

ـخیای خوش اومدید چی میل دارید

به بچه هانگاه کردم

ـپیتزامخصوص باسالاد سیب زمینی و دلستر لطفا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

تمنا هم مثل من سفارش داد عسل پیتزای گوشت وقارچ با نوشابه وسالاد سفارش داد ودرسا
پیرونی ومخلفات سفارش داد بارفتن گارسون تمنا گفت

–من هنوزاسترس اون پسره ارودارم

عسل هم سرشو روبه معنی مثبت تگون داد

–راست میگهپریزاد وقتی داشت میرفت یه جوری نگاه کردکه واقعا خیلی ترسناک بود

–مثلامیخواچیکارکنه

–نمیدونم ولی مطمئنم تلافی میکنه

–منتظرتلافیش میمونم منم بیکارنمیشینم

–پریزادباهاش درنیوفت میدونی پسرازورشون بیشره

–نگران نباشید نمیتونه کاری بکنه

بااوردن غذا همگی ساکت شدیم ومشغول خوردن شدیم بعدازمدتها کامل غدام روخوردم
بدون اینکه بغض کنم واشک توچشمام باشه

بعدازخوردن غذا به طرف صندوق رفتم و حساب کردم وبرگشتم پیششون

–تموم شد یانه

–اهوم

–پس پاشین بریم

خواستن به طرف صندوق برن که نداشتم

–بیاین بریم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–ولی حساب نکردیم که

–حساب شد

–کی حساب کرد

همه چندمین با تعجب نگاهم کردن

–چرا اینکارو کردی

–چیکار کردم مگه ،حرفشم ننید که ناراحت میشم

با لبخند نگاهم کردن که سوار ماشین شدیم به اصرار همه اشون رو رسوندم دم درخونه هاشون
وفهمیدم عسل پدر مادر فرهنگي داره ودوتا برادر بزرگتر از خودش داره که زنوبچه دارن وزندگی
خوبی دارن

تمنا دختر یه نوازنده اس که وضعشون خوبه و یه خواهر کوچیک تر داره

درسا پدرش خلبان ومادرش مهمانداره ویه خواهر برادر داره

بعد رسوندن همه اشون به خونه برگشتم همینکه درخونه ارو باز کردم بادیدن خونه سوت وکور
دلم گرفت کاش الان بوی غذای مامان توخونه پر بود باز مثل همیشه بالبخند میومد بهم میگفت
خسته نباشی ومن باعشق جوابشومیدادم کاش زمان به عقب برمیگشت کاش میتونستم همه
چی روبه عقب برگردونم

به طرف اشپزخونه رفتم وارد اشپزخونه شدم قهوه ساز رو روشن کردم وماگ مشکیم رو پراز قهوه
کردم لیوان روبه لبم نزدیک کردم و کمی از قهوه ام نوشیدم تلخ بود مثل واقعیت زندگی من یکی
از صندلی های میز رو عقب دادم ونشستم این پسره امروز خیلی بدنگاهم کرد فکر کنم اینجابه
جای سلحشور این پسره جانشینشه

پوزخند رو لبم نشست هیچ غلطی نمیتونه بکنه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باحس کسی کنارم بهش نگاه کردم شادمهربالبخندبرام سرتکون داد

–سلام خانوم دانشجو حالت چگونه

لبخندرولبم نشست

–خوبم آقای روانشناس

–خب خدا روشکر چخبرا

–خبرکه زیاده ازچی برات بگم

–هرچی که اتفاق افتاده

–خیله خب پس یه لیوان قهوه بریزبرای خودت بیابشین تا برات تعریف کنم

سرتکون دادوماگ سفیدش رو پرقهوه کردوکنارم نشست

–خب بگو

–رفیق پیدا کردم

–واقعا

–اهوم سه تا تمنا عسل درسا

–چه خوب

–اره هر سه تاشون دخترای خیلی خوبین

–خب دیگه چیشد

–دعوا کردم

–چی؟ باکی؟ واسه چی؟

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بایه پسره میخواست بزنه تودهنم که من زودترزدمش

–توچیکارکردی پریزاد

اونقدر با عصبانیت نگرانی اینوگفت که چند لحظه بدون حرف باخم زل زدم توچشماش

–چیکارکردی تو میدونی ممکنه چه بلایی سرت بیاره

–مثلا چه بلایی ؟

–خیلی غلط میتونه بکنه اخه توچراانقدر کله شقی

–هیچ کاری نمیتونه بکنه توکنارمی پس نمیتونه کاری بکنه

–هووف خب دیگه چیکارکردی؟

–هیچی

–البته گنداصلی روزدی

–اونقدرکه فکرمیکنی جدی نیست

–جدیه اونقدر جدی که خودت نمیفهمی

–منظورت چیه که نمیفهمم

–پریزادالان وقت قلدربازی نیست اشتباه کردی قبول کن

–اشتباه نکردم ازحقم دفاع کردم

–حرف حالت همیشه تو

–نچ

–هووف اول کاری واسه خودت شردرست کردی مطمئن باش اون تلافی میکنه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– منم منتظرم ، از حقم دفاع میکنم

– پریزاددددددددددددددد

باترس نگاهش کردم

انگشت اشاره اش روبه طرفم گرفت

– دیگه باهاش درگیر نمیشی

– باشه ولی اگه اذیتم کرد بیکار نمی مونم

– تو بهش کاری نداشته باش اگه دو تا متلکم انداخت ساکت باش اگه باز ادامه داد واذیت کرد اونوقت دیگه ساکت نمون

– باشه

از جاش بلند شدوبه طرف اتاقش رفت بارفتنش عصبی لیوان روبه لبم نزدیک کردم و همه اروسرکشیدم

از طعم تلخ قهوه اخمام رفت توهم لیوان روروی میز گذاشتم واز جام بلند شدم واز اشپزخونه خارج شدم به طرف اتاقم رفتم ووارد اتاق شدم لباسم روعوض کردم ویه تیشرت طوسی باشلوارهمرنگش پوشیدم موهام روباز کردم وارد سرویس شدم دست وصورتم روشستم و باحوله خشک کردم از سرویس خارج شدم وخودموپرت کردم روتخت چشماموبستم وخیلی زود خوابم برد

– پریزاد

چشمام رواروم باز کردم بادیدن شادمهر سریع روتخت نشستم

– چیشده

– نترس صدات زدم بگم بیاباهم غذا بخوریم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـباشه الان میام

سرتکون دادوازاتاق خارج شد ازتخت پایین اومدم وارد رويس شدم بعدازشستن دست
وصورتم وانجام کارای مربوطه ازسرويس خارج شدم جلوی اينه ايستادم وموهام روبرس
کشيدم و دم اسبی محکم بستم لباسم رومرتب کردم وازاتاق خارج شدم بوی اش رشته باعث
شدچشمام روبادردبيندم و ياد چندوقت پيش بيوفتم که همه خوش کنارهم توخونه مامان
جون جمع بوديم کاش اونروزا برگردن کاش ميتونستم روزاروبرگردونم به عقب اشکام که
روگونه ام چکيدچشمام روباحسرت بازکردم وارد اشپزخونه شدم باديدن شادمهرکه مشغول
خوردن اش بودلبخندتلخی زدم ويکی از صندلی هارو عقب کشيدمونشستم

ـخوبی

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم و کاسه اش روبرداشتم واولين قاشق رو که خوردم صدای
مامان توگوشم پيچيد گاهی خاطره هایی که برامون ميمونه چه زجراورميشه وقتی اون
افرادديگه کنارت نيستن اروم وبی ميل قاشق به قاشق اش رو خوردم ديگه مثل چندوقت پيش
با خوشحالی نميخوردم فقط بغض مهمون گلوم بودوبس

ـچيشده پريزاد

به شادمهرنگاه کردم

ـچيزی نيست يادگذشته افتادم ،چندوقت پيش وقتی هنوز مامان وباباداشتم يه روز رفتيم
خونه مادرجونم اش رشته درست کرده بود اون روز خیلی شادبودم همه چی وفق مرادم بود
خونواده ام وداشتم خنده ازرولب هيچکدوممون کنارنميرفت الان باديدن اين کاسه اش ياداون
روزافتادم و زخم دلم سربازکرد

ـميخوای بريم شمال سرخاکشون

چشمام پرشد سرم روبه چپ وراست تکون دادم

ـنه،الان وقتش نيست ميدونم اگه برم ديگه نميتونم برگردم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

هر جور میلته

بدون حرف از اشپزخونه خارج شدم وبه سمت tv

رفتم روی کاناپه نشستم و tv رو روشن کردم اما اصلا حواسم به محتوایش نبود رفتم به روزایی که مهراب کنارم بود چقدر مدت زمان عشقمون کم بود چقدر وابسته شدم بهش توهمین زمان کم وقتی میخندید دلم براش ضعف میرفت وقتی بهم نگاه میکرد قلبم میلرزید دلم براش خیلی تنگ شده اونقدر که بی اختیار بخوام بهش زنگ بزنم اما بازور جلوی خودموبگیرم اونقدر دلتنگشم که دلم میخواد برم کلینیک وببینمش اما یه چیز جلومو میگیره واون همون حرفی بود که مادرمهراب تواتاق عقدگفت همونی که باعث شد حس کنم غرورباباییم رو شکست وقتی یادنگاه بابامیوفتم قلبم اتیش میگیره مهراب ودوست دارم چون اولین عشقی بود که تجربه کردم اولین عشقی که بادنیا عوضش نمیکنم ،اولین عشقی که وقتی یادش میوفتم قلبم لبریزمیشه ازعشقتش اما نمیتونم برم پیشش نمیخوام بیشترازاین عذاب بکشه نمیخوام دردشو بیشترکنم

ولی کاش همه چی یه جوردیگه اتفاق می افتاد

ازجام بلندشدم اولین قدم روبرداشتم که نمیدونم چراولی یهو سرم گیج رفت وافتادم روزمین ازصدای افتادنم شادمهر دوبید طرفم

نگران کنارم نشست

چیشد پریرزادحالت خوبه

بیحال سرتکون دادم که ازجاش بلندشدوبه طرف اشپزخونه رفت اومدم ازجام بلندشم که بازسرم گیج رفت وپخش زمین شدم عصبی وکلافه خودموبه کاناپه تکیه دادم که شادمهربایه لیوان اب قند کنارم نشست لیوان روبه طرفم گرفت

بخور حتماافت فشارکردی انقدر غصه میخوری اینطوری شدی

لبخند غمگینی بهش زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– شادمهر

بانگرانی نگاهم کردوگفت

– جانم

– نمیدونم چیکارکردم که تواوج بی کسیم خدا تورو برام فرستاد

– هیچ کارخدایی حکمت نیست من هیچوقت فکرنمیکردم اگه توهمچین شرایطی قراربگیرم قبول کنم کمکت کنم اما وقتی خدا بخواد اسمون به زمینم بیادهمونی میشه که خدا بخواد

– مرسی که کنارمی داداش

این اولین باری بودکه بهش گفتم داداش هردوبایه حال خاصی بهم نگاه میکردیم بادستای لرزون لیوان روازش گرفتم وکمی ازش خوردم قطره اشک سمجی اروم ازگوشه چشمم سرخورد که شادمهربانگشت شصتش اونوپاک کرد وبهم لبخندزد

– پاشوبرویکم استراحت کن

سرتکون دادمو به کمکش ازجام بلندشدم وباقدمای اروم وارداتاقم شدم همینکه دروبستم سرخوردم پشت در سرم روروی زانوهایم گذاشتم وزارزدم چقدرتنهام چقدردلم برای خودم میسوزه

تاخود صبح فکرکردم و بغض کردم بعداذان صبح وخوندن نماز یه دوش یه ربع گرفتم واماده شدم برای دانشگاه موهام رو نم دار دم اسبی بستم یه مانتوی کتی بادمجونی باشلوار مشکی ومقنعه مشکی پوشیدم وکمی ضدافتاب به صورتم زدم خط چشم ظریف ودنباله داری پشت چشمم کشیدم ورژ مات اجریم روبه لبم زدم باعطرمدوش گرفتم وکوله ام روبرداشتم گوشه و سوئیچ روتودستم گرفتم وازاتاق خارج شدم که شادمهر وجلوی در دست به سینه دیدم

– چه عجب اومدی فکرکردم یه دوساعت دیگه کارداری

– صبح بخیر

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–صبح شمام بخیر ،دیشب خوابیدی نه؟

سعی کردم عادی باشم

–کی گفته اتفاقاخیلیم خوب خوابیدم

–ازچشمای قرمزت معلومه خانوم خوش خواب

باخجالت از دروغی که گفتم سرم رویاین انداختم

–تاکی میخوای ادامه بدی به این روند ،پووووف خيله خب بیابریم تادیرمون نشده

سرتکون دادم و باهم ازخونه خارج شدیم سریع سوارماشین شدیم وباسرعت زیاد به طرف دانشگاه حرکت کردم بعدرسیدن به دانشگاه ماشین روپارک کردم و باهم وارد دانشکده شدیم که روبه من گفت

–خب دیگه سفارش نمیکنم بااون پسره دهن به دهن واینمیستی هرچی گفت محل سگ بهش نمیدی تا عصبانیتش بخوابه خب

–باشه

–قول بده

–قول میدم

–بگوبه جون من

باتعجب نگاهش کردم چرامیخواست قسم بخورم

–قسم بخوردیگه

–اخه

–اخه نداره قسم بخوره

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نفس عمیقی کشیدم

– به جون توهرچی گفت جواب نمیدم

– افرین حالابرو

بالبخندبرام دست تکون دادوازم دورشد

– پریزاداین کی بود

ترسیده برگشتم به عقب بادیدن درسا عسل و تمنا لبخندزدم وباشیطنت ابروبالادادم

– حالادیگه

– عه پریزاد بگو تو موهاتو نکندم

– اوووو خيله خب بابا داداشم بود

– جون من

باخنده به تمنا که انقدربامزه اینوگفت نگاه کردم

– جون تو

– چه جیگریه بابا

– تمناااا

به عسل و درساکه باحرص به تمنا نگاه میکردن نگاه کردم

– چیه خب راست میگه دیگه داداشم جیگریه واسه خودش

عسل باخم لب زد

– خداحفظش کنه برات پریزاد جون

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_قربونت عزیزم انقدر تمنارو اذیت نکنید من میدونم چجور دخترایی هستین چراالکی نگرانید
_تمنادیوونس

با لبخنده درساچشم دوختم

_تمنادیوونه نیست فقط زیادی روراست وصافه

_وای بچه ها دیرمون شدالان استادمیادسرکلاس بدویین

هرچهارنفر به سمت کلاسمون می دوویدیم که یکی برام زیرپایی گرفت نتونستم خودمو کنترل
کنم وپخش زمین شدم حس کردم کمرم ترکید که باصدای خنده های مردونه ای بی جون
سربلندکردم بادیدن همون کسی که دیروز زدم توگوشش تمام تنم پرشد از نفرت

عسل و تمنا بهم کمک کردن ازجام پاشو به اون اشغال با نفرت نگاه کردم یه تیشرت سفید
وکت مشکی وشلوارمشکی خوش دوخت ومارک تنش بود با تحقیر بادیوارتکیه دادهبود
ودستاش توجیب شلوارش بود وبهم پوزخندزد

خواستم برم طرفش که قسمی که امروز خوردم توگوشم پیچیدنمیخوام قسمم روبشکونم اما
نمیتونستم بی تفاوت ازکناراین موضوع ردبشم ازشدت حرص وبغض ناخونام روتوکف دستم
فرومیکردم باچشممام براش خط ونشون میکشیدم جوری نگاهش کردم که فقط به کسی نگاه
میکنم که ازش متنفرم اروم به همراه عسل و تمناودرسا واردکلاس شدم سرجامون نشستیم که
تمنا باترس لب زد

_حالت خوبه

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_اره خوبم نگران نباش چیزمهمی نیست فقط یه زمین خوردن ساده بود

_اوخی کوچولو کوره راهش ودرست ندیدافتادبوف شد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باخشم برگشتم به عقب بادیدن چهره خندونش که اینو بااداطوار میگفت حس کردم تمام تنم داره میسوزه از حرص زیاد لبمو بهم فشار دادم تا چیزی نگم قسم خوردم نمیخوام بشکنمش قسم جون تنها کسی که دارم خوردم نمیخوام بلایی سرش بیاد نمیخوام

با حرص سر برگردوندم که استاد تو کلی اومد و شروع کرد به درس دادن گوشیم رو روی ضبط صدا گذاشتم و بادقت به حرفاش گوش میدادم یه بند حرف میزد و واقعا خسته شده بودیم که بعد از دو ساعت باخسته نباشیدی که گفت کلاس روتوموم کردو از کلاس خارج شد گوشیم رو برداشتم که تمناگفت

خب بریم یه چی بخوریم

من واقعا کمرم دردمیکنه نمیتونم پیام

وای واقعا

خوبم فقط الان ترجیح میدم تو کلاس باشم

برات مسکن میگیرم الان برمیگردم

سرتکون دادم که از کلاس خارج شدن سرم رو روی میز گذاشتم که حس کردم کسی جلومه سرم رو بالا اوردم که بادیدن چهره منفورش قیافم درهم شد پوزخندی بهم زد وانگشتش رو جلوم گرفت و تکون داد

بین جوجه این تقاص غلطی که دیروز کردی اگه یکباردیگه بخوای از این غلطابکنی اونوقت مثل امروز ساده ازت نمیگذرم بار آخرت باشه چون من ادم مهربون و بخشنده ای نیستم ایندفعه یه بلایی سرت میارم که فکرشم نمیکنی بامن، ارمین پناهی درنیوفت چون بدمیبینی

از عصبانیت خون خونمو میخورد اما نتونستم چیزی بگم فقط نگاهش کردم که گوشیم زنگ خورد بادیدن اسم شادمهر سریع جواب دادم

جانم داداش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

پریزاد خوبی، رفیقت چی میگه

کی

اسمشونمیدونم که یه دخترتپیل بود

تمنا چی بهت گفت

اون اشغال برات زیرپایی گرفت

چیزی نیست نگران نباش، سرقولم موندم وهیچی نگفتم هیچی

اگه دیدی داره زیاده روی میکنه بهم زنگ بزن خودم ادبش میکنم

باشه ولی فکر نکنم نیازی باشه

مطمئنی

اره

باشه کلاست تموم شد میام دنبالت

باشه

فعلا

خدافظ

گوشی رو قطع کردم که دیدم هنوز داره نگاهم میکنه سرم روروی میز گذاشتم وچشمام روبستم
دردکلافه ام کرده بود

پریزاد

اروم سرم روبلند کردم که بادیدن تمنا لبخند زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–عسل ودرسا کجان

–رفتن خریدکنن بیان

–تو رفتی پیش شادمهر

–اره اخه خیلی نگرانت شدم کاربدی کردم

–نه اشکال نداره

بسته قرص روبه همراه بطری اب ازش گرفتم ویکی ازمسکن هاروبا کمی اب خوردم

–ممنون تمنا جان

–قابل تورو نداشت

بااومدن عسل ودرسا کنارم نشستن بیشتر از درد جسمیم درد حرفاش اذیتم میکرد کاش قسم نخورده بودم کاری میکردم که الان به اندازه من اونم حرص بخوره بااومدن استاد متمرکز شدم رودرسم تندتند نکته برداری میکردم

–میرزا بنویس فکر کرده اینجام مثل کودکتانیه که توش درس می خونده با حرص برگشتم به عقب که با خنده ابرویی برام بالا انداخت

فقط نگاهش کردم بعد از چند ثانیه برگشتم وبه کارم ادامه دادم که بالاخره دومین کلاس هم تموم شد دلم از شدت گرسنگی ضعف میرفت به تمنانگاه کردم

–تمنا

مهربون سریع گفت

–جانم

–میشه بری برام یه کیکی چیزی بخری دلم ضعف میره

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–اره الان میرم

کیفم روباز کردم و تراول ۵۰ رو در آوردم و به طرفش گرفتم که با خم نگام کرد

–این چیه

–خب بدون پول که نمیشه

–نگران نباش اونقدر پول دارم برات یه کیک بخرم ایشش

با خنده به حرص خوردنش نگاه کردم که از جاش بلند شد و از مون فاصله گرفت عسل بال خند لب زد

–تمنا یه عادتای خاصی داره

–خیلی بامزه اس

–اهوم

تا او مدن تمنا زل زدم به تخته سیاه و دعا کردن با این پسر ی از خود راضی میمون خدامیدونه اگه قسم نخورده بودم الان با هاش چیکار می کردم دلم میخواست برگردم طرفش و تف کنم تصویرتش منو تهدید میکنه فکر میکنه کیه که جرات میکنه باهام اینطور حرف بزنه لال شم که دیگه قسمی نخورم که باعث بشه انقدر حرص بخورم با او مدن تمنا نفس عمیقی کشیدم که کیک شکلاتی صبحانه بابطری شیرکا کائو روبه طرفم گرفت

–بیاجی

بال بخند خوراکی هاروازش گرفتم

–ممنون

–قابل تونداره نوش جونت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به طرف عسل و درسام کیک و شیرکاکائوپرت کرد همه کنارهم مشغول خوردن شدیم که یهو لگدمحکمی به باسنم خورد اونقدر محکم که به جلو پرت شدم و شیرازدستم افتاد و ریخت رومانتوم ازعصبانیت نفس نفس میزد

عه عه چیشد یهو

بادیدن چهره منفورش با حرص ازجام بلندشدم وبدون اینکه چیزی بگم ازکنارش ردشدم ازش متنفرم تاحالاازکسی انقدرمتنفرنشده بودم حتی بیشترازمریم ازارمین متنفرم بادووبه طرف سرویس رفتم واردسرویس شدم جلوی روشور ایستادم شیراب روبازکردم و مشغول تمیزکردن لباسم شدم بعدنیم ساعت لباسم تمیزشداما خیس بود باخشم تواینه به خودم نگاه کردم ازت متنفرم ارمین پناهی متنفرم

مجبورلباسم روتنم کردم وازسرویس خارج شدم به طرف کلاس حرکت کردم که متوجه خنده بچه هاشدم حقم داشتن بخندن واقعاشرایطم خنده دارهست خیلی خنده داره بغض کرده واردکلاس شدم تمنابانگرانی نگاهم میکردچشمام رو روهم فشردم که اروم باشه باتنفر به ارمین پناهی که پاروپاش انداخته بود و باتحقیرنگام میکردنگاه کردم زل زدم توچشماش تمام تنفرم رو توچشمم ریختم وتوچشماش نگاه کردم وسرجامنشستم دلم میخواست سرشو بکوبم رومیزاونقدرمحکم که مغزش بریزه کف زمین

بااومدن استاد سعی کردم اروم باشم و بتونم خوب درسام روبفهمم اما انقدر عصبی بودم که دستام میلرزید نفهمیدم استادچی درس دادوقتی به خودم اومدم که دیدم بچه هادارن از کلاس خارج میشن بی رمق ازجام بلندشدم وروبه بچه هانگاه کردم

بچه ها من دیگه میرم خونه ببخشیدامروزیکم حالم خوب نیست زودمیرم

پریزاد مطمئنی حالت خوب میشه

اره نگران نباشید خوب میشم

مراقب خودت باش شماره ماروهم که داری

استخاره عشق – فاطمه بامداد

سرموبه معنی مثبت تکنون دادم

–هروقت حس کردی نیازداری بهمون زنگ بزن میایم

–باشه ممنون خدافظ

ازشون دورشدم وارد حیات دانشکده شدم پاهام میلرزید از بس امروز حرص خوردم و خودمو کنترل کردم که چیزی نگم

–پریزادحالت خوبه

به شادمهر که بانگرانی نگاهم میکردنگاه کردم

–میشه الان بریم بعدحرف بزنیم

–اره حتما

سوئیچ ماشین روبه طرفش گرفتم

–توبشین من حالم خوب نیست

سرش روبانگرانی تکنون داد ازدانشکده خارج شدیم سوارماشین شدیم که سریع ماشین روروشن کرد وازدانشکده دورشدیم

–خب میشنوم

باحرص وناراحتی نگاهش کردم

–چیزخوبی نیست برای شنیدن

–میدونم میخوام بدونم چی گفته

–اول صبح که برام زیرپایی گرفت افتادم کمرم ترکید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بابهت نگاهم کرد

– چرا زودتر بهم نگفتی

– چی میگفتم بهت

– میگفتی پیام نصفش کنم تادیگه ازاین غلطا نکنه

– به خاطر قسمی که خوردم هیچی نگفتم حتی وقتی تو کلاس منو تهدید کرد

– چییییی؟ تهدیدت کرد؟

– اره تهدیدم کرد

– توبیجا کردی به من زنگ نزدی

– من خودم از پیشش برمیومدم اما به خاطر قولی که به توداده بودم دهنم بسته بود

– من نمیدونستم انقدر نامرده

– نامردیش زمانی بهم ثابت شد که داشتم کیک وشیر میخوردم از پشت لگزدتوباسنم
انقدر محکم که پرت شدم به جلو تمام شیر کاکائو ریخت رولباسم اما باز منتونستم چیزی بهش
بگم

ماشین کنار خیابون پارک کرد و کامل به طرفم چرخید

– میزدی نصفش میکردی مردک بی همه چیزو چی فکر کرده هر غلطی خواسته امروز کرده که

– میشه بریم خونه امروز انقدر حرص خوردم دیگه طاقت حرص خوردن ندارم کمرمم داره
منفجر میشه از درد بریم خونه یه مسکن بخورم تا خوب شم بعدیه فکری برای این مسئله بکنیم

– نه اینطوری نمیشه شاید کمربت اسیب دیده باشه بریم بیمارستان

– خواهشا منو نبر بیمارستان خیلی خسته ام طاقت اینورا و نورشدن و ندارم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـاخه نمیشه که

ـشادمهربریم خونه

ـخیله خب

ماشین رو روشن کردوبه طرف خونه حرکت کرد بارسیدن به خونه اروم از ماشین پیاده شدم
وسریع واردخونه شدم یه راست وارداتاقم شدم سریع لباسام رو عوض کردم وروتخت
درازکشیدم کمرم تیرمیکشید وبدجوری رومخم بود ازجام بلندشدم واز اتاق خارج شدم
وارداشپزخونه شدم و ازجعبه قرصا یه مسکن قوی برداشتم وباکمی اب خوردم خواستم
ازاشپزخونه رج شم که شادمهرنگران نگاهم کرد

ـرنگت پریده خیلی دردداری

ـنگران نباش یکم استراحت کنم خوب میشم کمرم نشکسته که یه زمین خوردم دیگه

ـاون حیوون بد زمین انداخت

ـمهم نیست من به اینجاهاش فکرکرده بودم میدونستم تلافی میکنه

ـغلط کرده مردک بیشعور اگه بازاذیت کردبه خودم بگو خب

ـنگران نباش

ـمطمئنی بااستراحت خوب میشی

ـمطمئنم،همه چی روبه راه

ـ نگران هیچی نباش فقط به فکرسلامتیت باش خب

ـباشه ممنون

ازاشپزخونه شدم وبه اتاقم برگشتم اروم روتخت درازکشیدم و چشمام رو بستم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

چی بگم از اذیتای گاه و بی گاه ارمین پناهی که اسایشم روبریده و کلافه ام کرده بعداون موضوع بازم بیخیال نشد و همش از طریق مختلف از ارم می‌ده اما من فقط در برابر کاراش سکوت میکنم و معتقدم همون سیلی که اولین روز ازم خورد بر اش کافیه یک ترم به سرعت گذشت و من مثل همیشه نفر اول کلاس شدم و ارمین هم هرکاری میکنه تا منو کنار بزنه ولی خب زورش نمیرسه مشغول گوش کردن صحبت‌های ضبط شده جلسه قبل استاد بودم و یادداشت میکردم که بوی بدی رو حس کردم صورتم از شدت بدبودن بو توهم رفت که ارمین با ابروهای بالا رفته وارد کلاس شد و بعد بینیش رو گرفت و با خنده نگام کرد

– کارت بوده مگه نه

بابهت نگاهش کردم

– چی کار منه

– همین بوی بدی که میاد

باخشم از جام بلند شدم

– بس کن دیگه تاکی میخوای به این رفتار زشتت ادامه بدی هرکاری کردی سکوت کردم از پنچر کردن ماشینم گرفته تا حرفایی که تودانشگاه برام ساختی باشه اقای ارمین پناهی

به دوروبرم یه نگاه گذرا انداختم همه بچه ها با بهت و نگرانی نگاهم میکردن همه اونا هم خوب میدونستن ارمین پناهی چه بلاهایی سرم آورده و من دم نزدنم و حتی چیزی به شادمهر نگفتم از پنچر کردن ماشینم تویه روز سرد زمستونی بگیر که باعث شد دوهفته تمام مریض باشم تا گذاشتن پوست موز توجایی که عبور میکردم و باعث شد جلوی استادابخورم زمین و پام ضرب ببینه تا وقتی که رفتم سرویس و به یکی پول داد درب سرویس رو از پشت قفل کنه بدترین روزی بود که تو عمرم گذروندم نمیدونم اگه تمنا برای نگرانی نیومده بود باید چه گلی به سرم میگرفتم تا سه روز نمیتونستم بجز آب چیزی بخورم معده ام هیچی رو قبول نمیکرد تا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

اون غذایی که ازسلف برای اولین بارگرفتم و باخوردنش اتیش گرفتم چرا چون اقا ارمین توغدام مقدارزیادی فلفل ریخته بود

تواین سه ماه هربلایی که خواست سرم آوردو من فقط نگاهش کردم امدیگه دربرابر این مسئله نمیتونم کوتاه بیام اگه کوتاه بیام ابروم میره چیزی نیست که بخوام ازش بگذرم

به طرفش قدم برداشتم دقیقا روبه روش ایستادم با بغض توچشماش زل زدم

_باشه اقای ارمین پناهی تو بردی تونستی من وبشکنی من ازت جلوی همه بچه ها معذرت میخوام بابت سیلی که بهت زدم

باچشمای پرم نگاهش کردم

_ولی هیچوقت به خاطر تهمتی که امروز بهم زدی نمیخشمت هیچوقت

به طرف کیفم رفتم وخواستم درشو ببندم که بادیدن پوشک مخصوص سگ که پربود از مدفوعش جیغ زدم واشکم چکید روگونه ام با اشکایی که سرازیربود نگاهی به ارمین که داشت نگاهم میکردنگاه کردم نمیدونم چی توچشمام دید که حالت نگاه کردنش به کلی عوض شد امان دیگه نگاهش نکردم گوشیم که روی میزبود و روبرداشتم وبادوو از کلاس خارج شدم هرچقدر که تمنا صدام زد نایستادم وازدانشکده خارج شدم سوارماشین شدم و باسرعت وحشتناکی مشغول رانندگی شدم زدم زیرگریه بس بود هرچی برام دردسردست کرد دیگه نمیخوام حتی یه لحظه هم ببینمش باید تمام کلاسایی که مشترک دارمو عوض کنم دیگه نمیخوام ببینمش این بازی بودکه خودم درست کردم باید پای عواقبش هم وایستم گوشیم یه سره زنگ میخورد وکلافه ترم کرده بود باصدایی که ازبغض گرفته بود جواب دادم

_بله

_پریزادخوبی ،صدات چراگرفته کجایی تو

_شادمهرباورکنم که تمناچیزی بهت نگفته

استخاره عشق – فاطمه بامداد

چند لحظه صدایی ازش نیومد هراتفاقی که می افتاد روتما به شادمهر میگفت البته هر چیزی که باعث میشد خیلی حالم بد باشه ومن به پاکومهربون بودن تما شک ندارم
_تماخانوم فقط بهم گفت حالت بد شد ازدانشگاه زدی بیرون چرا مگه چیشده

_چیز خاصی نیست یکم حالم خوب نیست

_تو که صبح حالت خوب بود

_میشه بعد ابرات همه چی روتوضیح بدم

_باشه ،ولی بگوالان کجایی من خیلی نگرانتم

_نگران نباش میام خونه اما چند ساعت دیگه جای بدی هم نمیرم فقط میخوام یه چند ساعت خلوت کنم

_باشه درکت میکنم فقط مراقب خودت باش وزود برگردخونه

_باشه خدا حفظ

گوشی رو قطع کردم وباصدای بلند زدم زیر گریه این پسر هیچ نسبتی بامن نداره اما چند ماه که شده تمام کس وکارم چنان برام نگران میشه که انگار برادر واقعیمه انگار که از اول توتمام این سالها داشتمش اما نامرئی اما با رفتن بابامان تونستم ببینمش یه لحظه تنهام نداشته تو هر شرایطی کنارم بوده وهست

بارسیدن به کافه مورد علاقه ام ماشین رو پارک کردم از داشبرد کیف پولم رو برداشتم و از ماشین پیاده شدم صورت خیس اشکم روبادستام پاک کردم و وارد کافه شدم یه کافه کوچیک با نمای مشکی حس میکردم اینجای اون کسایی ساخته شده که حالشون بده ساکت ساکت همه چی همونیه که یه ادم تو شرایط بدش نیاز داره به طرف میز همیشگی رفتن وروی صندلی نشستم وازته دل زار زدم اینجا کسی باتعجب نگاهت نمیکنه وقتی میزنی زیر گریه همه با

استخاره عشق - فاطمه بامداد

همون حسی که داری نگاهت میکنن هیچکس سرزنشت نمیکنه هیچکس بهت نمیخنده
بعد از چند دقیقه صدای پیش خدمت مهربون اونجا روشنیدم

._حالتون خوبه

سرم رو بالا گرفتم و بهش نگاه کردم یه پسر تقریباً همسن شادمهر قیافه معمولی اما فوق العاده
مهربون بود

._ممنون

صدام گرفته بود و میلرزید

._چیزی احتیاج ندارید

._همون همیشگی لطفا

لبخند کم رنگی زد

._الان براتون میارم

ازم که فاصله گرفت با اهنگی که پخش شد بیشتر دلم گرفت صدای گیتار بغضمو تشدید کرد
با قرار گرفتن ماگ مشکی رنگ قهوه ممنونی زیر لب گفتم ماگ که بخار ازش بلند میشد رو تو دستم
گرفتم و سرکشیدم سوختم اما به خوردن ادامه دادم تمام وجودم پر شد از تلخی قهوه لبخندی
به تلخی قهوه رو لبم نشست با تموم کردن قهوه ام حس کردم اروم تر شدم کیف پولم رو باز کردم
و پول رو روی میز گذاشتم و از کافه خارج شدم برگشتم تو ماشین تا شب تو خیابونا گشتم
ساعت نه بود که برگشتم خونه خسته و داغون همینکه در خونه ارو باز کردم شادمهر مثل جت
پرید جلوم

._تا الان کجا بودی

بهش نگاه کردم که معلوم بود خیلی نگران و عصبیه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

کافه ، بعدش تو خیابونا گشتم بهم اعتماد که داری

باین حرفم عصبی لب زد

چرا حالت بد شدیهو

چون یه روانی خواست ابرومو بیره امانتونست نداشتم

کی

میشه بریم بشینیم حالم خوب نیست

سرتکون داد وباهم روی کاناپه نشستیم زل زده بودبهم

میدونی چرا دوهفته تمام تب کردم و سرمای به اون شدیدی خوردم به خاطر اینکه ارمین پناهی ماشینمو پینچر کردا و نروزتو نیومدی دانشکده بچه هاهم که رفته بودن و اونقدر هوا سرد بود که پرنده هم جلودانشکده پرنمیزد به هر آژانسی زنگ میزدم میگفت ماشین نداریم تا یه ساعت دیگه مجبور شدم برم توماشین بارون خیس ابله کرده بود بخاری ماشین اخبود اما گرم نشد چون سرما توتنم نشسته بود بعدازدوساعت ونیم بالاخره یه اژانس ماشین فرستاد و برگشتم خونه

اصلا میدونی چرا پام ضرب دید

باچشمای پر به شادمهر که عصبی زل زده بودبهم نگاه کردم

چون زیرپام پوست موزانداخته بودمنم انقدر عجله داشتم برای پرسیدن سوال از استاد که متوجه نشدم خوردم زمین دردپام یه طرف از خجالت نمیتونستم به استاد نگاه کنم

به یکی پول داد که پشت در سرویس روقفل کنه نمیدونی چقدر حالم بد شد چقدر ترسیدم اگه تمنا نبود نمیدونم چه بلایی سرم میومد سه روز نمیتونستم چیزی بخورم یادته بهم میگفتی چیشده میگفتم معده م ریخته بهم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

باهمه ی اینا کنار اومدم و هیچی نگفتم اما امروز دیگه چیزی گفت که نتونستم بشینم و تحمل کنم اگه حرفی نمیزدم ابروم جلوی بچه هامیرفت

یه بوی وحشتناک بداومد از اون بوهایی که از فاضلاب میاد و حال ادمو بهم میزنه رومیگم بعداون به من میگه کارت بوده ،شادمهر به من گفت وقتی به کیفم نگاه کردم دیدم پوشک پر شده یه سگ تو کیفمه تمام کلاسایی که با اون مشترک دارم عوض میکنم دیگه طاقت ندارم که باز برام نقشه جدید بکشه اگه باهمه اینا کنار اومدم و گذشتم فقط به خاطر قسم و قولی بود که به تودادم و گرنه منم بلایی به سرش می اوردم که یادش بمونه در هر صورت که دیگه گذشته بهم کمک کن که کلاسامو ازش جدا کنم

خيله خب ولی من بايديه گوشمالی اساسی بهش بدم

شادمهر حالا تو بهم قول بده

بهم نگاه کرد

چه قولی

قول بده که اصلا باهش کاری نداری نمیخوام حتی یه لحظه هم باهش درگیر بشی اون ادم نیست

خيله خب قول میدم

بگو به جون من قسم که کاریش نداری

چرا نمیخوای حسابشوبرسم

حوصله ی درگیری تازه ای روندارم

باشه به جون تو قسم که هیچ کاری باهش ندارم

لبخند زدم و از جام بلند شدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– من میرم لباسم و عوض کنم برمیگردم همینجا بمون خب

– باشه منتظرم

سرتکون دادم وازش فاصله گرفتم وارداتاقم شدم ولباسام روعوض کردم مانتوم رو تویه ساک انداختم و انداختم توسطل زباله کنار در

لپتابم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم به طرف شادمهررفتم وکنارش نشستم

– خب شروع کن

سرتکون دادو لپتاب رو روشن کرد واردسایت دانشکده شدو همه کلاسای منو که مشترک بود بارمین پناهی عوض کرد باتموم شدن همه چی لبخندرولبیم نشست

– دیگه هیچ کلاس مشترکی بااون نداری

– ممنون

– کاری نکردم من یه معذرت خواهی بهت بدهکارم

– چرا؟

– اگه من ازت قول نگرفته بودم توانقدر عذاب نمیکشیدی

– بهش فکر نکن اینم یه تجربه شد برام تابدونم تو دانشگاه باچه کسایی همکلاسیم

– خیلی اذیتت کرده میدونم

– مطمئن باش یه نفریدامیشه که بیشتر ازبلاهایی که سرم آورده عذابش میده ،زمین گرده من به این یقین دارم

– پاشو بریم نهاربخوریم

– نهاردرست کردی؟

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بله

واقعا

چیه بهم نمیخوره

واقعیتشوبگم نه

ممنون واقعا

خواهش میکنم

حالا بیا بریم دستپختموبخور ببین چه کدبانویییم برا خودم

با این حرفش هردوزدیم زیرخنده از جامون بلند شدیم و به طرف اشپزخونه رفتیم اشاره کرد بشینم سرتکون دادمو نشستم روی صندلی غذاروری میزچید قیمه درست کرده بود باتعجب نگاهش کردم که لبخندزد

انقدر تورستوران به همه چی سرزدم یه چیزایی هم یادگرفتم

چه خوب

اره واقعا خیلی خوبه، خب مشغول شوببین طعمشم مثل ظاهرش خوبه یانه

باشه

کمی برنج برای خودم ریختم و خورش هم روی برنج ریختم اولین قاشق رو که تودهنم گذاشتم مزه خوب خورش باعث شد چشمم روبالذت ببندم و غداروبالذت بخورم قاشق های بعدی روتندتندوباشتها میخوردم خیلی زود غدام تموم شد بالبخندنگاهش کردم

عالی شده ممنون واقعا

خواهش میکنم نوش جونت، میخوام ازت یه چیزی بخوام

استخاره عشق - فاطمه بامداد

-چی

-بادوستام قراره امشب بریم مهمونی میخوام که توهم بامن بیای

لبخندی به این همه مهربونیش زدم

-منوببخش ازوقتی که بامن اومدی تهران ازهمه ی زندگیت گذشتی همه چی زندگیت روفراموش کردی تا من دوباره سرپاشم این حقه توئه که بادوستات مهمونی بگیری ودورهم جمع شید ممنون برای پیشنهادات اما ترجیح میدم خونه بمون وبه درسام برسم درسام فوق العاده سنگین شده ونیازبه تمرکزفراوون داره بعدشم زیادراحت نیست بخوام میون چندتا مردغریبه بشینم توبروبهت خوش بگذره نگران من هم نباش دلم میخواد یه شب وتنهابگذروم ببینم چطوریه انقدرلوسم نکن فقط قول بده بعد۱۲خونه باشی

-مطمئنی

-تاحالانقدرمطمئن نبودم

-خیله خب باشه

-من دیگه برم استراحت کنم کاری داشتی بیاتواتاقم

-باشه

ازجام بلندشدم وازاشپزخونه خارج شدم وارداتاقم شدم و روتخت درازکشیدم چشمام روبستم که صدای گوشیم باعث شدچشمام روبازکنم گوشیم رواز کنارتخت برداشتم

-بله

-سلام پری خوبی حالت بهتره

-سلام ممنون توخوبی تمنا

-من خوبم توچطوری

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–خدا روشکر خوبم الان خونه ام

–خدا روشکر خیلی نگرانت بودم

–نگران چی دختر؟ بچه که نیستم ازپس خودم برميام

–نمیدونی امروز چقدر حالت بدبودکه مادیدیمت دلمون اتیش گرفت میدونی که چقدر دوست داریم

–منم دوستون دارم مرسی که به فکرمین

–نمیدونی بچه ها چقدر از دست ارمین عصبی بودن حتی رفیقاش بهش گفتن ادم نیستی بسه دیگه هرچقدر اذیتش کردی

–مهم نیست شما که چیزی نگفتین

–نه از ترس نتونستیم چیزی بهش بگیم

–خوب کاری کردید بذارید فکرکنه من ازش شکست خوردم

–استاد توکلی همش سراغتومیگرفت

–چی بهش گفتید

–گفتیم حالت خوب نبود رفتی خونه ،حتی امروز واسه بچه هایی که غایب بودن غیبت نزد ماکه میدونیم به خاطر توبود خیلیم سفارش کرد ازت خبر بگیریم

–استاد لطف داره

–خود ارمینم قبل از اینکه استاد بیاد بعد از اینکه تورفتی چند دقیقه بعد از کلاس رفت

–خب دیگه چخبیر

–سلامتی زنگ زدم ببینم حالت چطوره

استخاره عشق - فاطمه بامداد

-خوبم خیلی بهترم

-فردامیای دانشکده

-اره چرانام

-نه منظورم اینه که

-نگران نباش

-راستی جزوه هایی که توکیفت بود به من داده بودی من ازشون کپی دارم برات کپی میکنم
فردابتهت میدم

-مرسی

-کیفتو نمیخوای برات بیارم

-نه بندازش دور

-چرا

-اون کیف نجسه دیگه قابل استفاده نیست

-باشه هرچورتوبخوای کاری نداری اجی

-نه عزیزم به خونواده سلام برسون بازم ممنون بابت تماس

-کاری نکردم توهم به خونواده سلام برسون خداافظ

گوشی روقطع کردم خونواده من که دیگه زیرخاکن شاید منظورش شادمهره

لبخندی ازاین فکررولبم نشست و بیخیال فکرکردن شدم وچشمام روبستم

تازه چشمام گرم شده بود که چند تقه به درخورد چشمام روبازکردم ولب زدم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بیاتوشادمهر

وارد اتاق شد

عه خواب بودی

نه درازکشیده بودم چیشده کاری داشتی

اره واقعیتش ازت میخوام کمک کنی یه چیز خوب بیوشم

خیله خب

ازتخت پایین اومدم

بریم آقای خوشتیپ

باهم ازاتاقم خارج شدیم به طرف اتاقش رفتیم وارداتاقش شدیم یه اتاق بادیزاین ابی سفید

درب کمدشرو بازکردم به لباساش نگاه کردم

خب اول ازهمه بگوببینم یه جمع خودمونی وراحته یانه همه شیک وپیک دورهمی دارید

یه دورهمی تقریبا بزرگه تولدیکی ازبچه هاست

اهان

بین لباساش یه شلوارتنگ کتون مشکی با تیشرت زرشکی و تک کت مشکی برداشتم

ایناروبپوش کفش مشکی چرمت وهم بیوش

مرسی

خواهش میکنم

والای یادم رفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– چيو

–هنوزبراش کادونگرفتم

باخنده نگاهش کردم

–خیلی بده ها همه کاراتودقیقه نودمیذاری

–یادم رفت

–خیله خب اماده میشم باهم بریم یه چی براش بگیریم

–نه دیگه مزاحم تونمیشم براش یه چی میگیرم خودم

–نوچ نمیشه الان خودم باهات میام

–شرمنده میخواستی استراحت کنی

–خیله خب انقدر تعارف نکن همیشه من ازت کمک گرفتم یه بارم تو ازم کمک بگیربه جایی
برنمیخوره که

–من هرکاری کردم وظیفه م بوده

–پس منم هرکاری برات انجام بدم وظیفه امه وایستالان اماده میشم

–باشه

بالبخندازاتاقش خارج شدم به اتاق خودم برگشتم یه مانتو جلو باز مشکی باشلوارهمرنگش تنم
کردم شال شیری رنگی سرکردم وکمی عطربه خودم زدم وبرای اینکه ازاین بی روحی دربیام یه
رژ قهوه ای به لبم زدم

کیف وسوئیچم روبرداشتم و ازاتاق خارج شدم شادمهرمنتظرروکاناپه نشسته بودبادیدن من از
جاش بلندشد باهم ازخونه خارج شدیم سوئیچ روپرت کردم سمتش که گرفتش

استخاره عشق – فاطمه بامداد

توبشین من حس رانندگی ندارم

سرتکون دادوپشت فرمون نشست منم کنارش نشستم و ماشین روروشن کردوازخونه زدبیرون

خب الان کجا بریم

ادرس یه پاساژ خیلی خاص وشیک روبهش دادم که بعداز بیست دقیقه رسیدیم ماشین رو داخل پارکینگ اختصاصیش پارک کردیم و وارد پاساژ شدیم طبقه اول فقط لباس و وسایل مردونه بود طبقه دوم اجناس زنونه

به مغازه هابادقت نگاه میکردم

خب بگو ببینم رفیقت چجور ادمیه

یعنی چی

یعنی سلیقه اش چطوریه

خیلی سخت پسند و مدروزه

اهوم

به ساعت اصل گرون قیمت صفحه گرد مشکی بابندچرمی نگاه کردم

فکرکنم ازاین خوشش بیاد

به ساعت نگاه کرد

فوق العاده اس واسه خودم میخرمش

خیله خب واسه خودتم بخر اما اینوبراش هدیه بگیر

نوچ نمیخوام اونم اینوداشته باشه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–یه بهترشوبرات پیدامیکنم چطوره

–قول؟

–قول

–باشه بریم براش بگیریمش کوفتش شه

–عه نگو، مبارکش باشه

وارد مغازه شدیم و به فروشنده ساعتی که میخواستیم رونشون دادم ساعت روبرامون آورد به ساعت نگاه کردم

–این کارفوق العاده اس

–ممنون میشم کادوش کنید

–چشم الان

–چقدر میشه

–قابل شماروندهاره ۵میلیون

شادمهر پول روحساب کرد و باساک کادوشده ساعت از مغازه خارج شدیم

–خب ازطرف منم براش یه هدیه ببر

–نیازنیست

–بهشون زنگ بزن بگو غذاسفارش ندن با یکی از رستورانها هماهنگ کن هر غذایی که خواستن هرچندنوعی که خواستن به هرتعدادی که خواستن سفارش بده براتون بیاره

–نمیخواد شام بده یه دورهمی بعدشام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– بهش زنگ بزن بگو خودت میخوای این هدیه اروبدی خب

– پریزادواقعا لازم نیست اینکاروبکنی

– خودم دوست دارم لطفاتماس بگیر

– باشه

– باهم ازپاساژخارج شدیم و برگشتیم توماشین که گوشیش روبرداشت وروگوشش گذاشت

– سلام داداش خوبی

–.....

– مرسی داداش خواستم بگم اگه بخوای شام بدی چندتاغذاسفارش میدی

–.....

– میدونم این کادوتولده

–.....

– باشه داداش چند نوع غذا میخوای برام بفرست ،این چه حرفیه دیگه نزن ازاین حرفا قربونت

خدافظ

– خب

– اوکی شد

– خداروشکر خب منوبرسون خونه خودت باماشین امشب برو

– باماشین خودم میرم

– بااین برو چون من امشب جایی نمیرم که لازم بشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ممنون

حرفش من زن

ماشین رو روشن کرد و من ورسوندخونه خودشم رفت تواتاقش تاآماده شه بره

وارداتاقم شدم ولباسام رو عوض کردم وروتخت درازکشیدم گوشیم رو خاموش کردم و چشمم رو بستم

وقتی بیدار شدم که کل اتاق تو تاریکی مطلق فرو رفته بود از جام بلند شدم وارد سرویس شدم بعد از شستن دست و صورتم و انجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم برق اتاق رو روشن کردم جلوی اینه ایستادم وموهام رو باز کردم و برس کشیدم وبافتمشون از اتاق خارج شدم به طرف اتاق شادمهر رفتم چند ضربه به در زدم اما جواب نداد وارد اتاق شدم که دیدم خالیه پس رفته

لبخند زنون از اتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم ماگ مخصوصم رو برداشتم قهوه ساز رو روشن کردم ولیوانم رو پر کردم از قهوه از اشپزخونه خارج شدم روی کاناپه نشستم با اینکه خودم گفتم بره مهمونی اما الان پیشمونم امشب اولین شبیه که حس میکنم واقعا یتیمم چونه ام شروع کردبه لرزیدن اگه بابا بود میفهمید ارمین پناهی چه بلاهایی سرم آورده ازم حمایت میکرد که از خودم دفاع کنم پشتم گرم بود به وجودش اما حالا چی به خاطر اینکه بیشتر از این اذیتم نکنه کلا کلاسام رو عوض کردم هه کی فکرشو میکرد من پریزاد توحید راضی به همچین کاری شم بازم جلوی ارمین می ایستادم اما به خاطر قولی که دادم دهنم بسته شد از جام بلند شدم به طرف اتاقم رفتم از کشوی کنارتخت فلشی که مخصوص عکسامون بود رو برداشتم و زدم به tv بادیدن عکسای سه نفره منو مامان و بابا بغضم ترکید وهای های زدم زیر گریه اخ بابایی چقدر دلم براتون تنگه چقدر دلم واسه خنده های بانامامان تنگ شده چقدر اونروزا کنار هم شاد بودیم کی خوشبختیمون و چشم زد اخ خدا دلم تنگه اندازه بزرگیت گوشیم رو برداشتم وشماره بابارو گرفتم عکسش که روبک گرند گوشیم افتاد قلبم مچاله شد چقدر دلم واسه دیدنش تنگه گوشی رو دم گوشم گذاشتم اما فقط بوق خالی میخورد و کسی جواب نمیداد جیغ زدم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_بابا، بابایی بردار، بردار بگو دارم میام دخترم بگو الان میرسم خونه

_مشترک مورد نظر در دسترس نمیباشد بغضم ترکیدوهای های زدم زیرگریه

_چرامنوتنها گذاشتین شما که میدونستین بدون شما نمیتونم نفس بکشم چرامنوم محکوم
کردید به جدایی

ساعت ها با خودم حرف زدم و گریه کردم چشمم میسوخت از جام بلند شدم و برگشتم تو اتاقم
رو تخت دراز کشیدم و با بغض چشمم رو بستم

با صدای گوشیم چشمم رو وحشت زده باز کردم با دیدن ساعت که چهار صبح روشن شون میداد
دلهره عجیبی گرفتم گوشه رو برداشتم شماره ناشناس بود

با دستای لرزون اتصال رو لمس کردم

_بله

_سلام خانوم توحیدی

این دیگه کیه

_بفرمایید

_ من ها کانم، شادمهر اومده خونه

نفسم رفت چه بلایی سر شادمهر اومده

_نمیدونم یه چند لحظه اجازه بدید

تند از تخت پریدم پایین از اتاق خارج شدم به طرف اتاق شادمهر رفتم بدون در زدن وارد اتاق
شدم که شادمهر رو بانیم تنه لخت که غرق خواب بود دیدم ارامش به یکباره تو وجودم تزریق
شد از اتاق خارج شدم و درب رو بستم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بله خوابیده چطورمگه اتفاق خاصی افتاده

–نه فقط یکم مست کرده بود نگرانش شدم

–یکم یا منظورتون درحد آوردوزکردنه

–چی بگم

–چی بگم یعنی چی جواب منودرست حسابی بده

اصلا چرامست کرد

–حالش زیادخوب نبودمن تادم خونه اوردمش ولی ترسیدم نکنه نیومده باشه تو

–نگفتی چراخورد

–خب مثل بقیه خواست یکم بخوره

–یکم نخورده تاخرخره مست کرده چرا

–نمیدونم

–میدونی نمیخوای بگی

–نمیخوام نگرانتون کنم

–میگی یا پیام اونجا

–شادمهر امشب بایکی دعواش شد

–باکی ؟

–ارمین پناهی

–کییییی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–میشناسینش

–اون اونجاچیکارمیکرد

–یکی ازمهمانهای سپهر دوستمونه که امشب تولدش بود

–خب چرا باهم درگیرشدن

–شادمهراصلا کاری بهش نداشت اون عوضی خودش شروع کردبه کرم ریختن

–چیکارکردمگه

–نمیدونم ازکجافهمید شما

حرفش رو ادامه نداد

–من چی ؟

–نمیدونم کی بهش گفته شما پدرومادرتون فوت شده

چشمام پرشد

–خب این چه ربطی به اون داره

–اومد به شادمهرگفت که همه جا میگه شما یه دختریتیمی که ازروی بی کسی بایه پسری که هیچ نسبتی باهاتون نداره تویه خونه زندگی میکنید به اسم برادر

عصبی لب زدم

–بذاربره به همه بگه به هیچکس تاکیدمیکنم به هیچکس ربطی نداره که من چه زندگی ای دارم بذارببینم تاکجامیخواد بتازونه

–خانوم توحید توروخدا شمادیگه دعواراه ننذازید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– من خیلی وقته که بااون اقا کاری ندارم ممنون که همه چی روبهم گفتید

– خواهش میکنم

– خدانگهدار

گوشی رو قطع کردم وبه طرف ترانس رفتم وارد ترانس شدم نفس عمیقی کشیدم ارمین از اونچیزی که فکرشومیکردم پست تره خب که چی بره به همه بگه که من چه زندگی ای دارم به کسی چه ربطی داره بذاربینم چیکارمیخوادبکنه

دلم برای شادمهر کباب شد امشبم به خاطر وجود من براش زهرمارشد چطوری باید این روزارو براش جبران کنم

شایدبهرتره بهش بگم که دیگه میتونه برگرده پیش خونواده ش اما نه نمیتونم بدون یه حامی زندگی کنم

تاخودصبح توترانس موندم وفکرکردم

– اینجачیکارمیکنی

برگشتم به طرفش

– حالت خوبه

لبخند نگرانی بهم زد

– من خوبم اما یه اتفاقای افتادکه فکرکنم اذیت کنه

– نگران نباش من همه چیز وازدوستت شنیدم

– کی

– اسمش هاکان بود

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– همه چی روگفت

–اره همه چی روگفت

–منوببخش که نتونستم سرقولم بمونم

–اشکالی نداره خودتو اذیت نکن

–اگه همه بفهمن که تو

–که چی، که من یتیمم و تومردونگی کردی و بی هیچ چشم داشتی کنارم موندی بهم کمک کردی بهم انگ خراب بودن میزنن، به جهنم بذار همه بفهمن به هیچکس ربطی نداره زندگی من چجوریه

–مطمئنی

–اره ولی میخوام یه چیزی بهت بگم

–چی

–به هیچ وجه دیگه باارمین درگیرنشو میخوام ببینم اخرش چه غلطی میخوادبکنه

–هووف باشه

–خب دیگه اماده شو بریم دانشکده

–باشه

–راستی اصلا خوشم نیومدکه مست کردی من دلم به توگرمه توتنهاکسی هستی که بعدخدادارم بعدتو هم اگه ازاین کارابکنی من دیگه فرومیپاشم

–قول میدم دیگه نخورم

–مرسی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـمرسی ازتو

لبخندزنون ازکنارش عبورکردم به اتاقم برگشتم دست صورتم روشستم مانتو کالباسی رنگ خنکی که با شکوفه های ریز یقه و استینش کارشده بود باشلوار مشکی وشال مشکی تنم کردم ارایش کاملی کردم و خط چشم ظریف ودنباله داری پشت چشمام کشیدم و رژ مات هم رنگ مانتوم روبه لبام زدم باعطرم دوش گرفتم کوله وگوشیم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم شادمهر مثله همیشه منتظرم بود بادیدنم تعجب کرد

لبخندی به روش زدم

ـبریم که دیرم شده شادمهر

ـبریم

باهم ازخونه خارج شدیم وسوارماشین شدیم من پشت فرمون نشستم وباسرعت بالایی به سمت دانشکده حرکت کردم بارسیدن به دانشکده ماشین روپارک کردم وازماشین پیاده شدیم

ـشادمهر دیگه سفارش نکنما

ـنگران هیچی نباش قول دادم

ـفعلا خدافظ

ازش فاصله گرفتم و وارد دانشکده شدم به سمت کلاس جدیدم رفتم کلاس پرشداز بچه هایی که هیچکدوم ونمیشناختم تااومدن استاد منتظرنشستم که بادیدن استاد تمام تنم به لرزه افتاد تمام اونروزا جلوی چشمام نقش بست باورم نمیشه مهرباب سلحشور اینجاباشه مگه رشته اش جراحی مغزواعصاب نبود اینجاچیکارمیکرد

باخم برگشت طرف بچه ها کل کلاس به یکباره غرق سکوت شد

ـسلام من مهرباب سلحشورم استاد موقت درس شیمی تون رشته تخصصی من جراحی مغزواعصابه اما خب به خاطراصرارهای زیاد دانشکده این ترم باشمام امیدوارم یه ترم عالی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

روکنارهم بگذرونیم برام بیشتر از هر چیزی یادگیری مهمه اگه بدونم که شما واقعا یادگیریتون در حد ۱۵ ابرام ۲۰، نمره برام مهم نیست یادگیری برام مهمه پس خوب یاد بگیرید چون در آینده ی نچندان دور باید کار کنید و چشم مردم به کشف های شماست خب من یه لیست از شما دارم اسم هرکی رو که میخونم لطف کنه از جاش بلند شه و بایسته

سرکار خانوم یگانه

یه دختر محببه از جاش بلند شد مهراب خیلی سرد سری براش تگون داد و شروع کرد به خوندن نام های مختلف بچه ها

نمیدونم چقدر طول کشید اما برای چند دقیقه مهراب چیزی نگفت و بعد با صدایی که به وضوح می لرزید لب زد

سرکار خانوم پریزاد توحید

از جام بلند شدم با چشمایی که هر لحظه امکان داشت رسوام کنه تو چشمش زل زدم انگار باورش نمیشد منم هنوز باورم نمیشد که اینجا ببینمش اما انگار هیچ چیز دست مان نیست

سیک گلوش بالا پایین شد و به زور لب زد

من از همتون عذر میخوام این جلسه با همین معارفه به پایان میرسه بفرمایید میتونید برید

بچه ها با خوشحالی از جاشون بلند شدن و به همراه وسایلشون از کلاس خارج شدن منم با قدمای لرزون به طرف درب خروجی حرکت کردم که جلوم رو گرفت

تو بمون باید باهات صحبت کنم

ولی استاد

به من نگو استاد به من نگاه کن میخوام ببینمت

با چشمای خیسم نگاهش کردم هیچکس به جزم منو مهراب تو کلاس نبود

استخاره عشق - فاطمه بامداد

کجا رفتی؟ چرا رفتی؟ میدونی چقدر دنبالت گشتم اما هیچ نشونه ای ازت نداشتم میدونی چی کشیدم چرایهو غیب شدی

نمیخواستم بیشتر از این به هردومون عذاب بدم

توکه میدونستی من ازدوریت چقدر داغونم چرا بااینکارت بیشتر اتیشم زدی

توازمن چی میدونی هان چی میدونی

چونه ام میلرزید و صورتم خیس اشک بود دلم براش پرمیکشید برای اینکه بغلش کنم
تواغوشش گم شم

پریزاد تو منو با یهو ناپدیدشدنت سوزوندی منو کشتی میدونی چقدر دم خونه اتون رفتم اما
هیچکس ازت خبری نداشت من مردم از نبودت از بی خبریت

منم مردم بعدا و نشب که توبهشت زهرا دیدمت فرداییش رفتیم شمال قرار شد برای یه مدت
اونجا زندگی کنیم پدر مادرم به خاطر داغون بودن حال و روزم برای گرفتن پرونده ام و ثبت نام
تومدرسه شمال اومدن تهران بدون من همه چی خوب بود تا اینکه وقتی میخواستن برگردن
تصادف کردن مهرباب من هردوشون ویه شبه ازدست دادم یه شبه بی کس شدم یه شبه
نابودشدم دیگه نه توروداشتم نه پدر مادری که عاشقشون بودم هیچکس و نداشتم هیچکس و
از پسر دوست بابا خواستم بهم کمک کنه مردونگی کردو باهام اومد تهران هرکاری که خواستم
و کرد هرکاری اگه اون نبود من الان دق کرده بودم و مرده بودم مثل یه برادر کنارم موند و کمکم
کرد یه خونه گرفتم که هیچکس ادرسشوبه جز منو شادمهر نمیدونه منو شادمهر کنار هم زندگی
میکنیم مثل یه خواهر برادر

باچشمای بهت زده و ناباور نگاهم میکرد

زانو هام خم شد که زودتر از لحظه بغلم کرد و منو تواغوشش گرفت

زندگیم نمیدونستم تو این چندوقت انقدر عذاب کشیدی بمیرم برای هردومون که تقاص یه
نفرت بچگانه ارو دادیم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

با بهت نگاهش کردم منظورش از تقاص یه نفرت بچگانه چیه

سرم رو نوازش کردولب زد

بعد اینکه تو غیبت زد شهاب و مریم ازدواج کردن و رفتن سرخونه زندگیشون ازاونجایی که شهاب عاشق بچه اس خیلی زود خواستن بچه داربشن اما نشد هرجاکه بگی رفتن اما نشد دکترا میگفتن این یه نمونه نادره که درعین سالم بودن هردو بدون وجودهیچ مشکلی نمیتونن بچه داشته باشن اونروزا مریم خیلی حالش بدبود مریمی که اونقدر لجباز ومغروربود جلوی همه گریه میکرد و افسردگی شدیدگرفته تااینکه یه روز بهم زنگ زد زنگ زدوازم خواست هرکاری دارم وبرای بعد بذارم وسریع برم پیشش اونقدر حالش بدبود که ترسیدم نکنه بلایی سرخودش بیاره بنابراین تمام کارهام رولغوکردم و به سرعت به خونه اشون رفتم وقتی منو دید شروع کردبه گریه کردن دستام روگرفت وباچشمایی که ازگریه زیاد گودرفته بود نگاهم کرد وقتی ماجراروبرام گفت تمام تنم از حرص ونفرت پرشد چنان دادی زدم که حس کردم تمام خونه به لرزه دراومد بهم گفت ازاونجایی که باازدواج منو تو موافق نبوده به مسئول آزمایشگاه پول داده و جواب آزمایشارو برعکس کرده

نفسم به یکباره قطع شد شوک بدی بود مثل روزی که فهمیدم بابامان تصادف کردن وفوت کردن باورم نمیشد مریم به خاطریه لجبازی ساده بخوادهمچین کاری بامنومهراب بکنه

مهراب یعنی تمام اون روزایی که منوتو جون دادیم مریم بهمون خندیده و شادبوده یعنی بابامان من به خاطرهیچ وپوچ اونقدر عذاب کشیدن وغصه خوردن یعنی به خاطرهیچی مردن

داشتم دیوونه میشدم برام غیرقابل باوربود مگه میشه یه ادم همچین کاری بتونه بکنه

جانم،جان توروخدا اروم باش

مهراب چطوری اروم باشم وقتی فهمیدم همه ی این روزا به خاطر یه لجبازی بوده به خاطرهیچی بابامانم مردن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

ـالو

ـپریزادچیشده چراصدا ت گرفته ارمین جریان و گفته

ـنه ،مهراب و دیدم

ـ.....

ـمیشه بیای پیشم

ـباشه الان دقیقا کجایی

ـهنوز تو کلاس

ـخیله خب همونجا بمون من الان میام

ـباشه

گوشی رو قطع کردم به مهراب نگاه کردم

کنار مهراب نشستم بعد پنج دقیقه درب کلاس باز شد و شادمهر بانگرانی وارد کلاس شد به طرفمون اومد

ـخوبی

ـنه داغونم

ـچرااا چیشده

ـباورت میشه همه ی اینا نقشه مریم بوده که منو مهراب باهم نباشیم

ـیعنی چی مگه میشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

اره تنفرمريم نسبت به من اونقدر زياده كه تمام زندگيم نابود كرد منو كشت ارزوهامو عشقى كه داشتم و همه اروازم گرفت

به طرف شادمهررفتم وخودمو پرت كردم تواغوشش هق زدم و ادامه دادم

بابامانم به خاطرهيچى مردن ،من به خاطر يه دروغ يتيم شدم فقط به خاطر اينكه ازم نفرت داشت كل زندگيمو به گندكشيد

محكم منوبه خودش فشارداد

هيششش خيله خب اروم باش

ديگه نميخوام زنده بمونم نميخوام هرروزبااين دردازخواب بيدارشم نميخوام ببينم همه ي همسن وسالاي من پدرومادرشون كنارشونن اما من به خاطر نفرت يه ادم همه ي زندگيم رفت رو هوا ،ميخوام بميرم

هيشششششش بسه بيابريم خونه

ازاغوشش بيرون اومدم به مهرباب نگاه كردم كه باغم نگاهم ميكردبابغض نگاهش كردم

چشم ازش گرفتم كيفم روازروزمين چنگ زدم دست شادمهرروگرفتم وبدون اينكه نگاه ديگه اى به عقب بندازم ازكلاس خارج شديم حالم اونقدربدبود كه هرلحظه حس ميكردم الانه كه بيوفتم زمين انگارشادمهر فهميدكه دستشودوركمرم حلقه كرد ازدانشكده خارج شديم سوارماشين شديم كه شادمهرسريع حركت كرد

زدم زيرگريه هيچكدم هيچى نميگفتيم داشتم اتيش ميگرفتم بافكر به اينكه زندگيم به خاطر خودخواهى يه نفر ازهم پاشيدبرام مثل ريختن نمك روى يه زخم تازه اس كه هنوز سرنبسته اونقدر دردناك و وحشتناك!!!!

بارسيدن به خونه بى جون ازماشين پياده شدم خواستم درب خونه ارو بازكنم كه خوردم زمين شادمهر دووييد طرفم زيربغلموگرفت و منو ازجام بلندكرد كشون كشون وارد خونه شديم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

روکاناپه نشستیم دستم وتوموهام فروکردم ومحکم موهامو کشیدم جیغم سکوت خونه اروشکست

لعنت به همه امون به من به مریم به مهرباب

با بغض وکینه وبه خودم اشاره کردم ولی مقصر اصلی این اتفاق منم من باعث مرگ پدرمادرم من باعث شدم اونا عذاب بکشن من ،همه چی به خاطرمن اتفاق افتاد ،لعنت به من

ازجام بلندشدم وشروع کردم به راه رفتن چطور میشه یه ادم انقدر پست شه که به خاطر اروم گرفتن خودش زندگی یه ادم دیگه روبه گندبکشه

داشتم دیوونه میشدم بدون اینکه چیزی بگم به طرفم اتاقم رفتم وارداتاقم شدم و در اتاق رو قفل کردم پشت دراتاق نشستم و زارزدم چرا دردای من تمومی نداره چراتامیخوام یکم باشراط کناربیام یه اتفاق بدتربرام میوفته مگه من چیکارکردم چیکارکردم که مستحق این همه دردم

ازجام بلندشدم به خودم تواینه نگاه کردم حالم ازخودم بهم میخوردوقتی این حقیقت توسرم مثل پتک اوارمیشه که من باعث مرگ پدرمادرم شیشه عطر من رو ازروی میز برداشتم و پرت کردم به طرف اینه، اینه باصدای وحشتناکی خوردشد وکف اتاق پرشد ازخورده شیشه شادمهرمحکم کوبیده در

پریزاد،پریزادجان دروچرا قفل کردی پریزادبازکن درو به والله میشکنم این درو بازکن پریزادددددد بازکن لعنتی دارم سخته میکنم بلایی سرخودت نیاری پریزاد

پوزخندی به نگرانش زدم چرانگرانمه همون بهترکه خودم خلاص کنم زنده بودن من چه فایده ای داره من خودم زندگیم واتیش زدم اگه بااون عقده ای مریض کل کل نمیکردم الان پدرمادرم کنارم بودن الان یتیم نبودم وقتی به این فکر میکنم که من با کارای بچگانه ام باعث

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مرگ پدرمادم شدم اتیش میگیرم با غم خواستم به طرف تختم برم که پام رفت روشیشه
نفس ازدرد بندامد جیغ خفیفی زدم که شادمهر شروع کردبه کوبیدن در
_پریزاد، پریزاد چیکار کردی، بیابازکن این درو، میرم یه بلایی سراون بیشرف که انقدر یهویی همه
چی روبهت گفته میارما بیابازکن این درو
لنگ لنگون به طرف دررفتم و دررو باز کردم شادمهر سریع وارد اتاق شد بادیدن اینه خورد شده
اخم غلیظی کرد نمیدونم چی دید که نگران وعصبی نگاهم کرد
_یا خدا، پریزاد چه بلایی سرخودت آوردی چیکار کردی چرا فرش خونیه
به فرش نگاه کردم که مقدار زیادی خون روی فرش بود
_رگ نزدن نگران نباش پام رفت توشیشه
_یا علی بیاروکاناپه بشین بینم پاتو
_مهم نیست
چنان دادی زد که از ترس شونه هام پرید بالا
_گفتم بیابرو بشین روکاناپه تا خودتوبه کشتن ندی ومنم سخته ندی ول کن نیستی
بابغض روکاناپه نشستم که جلوی پام زانو زد وپام روتودستش گرفت وبه پام نگاه کرد
_نه خیلی عمیقه کاری ازدستم برنمیاد باید بیرمت دکتر
_نمیخواه خودم شیشه ارودرمیارم بعد شستشومیدم خوب میشم
_نفهم زخم پات عمیقه ممکنه عفونت کنه
_برام مهم نیست نمیخوام برم بیرون میخوام تنها باشم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اره تنها باش تنها باش تا خودتوبه کشتن بدی، من با این مهراب کاردارم نیومد نیومد وقتی اومد مثل سونامی زندگی مارور یخت بهم توتازه داشتی روی پامیشدی

راست میگفت من تازه داشتم روپامیشدم که دوباره یه درددیگه ویرونم کرد

حالم خوب نیست شادمهر

میدونم ولی اول باید بریم بیمارستان پات مداوا بشه بعد به این مسئله رسیدگی میکنیم
باشه

نمیخوام برم بیرون

یعنی چی هانن؟ یعنی چی نمیخوای بری بیرون؟ تاکی

پاشو بریم

شادمهر درکم کن خواهش میکنم

درک نمیکنم این به زندگیت بستگی داره، بدبخت پات عفونت کنه بعد پاتوقطع کنن میتونی خودتوببخشی

بافکر بهش تنم به لرزه افتاددیگه طاقت از دست دادن پاموندارم

باشه بریم

از جام بلندشدم که دردتامغز استخونم نفوذ کرد با این حال به کمک شادمهر ازخونه خارج شدیم
سوار ماشین شدیم شادمهر با سرعت بالایی به طرف بیمارستان حرکت کرد بعدیه رب رسیدیم به
بیمارستان ماشین روتوی پارکینگ پارک کرد به کمکش از ماشین پیاده شدم وبه سختی
وارد بیمارستان شدیم که شادمهر به طرف یکی از پرستار رفت و جریان وگفت پرستار به اتاقی
اشاره کرد به همراه شادمهر وارد اتاق شدیم که پرستار گفت

روی اون صندلی بشین الان دکتر وصدامیکنم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

سرتکون دادمو روی صندلی نشستم که بعد از چند ثانیه یه دکتر همسن استاد توکلی به طرفم اومد به پام نگاهی کرد

– خب دخترم چطوری این اتفاق برات افتاد

– حواسم نبود شیشه رفت توپام

– که اینطور خب زخمی نسبتاً عمیق باید بخیه بخوره

بانگرانی به شادمهر نگاه کردم که به دکتر نگاه کرد و گفت

– آقای دکتر لطفاً براش بی حسی بزنی چون نمیتونه تحمل کنه

– شما چه نسبتی باهاش داری

– برادرشم

– باشه نگران خواهرت نباش براش بی حسی میزنم

دستکش هاش رو دستش کرد و با وسیله مخصوصش شیشه اروا پام درآورد نفسم از درد بندامد عرق از سرو روم میچکید که با مواد ضد عفونی کننده پام رو تمیز کرد و بعد بی حسی زد و پام رو بخیه کرد و پانسمان کرد روبه شادمهر لب زد

– خب کارش تموم شد تا وقتی که خوب شه هر روز پانسمانش عوض شه و همینطور بابتادین و گاز استریل شستشوشه

– چشم آقای دکتر

– برای احتیاط که عفونت نکنه چرک خشک کن ده روز هرهشت ساعت بهش بدید

– چشم خیلی ممنون

– خواهش میکنم، دخترم توهم بیشتر مراقب باش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

._ممنونم

به کمک شادمهر از جام بلند شدم و از اتاق خارج شدیم شادمهر به طرف صندوق رفت و بعد حساب کردن از بیمارستان خارج شدیم به طرف خونه حرکت کرد بادیدن داروخانه ماشین رو پارک کرد و از ماشین پیاده شد بانگاهم رفتنش رو دنبال کردم که بعد از چند دقیقه باکیسه چیزایی که احتیاج بود برگشت تو ماشین

._خوبی

._اهوم

تارسیدن به خونه حرفی نزدیم بارسیدن به خونه از ماشین پیاده شدم و با احتیاط وارد خونه شدم مستقیم به اتاقم رفتم که شادمهر پشت سرم اومد

._برو بیرون بشین تا من اینجا رو تمیز کنم بعد بیا

._نمیخواد

._اره بزن اون یکی پاتم ناقص کن ، انقدر عصبیم که نگو اول از همه ازدست اون پسر بی عقل اخه امروز باید همه چی رو میگفت نباید کم میذاشت بگذره بعد همه چیو بگه معلومه بهاین روز میوفتی ، مثلاً خیره سرش پزشکه خاک تو سرش ، ازدست توهم اونقدر عصبیم که حد نداره چرا انقدر ضعیفی هانن چرا باید به این حال و روز بیوفتی یادت رفته حرفامو

._زندگیم به خاطریه دروغ زیر و روشد داغون شد من پدر مادرمو به خاطر این دروغ ازدست دادم همه اینا به خاطر منه

._اره به خاطر توئه اما تو که نمیخواستی یه تارموی پدر مادرت کم شه توجون میدادی براشون پس تو مقصر نیستی تو باعث مرگشون نیستی کسی که مقصر اصلیه تاوانشم داده خدا به خاطر ظلمی که در حق تو کرد و زندگی تو به گند کشید زندگیش و به گند کشید همون چیزی که به دروغ به تو نسبت داد برای خودش اتفاق افتاد خدا هیچوقت حق کسی رو ضایع نمیکنه اون به تو بد کرد چوبشم خورد اونقدر بد و سنگین که الان برای بخشش همه چی روبه برادرش گفته

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دارم دق میکنم

میدونم خیلی سخته اما این روزام مثل روزای بددیگه میگذره فقط باید به خداتوکل کنی واروم باشی

شادمهر خیلی دوست دارم توبعدیدرم تنهاتکیه گاهی بودی که مثل بابام تونستم بی هیچ نگرانی بهش تکیه کنم

خیله خب بیابرو بیرون تامن اینجارو مرتب کنم

سرتکون دادم و از اتاق خارج شدم شادمهر با جارو خاک انداز به اتاق برگشت روی کاناپه جلوی tv دراز کشیدم و خیلی زود چشمم بسته شد

پریزاد، پریزاد جان پاشو برو تواتاقت بخواب اینجا ذیت میشی

اروم چشمم روباز کردم بادیدن شادمهر خواب الود لب زدم

تموم شد

اره برو تواتاقت کمرت اینجا خشک شد پاشو

سرم روتکون دادمو اروم از جام بلند شدم وارد اتاقم شدم و خودمو پرت کردم روتخت اما دیگه خوابم نبرد واقعیت های تلخ مثل او اروسرم خراب شد اشکام بندنمی اومد کاش همه چی دروغ بود کاش همه ی این اتفاقا یه کابوس بود

سه هفته به سرعت از اون روز لعنتی میگذشت من پامو از خونه بیرون نذاشتم نه دانشگاه میرفتم نه هیچ جای دیگه فقط تو خونه بودم حالم خیلی بد بود اونقدر بد بود که حتی توصیفش هم نمیشه کرد کارم شده بود خوردن یه مشت آرام بخش و گوش کردن اهنگ های رپی که بدتر حالمو خراب میکرد شادمهر تو این مدت همراه من عذاب میکشید و اونم از خورد و خوراک افتاده بود همش مراقبمه نکنه بلایی سرخودم بیارم پای گریه های وقت وبی وقتم میشینه و دلداریم میده به اصرار من اون میره دانشگاه ولی بعد تموم شدن کلاساش خیلی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

زودخونه س وقتیم که نیست هریک ساعت یکبار بهم زنگ میزنه تامبادا حالم بدشه روی
کاناپه جلوی tv نشسته بود و ماگ مشکی حاوی قهوه ام تودستم بود که شادمهرواردخونه شد

–سلام خوبی

–سلام ممنون

–خسته نشدی ازبس فرت فرت گریه کردی و غصه خوردی بانشتن و غصه خوردن چیزی
درست نمیشه پریزاد

–میدونم ولی نمیتونم فعلا پیام دانشگاه حالم اصلا روبه راه نیست

–هووف خيله خب

کنارم نشست

–چقدر قهوه میخوری بدجوربهش وابسته شدیا

–بهم آرامش میده

–خیلی به خودت سخت میگیری پریزاد

–سخت نمیگیرم سخت هست،میخوام ازت یه چیزی بخوام

–چی

–باهم بریم شمال دلم برای بابامانم تنگ شده میخوام برم ببینمشون

–حالت بدترمیشه

–ازاین بدتر که با آرامبخش ارومم

–خيله خب باشه فردامیریم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–ممنون

–تشکر لازم نیست

–نمیخوام کسی بدونه میریم اونجا

–خیالت راحت

–میشه برام اهنگ بخونی

سرش روبه معنی مثبت تکون داد وبه طرف اتاقش رفت باگیتارش برگشت کنارم وشروع کرد به خوندن

نشده که من یه لحظه بانبودنت کناربیا

نشده که جز بودن توچیزی ازاین دنیابخوام

دست توروازم گرفت دستای سردسرنوشت

من واسه تو میمیرم و توجای من نفس بکش

بعدازتو حالموهیچکس نفهمید

این دنیا جای خالی توازچشم من دید

بعدازتو حتی خودمم نمیشناسم

تونستی پیش من واین گفتنشم سخته واسم

کل شب کنارشادمهرنشستم و اون برام خوند ومن به حال خودم گریه کردم صبح باچشمای پف کرده یه دست لباس توکوله ام گذاشتم ولباسای سیاهم روتنم کردم وازاتاق خارج شدم شادمهربادیدنم غمگین نگاهم کرد باهم ازخونه خارج شدیم وسوارماشین شدیم شادمهربابسم الله الرحمن الرحيم ماشین روروشن کردوبه سمت شمال حرکت کرد دلم بیشترازهروقتی گرفته

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بود دلتنگ عزیزانم بودم بعد از چند ساعت شادمهر جلوی رستوران نگه داشت و خودش پیاده شد با دو تا پرس غذا برگشت و یکی روبه طرف من گرفت بی میل غذا روازش گرفتم و برای اینکه بتونه بخوره چند قاشق به زور خوردم و خوردنم روان قدر طول دادم که غذاش روتموم کرد باتموم کردن غذاش منم دست از خوردن کشیدم

بابت غذا ممنون

نوش جونت ولی تو که چیزی نخوردی چلو کباب دوست نداشتی

خیلیم عالی بود ولی من زیاد نمیتونم بخورم میشه برام یه قهوه بگیری

باشه الان برات میگیرم

از ماشین پیاده شدو بعد از چند ثانیه بایه لیوان حاوی قهوه برگشت لیوان قهوه اروازش گرفتم که نشست تو ماشین و حرکت کرد قهوه ام رو که خوردم سرم روبه شیشه تکیه دادم و چشمم روبستم به خاطراتی فکر کردم که کنارم بودن نمیدونم چقدر گذشت که بادیدن همون خونه لبخند رو لبم نشست یه لبخند از جنس درد و غم

خب دیگه پیاده شو بریم داخل که خیلی خسته ام بعد اینکه استراحت کردیم میریم سر خاک باشه

باشه عجله ای نیست

باهم وارد خونه شدیم نفس عمیقی کشیدم و روبه شاد نهر لب زدم

من عاشق این خونه ام، میدونی چرا، چون تواوج درد و غم تو پناهم دادی کمکم کردی کنارم موندی

منم عاشق این خونه ام، بریم تو

باهم وارد خونه شدیم یه خونه خیلی کوچیک ولی فوق العاده خوشگل و ساده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بخشید اینجا اونقدر بزرگ نیست

–اتفاقا همین شقشنگه مانتم رود راوردم وبایه تونیک استین سرب وشالی که از سرم برداشتم
جلوش ایستادم

–خب من برم تشک وبالشتم بیارم برای خودم تو،تو اتاق بخواب

–باشه ممنون

–سرتکون دادوبه طرف اتاق رفت بعد از چند دقیقه باتشک وبالشتم سفیدرنگی برگشت

–برواستراحت کن

–سرتکون دادم وارد اتاق شدم یه اتاق دوازده متری که یه تخت یه نفره کنج اتاق بود و یه فرش
شیش متری قرمز روتخت دراز کشیدم و چون دیشب نخوابیده بودم خیلی زود خوابم برد

–پریزاد

–باصدای شادمهر چشمم روباز کردم

–پاشو دیگه خیلی خوابیدیم شب بشه همیشه رفت سرخاک زودتر بریم برگردیم

–باشه

–ازجام بلند شدم

–شادمهر سرویس کجاست

–بیرون ازاتاق سمت چپ

–ممنون

–ازاتاق خارج شدم وارد سرویس شدم بعد از انجام کارای مربوطه برگشتم تو اتاقم لباسای مشکیم
روتتم کردم و ازاتاق خارج شدم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خب من اماده ام بریم

بریم

باهم ازخونه خارج شدیم جلوی یه گل فروشی ایستاد یه دسته گل بزرگ رز قرمز سفید وزرد خریدیم ورفتیم سرمزارشون بادیدن سنگ قبرشون بغضم ترکید وخودموپرت کردم روی سنگ قبر بابا

سلام بابایی خوبی اومدم دیدنت ببخشیدمیدونم خیلی دیراومدم اما باورکن اگه میموندم نمیتونستم دل بکنم ازاینجا مجبورشدم برم حالتون خوبه مامان خوبه ،خوشبالتون کنارهمید ولی من دارم ازدوریتون دق میکنم بابایی من چجوری خودمو ببخشم وقتی میدونم باعث مرگ شماکارای احمقانه من بود نفرتی که من تودل مریم کاشتم باعث شد شماروازدست بدم مهرباب وازدست بدم دلم خیلی براتون تنگه

روی سنگ قبرروبوسیدم

دستم روروی سنگ قبرمامان کشیدم

سلام مامانی خوبی میدونم ازم دلخوری حقم داری خیلی دیراومدم دیدنتون ولی واقعا حال روحیم خوب نبود مجبورشدم برم مامان دلم برات پرمیزنه مامان من شماروکشتم من قاتل شمام چطوری بااین درد زندگی کنم کاش منم ببریدپیش خودتون

مامانی بابایی نمیدونم اگه شادمهرنبود من چه بلایی سرم میومد بعدرفتن شماتنهاکسی که کنارم موند شادمهربود شادمهربهم دوباره زندگی داد شادمهربرادریه که هرگزنداشتم وحالا دارمش

اشکام بندنمی اومدن گلارو روی سنگ قبرشون ریختم که شادمهر لب زد

خیله خب برای امروزکافیه بازم فردامیایم پیششون پاشوبریم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

سرتکون دادم وازجام بلندشدم وبه همراه شادمهربرگشتیم خونه روی زمین کنارشادمهرنشسته بودم که گوشیم روشن شدبادیدن شماره تمناتماس رووصل کردم

_الو

_سلام پریزاد خوبی کجایی تو چرا جواب گوشیتو نمیدی سه هفته اس دانشگاه نیومدی راستی چرا کلاستو عوض کردی

_نمیخوام دیگه باارمین پناهی درگیری داشته باشم

_پریزادتوروخدابرگرد دانشکده دلمون برات تنگ شده

_باشه برمیگردم ولی الان نه یه چندوقت دیگه

_الانم خیلی ازدرساعقب افتادی

_مهم نیست این ترم ودوباره برمیدارم

_هوووف چراانقدر لجبازی

_حالم اصلا واسه دانشگاه اومدن خوب نیست

_چرا به خاطر کارای ارمین پناهی

_نه به خاطر زندگی شخصیم

_خیله خب زودبرگردمامنتظریم

_باشه ممنون که همیشه به فکرمی

_لطفا به گوشیت جواب بده

_باشه حتما

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خب فعلاکاری نداری

– ته عزیزم بازم ممنون

– بازم بهت زنگ میزنم خدافظ

– خدافظ

گوشی رو قطع کردم که دیدم شادمهر بالبخند لب زد

– دختر خیلی مهربونیه

بابروهایی بالا رفته و لبخند کمرنگی نگاهش کردم

– از چه نظر

دستپاچه لب زد

– کلی میگم

– شادمهر راستشو بگو ببینم نکنه از تمنا خوشش اومده

چیزی نگفت که لبخند بزرگی رو لبم نشست اتفاقاً خیلی بهم میان هر دو تا خوش قلب و مهربون چی بهتر از این

– زودتر پاپیش بذارتا از دستت نرفته

– شاید قبول نکنه

– آگه قصدت جدی باشه قبول میکنه

– قصدم جدیه

– خب پس بعد اینکه برگشتیم برو باهاش حرف بزن

استخاره عشق - فاطمه بامداد

تومشکلی بااین قضیه نداری

چه مشکلی بایدداشته باشم، معلومه که نه خیلیم خوشحال میشم خیلی بهم میاین

ممنون

لبخندزدم وسرتکون دادم

ارمین

بعداونروز هرکاری تونستم کردم تابفهمه نباید بامن دربیوفته اما هرکاری که میکردم برعکس روزاول هیچی نمیگفت فقط نگاهم میکردتوچشمماش پرازنفرت وکینه میدیدم واین عصبی ترم میکرد بعداینکه اونجوری جلوم گریه کرد به جای اینکه خوشحال شم قلبم از ناراحتی فشرده شد نمیدونم چه مرگم شده بود اما ازاینکه اونطورخوردش کردم نه تنهاخوشحال نشدم بلکه خودم ناراحت شدم بعداینکه ازکلاس خارج شد منم نتونستم بمونم وازکلاس زدم بیرون ازدانشکده خارج شدم وتاشب توخیابوناگشتم صبح وقتی رفتم دانشگاه سرجام نشستم ومنتظرشدم بیاد اما کلاس پرشد اما اون نیومد رفیقاش اومدن اماخودش نه عصبی به اجبار سرجام نشستم اما تموم مدت به جای خالیش زل زده بودم ومنتظربودم که بیادامانیومد بعداینکه کلاس تموم شداز جام بلندشدم وازکلاس خارج شدم که رفیقاش رو دیدم که دارن حرف میزنن خیلی عادی ازکنارشون گذشتم که صدای یکیشون روشنیدم

به خاطراین عوضی پریزادکل کلاساش روعوض کرده

دستام مشت شد پس واحدهای مشترکی که بامن کلاس داشته اروحذف کرده وجایگزین کرده یعنی انقدرازمن بدش میاد عصبی بودم اونقدر که نتونستم بمونم وازدانشکده خارج شدم

بعداونروزهروقت سرکلاس میرفتم جای خالیش بهم دهن کجی میکرد وبیشترمواقع هیچی اذدرس نمیفهنیدم وبه جای خالیش زل میزدم یک هفته ای از رفتنش ازکلاس میگذشت که رفیقاش رو ناراحت وکلافه دیدم که سرجاشون نشستن

استخاره عشق - فاطمه بامداد

وای یعنی چی شده که نمیاد دانشکده مگه کلاساش روعوض نکرده نکنه بازاین عوضی اذیتش میکنه

نه باباتمنا چی میگی این که دیگه کاری باهاش نداره بعدشم پریزادفردای همون موضوع اومد دانشکده اما بعدش غییش زد پس ربطی به این نداره گوشیشم که خاموشه من خیلی نگرانشم

یعنی چی شده

چرانمیاد دانشکده من که دیگه کاری بهش ندارم

شاید اداره کارای انتقالیش روردیف میکنه

انتقالی برای چی

شاید کلا ازاین دانشکده بدش اومده

وای خدانکنه

چی ؟ انتقالی بگیره واسه چی ، یعنی انقدر ازمن متنفر شده ؟

ازخودم بدم میاد وقتی که به این فکر میکنم که چه بلاهایی سرش اوردم اون یه دختر بود ومن یه مرد زوراون کجا زورمن کجا من نامردی کردم درحقش ،نمیدونم چرا انقدر ازکارایی که کلی براش طرح ریختم وفکرکردم ناراحتم چون فکر میکردم فقط له کردن غرورش میتونه حالمو خوب کنه اما حالم خوب نشد که هیچ الان به خاطرنیومدنش دارم خودمو سرزنش میکنم ،نکنه به خاطر دعوایی که من اونشب با شادمهر کردم نیومده شاید میتراسه بگم که اون وشادمهر هیچ نسبتی باهم ندارن وخواهربرادر واقعی نیستن لعنت به من چرا بایدکاری کنم که به خاطر حفظ ابروش نیاد دانشکده شاید بتونم از هم کلاسی های جدیدش شماره اشو بگیرم باید باهاش صحبت کنم وخیالش وراحت کنم که قرار نیست دیگه عذابش بدم ازجام بلندشدم وازکلاس خارج شدم باپرس و جو کلاسش رو پیدا کردم وارد کلاس شدم که پر بود از دخترپسربه طرف یکی ازدخترای محجبه رفتم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– سلام ببخشید میتونم ازتون یه سوالی بپرسم

بامتان ازجاش بلند شدوبدون اینکه به من نگاه کنه لب زد

– بفرمایید امرتون

– شما با پریزاد توحید همکلاسی هستید

– پریزاد توحید، اومم فکر کنم همون دختری که تازه اومده تو کلاس مون رومیگین بله چطور

– ازش خبری دارید

– نه بعد همون روز اول دیگه نیومد واین خیلی برامون عجیبه

– شماره تلفنی چیزی ازش ندارید

– نه من با ایشون صحبتی نداشتم

– کسی نیست که شماره تلفنی چیزی ازش داشته باشه من یه امانتی براش دارم که خیلی ضروریه باید زود به دستش برسه

– فکر نمیکنم چون باهیچکس صحبتی نکرد بعد از کلاس اول هم دیگه سر کلاس نیومد

– که اینطور باشه ممنون

ناامید از کلاس خارج شدم بی حوصله توحیا طدانشکده قدم میزدم که یهو یادم اومد میتونم شماره شادمهر رواز سپهر بگیرم این بهتر از هیچی بود به سرعت از داشکده خارج شدم و سوار بوگاتیمشکی رنگم شدم به طرف خونه سپهر حرکت کردم تورا به خودم فکر کردم من ارمین پناهی فوق لیسانس رشته دندان پزشکی برای اینکه به خواست پدرم عمل کنم کنکور دادم ورشته داروسازی روانتخاب کردم چون بابا عاشق این بود که من تحصیلات داروسازی داشته باشم بارسیدن به خونه سپهر دست از فکر کردن درباره خودمو زندگیم برداشتم ماشین رودم در

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خونه اشپارک کردم یه خونه ویلایی بزرگ که به تنهایی توش زندگی میکردازماشین پیاده شدم
واف اف روفشردم بعدچندمین صدای خواب الودش اخمام روتوهم برد

بله،عه تویی ارمین بیاتو

چیزی نگفتم که دربا صدای تیک بازشد وارد خونه شدم یه حیاط سنگ فرش شده که سمت
چپ یه استخر مجهز قرارداداشت وسط حیاط میز گردسفید و باصندلی سطش چیده شده بود
سریع ازحیاط گذشتم وباکفش واردخونه اش شدم که بانیم تنه برهنه وشلوارک به طرفم اومد
وباهام دست داد

توالان باید دانشگاه باشی واقعانمیفهمم دوباره درس خوندنت واسه چیه حوصله زیادی داری

سپهر واسه شنیدن این حرفانیومدم اومدم ازت یه چیزی بخوام

نه بابا مگه میشه اقاارمین ازمایزدستاش چیزی بخواد

میشه چرت وپرت گفتن وبزاری کنارومثل ادم جواب سوالموبدی

دست به سینه شدونگاهم کرد

جونم داداش چی میخوای

شماره شادمهروداری

ارمین بیخیال شو لطفا کشش نده اونشب یکی توگفتی یکی اون گفت یه زدوخورد کوچیک
شد بزرگش نکن شادمهرم مثل خودت کله خریه واسه خودش بعدشم توجه دشمنی بااون
دخترداری که اینطوری میخوای زمینش بزنی،جریان بین وشادمهر اون دخترهرچی هست
واقعا شادمهر اون ومثل خواهرنداشته اش میدونه خیلیم روش حساسه نمیدونم چرا ولی
خیلی روش تعصب داره پس الکی خودتودرگیر یه بازی نکن هرچی بوده توبگذر

استخاره عشق – فاطمه بامداد

جدی نگاهش کردم همه شون میدونن اگه باکسی لج کنم چه بلاهایی سرش میارم اما ایندفعه
فرق میکنه میخوام شادمهرو واسطه کنم تا پریزاد برگرده دانشکده چراشو خودمم نمیدونم اما
باید برش گردونم به هر قیمتی که شده

باخم نگاهی به سپهر انداختم

بهت میگم شماره اشو بهم بده

نمیدم نمیخوام شربه پاکنی من نگرانتم ارمین

نمیخواه نگرانم باشی کاری با اون ندارم با دختره کار دارم

چرا چیشده مگه

انقدر سوال نکن شماره اشو بده برم کلی گرفتاری دارم سپهر

خب تو بگو چیشده

دختره به خاطر بلاهایی که من سرش اوردم یه هفته اس نیومده دانشگاه

خب اینکه تو رو اروم میکنه پس چته

میترسه به خاطر اینکه برم بگم به بچه ها جریان خونواده اشو میخوام به گوشش برسونم که

خیالش راحت باشه برگرده سر درسش به اندازه کافی ادب شده دیگه بسه

جدی میگی یانه همش مسخره بازیه

من اهل مسخره بازی نیستم پس زرزادی نزن و شماره اروردکن بیاد

خیله خب بنویس

شماره ارو تو گوشیم سیو کردم و از خونه اش زدم بیرون سوار ماشینم شدم و باهمون شماره تماس
گرفتم ولی گوشیش خاموش بود عصبی مشتم رو روی فرمون زدم و به طرف خونه حرکت کردم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

جلوی برجی که همش مال من بود ایستادم یه برج به شکل برجای اروپایی تویکی از بهترین نقاط تهران ماشین روتوپارکینگ وارد لابی برج شدم که مسئول برج بادیدنم ازجاش بلندشد

سلام جناب پناهی

سلام

به طرف اسانسور رفتم و وارد اسانسور شدم شماره ۵۰۵ رو فشردم که بعد از چند دقیقه اسانسور ایستاد و باز شد از اسانسور خارج شدم با اثر انگشت کنار در درب خونه باز شد وارد پنت هوس شدم یه پنت هوس با مجهزترین و به روز ترین وسایل و چیدمان اروپایی سفید

رنگ سفید بهم آرامش میده

بیحوصله رو کاناپه سفید رنگ چرمم نشستم و دوباره شماره شادمهر رو گرفتم اما بازم خاموش بود

چرا نکنه اتفاقی افتاده تاشب بارها بهش زنگ زدم امکسی جواب نداد

کارم شده بود هر روز زنگ زدن به شماره ای که خاموش بود سه هفته از نیومدن هردوشون میگذره دیگه واقعا نگران شون بودم نه تنهامن بلکه رفیقاش همه نگران پریزاد بودن وقتی فکر میکنم که من باعث این اتفاقم از خودم متنفر میشم

&پریزاد&

هر روز میرفتم پیش مامان بابا و باهاشون حرف میزدم و شادمهر هم همیشه کنارم بود ولی دیگه کافیه باید برگردم تا اینجاشم کلی از درسام عقب افتادم که میتونم جبران شون کنم ولی اگه بیشتر شه برام سخته شب آخری بعد از اینکه یه دل سیر با مامان بابا حرف زدم باشادمهر به طرف یه رستوران کنار دریایه رستوران ساحلی که میز و صندلی کنار ساحل چیده شده بود و خیلی شیک بود و قشنگ یکی میزارو انتخاب کردیم و نشستیم که گارسون به طرفمون اومد

خیلی خوش امدید چی میل دارید

پیتزا گوشت و قارچ، قارچ تنوری سیب زمینی مخصوص، سالادو دلستر لیمو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–وشما

–منم همینطور

سری تکون دادوازمون دورشدبه شادمهرنگاه کردم

–فکرکنم دیگه بهتره برگردیم تهران

–حالت بهتره

–اره

–درباره ی مهرباب چه تصمیمی گرفتی

–منومهرباب خیلی وقته زندگیمون ازهم جداست انکارنمیکنم که هنوزم عاشقشم اما نمیخوام دوباره اسیر انتقام خواهرش بشم ازاولم اشتباه کردم که بهش جواب مثبت دادم بایدمیفهمیدم که مریم چه ادمیه من برای انتخابم عزیزترینام رواز دست دادم عشقم واز دست دادم شاید حق بامریمه درهرصورت دیگه همه چی تموم شده منم ازیه سوراخ دوبارگزیده نمیشم

–میتونی هرروزببینیش وعشقتو تودلت بکشی ،پریزادعشق چیزی نیست که بخوای ازش بگذری چون اگه اینکاروبکنی شاید کارعاقلانه ای باشه ولی هیچوقت نمیتونی جواب دلتوبدی

–اره مطمئنم که بعد این که رو عشقم چشم بستم دیگه هرگز نمیتونم عشق روتجربه کنم میدونم که دیگه نمیتونم عاشق بشم ولی این تصمیم واسه هر دومون لازمه اونقدرعاشق مهرباب هستم که نخوام بلایی سرش بیاد خودمم دیگه طاقت بلای دیگه ای روندارم من تواین دنیادیگه جزتو هیچکس وندارم نمیخوام دیگه بلایی سرم بیاد

–خیله خب درکت میکنم

بااومدن غدامون سکوت کردیم مشغول خوردن شدیم اصلامیلی به خوردن غذاذاشتم اما به اجبار کمی خوردم شادمهرهم مثل من باغذاش بازی میکرد تکه پیتزایی که دستم بودرو انداختم تو ظرف ولب زدم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

پاشو شادمهر منو تو الکی نشستیم پاشوبریم خونه یکم استراحت کنیم صبح راه بیوفتیم
_باشه

پول رو روی میز گذاشت وباهم از رستوران دور شدیم سوار ماشین شدیم وبرگشتیم خونه
خیلی زود صبح شد و تمام وسایلمون روجمع کردیم برگشتیم تهران کل مسیر برگشت رو خواب
بودم وشادمهر هم هیچ اعتراضی نکرد بارسیدن به خونه امون بعد از پارک کردن ماشین همراه
شادمهر وارد خونه شدیم و خسته روی کاناپه نشستیم شادمهر با خنده بهم نگاه کرد و گفت
_تو چرا چشمت بازم خماره توکه تاتهران یه سره خوابیدی

_ببخشید ولی خیلی خسته بودم

_عیبی نداره

از جیب شلوارش گوشیش رو برداشتو روشنش کرد

_سه هفته اس که این گوشی خاموشه باهیچکس حرف نزد

باتعجب به گوشیش زل زد

_چیشده

_یه شماره ناشناس خیلی خیلی زنگ زده

_حتما کار مهمی باهات داره همین شماره ارو بگیر ببین کیه

_خیله خب

شماره ارو گرفت وگوشی رو دم گوشش گذاشت

_سلام شماره شما تو گوشیم افتاده که چندبار زنگ زدید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

.....

به توجه ربطی داره کی شماره من و بهت داده؟ میگم کی شماره منو به تو نامرد داده هانن
اصلا باچه رویی به من زنگ زدی ؟ ببین اقا پس من هیچ حرفی باهات ندارم ، نه تو گوش کن
دیگه نبینم شماره ت افتاده رو گوشیم فهمیدی

گوشی رو با عصبانیت خاموش کرد و پرت کرد و رمیز با تعجب نگاهش کردم

شادمهر کی بود

با خم نگام کرد

ارمین پناهی

واسه چی زنگ زده به تو

مرتیکه پررو زنگ زده به من میگه چرانمیاین دانشگاه چه مشکلی پیش اومده

خیله خب اروم باش توهم که جوابتو دادی پس اروم باش ، فکر کرده از حرفی که به تو زده من
ترسیدم و دانشکده نرفتم این پسرچی درباره من فکر کرده اگه جوابشون دادم فقط یه دلیل
داشت قول وقسمی که به تو دادم ولی این فکر کرده من خیلی ترسوام من وازچی میترسونه بره
به همه واقعیت وبگه زندگی من به جز خودم به هیچ احدی ربطی نداره پاشو برو تواتاقت
استراحت کن

سرتکون داد و از جاش بلند شد و به طرف اتاقش رفت منم به اتاقم رفتم و روتخت دراز کشیدم
و چشمم رو بستم

– پریزاد

باترس چشمم رو باز کردم بادیدن شادمهر عصبی نگران تر شدم

– چیشده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– رستوران و پیدا کرده

– کی

– این مردک دیگه

– ارمین

– اره

– خب کدوم رستوران

– زعفرانیه

– خيله خب بروحش كن بيا، دیدی زیاد زرزر کرد بگو پیام، ولی تورو به جون تمنا تورو به خاک پدرمادرت قسم دعوانکنيا باهاش بحثم نکن فقط بگو بره

– خيله خب باشه

– منتظر خبرتم

بارفتن شادمهر بادلدردی که نمیدونم از کجا اومد از جام بلندشدم و به زور خودم و رسوندم به اشپزخونه چای ساز و روشن کردم اب که جوش اومد ماگم رو پر کردم از ابجوش و از کابینت چند تاتیکه نبات انداختم داخلش و شروع کردم به خوردن اما یه ذره هم دردم خوب نشد دل دردم شدیدتر از قبل شد تاجایی که به مسکن ها پناه بردم و چهار تا مسکن قوی باهم خوردم اما هر ساعتی که میگذشت حالم بدتر میشد رو سرامیک اشپزخونه نشسته بودم و از درد تو خودم میپیچیدم که درخونه باز شد و شادمهر صدام زد

– پریزاد، پریزاد کجایی

نتونستم چیزی بگم فقط ناله کردم که دویید تو اشپزخونه

– یا علی، پریزاد خوبی چیشدیهو

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–نمیدونم دلم دردمیکنه

–خیله خب بلندشو بریم بیرون بشین

–نه نه نمیتونم ازجام بلندشم

–یعنی چی

–دارم ازدردمیمیرم

–اخه چرايهو اینجوری شدی

–نمیدونم توکه رفتی دردمنم شروع شد

–پریزادتوخواهرمنی حتی اگه ازخون هم نباشیم وهیچ نسبتی باهم نداشته باشیم توخواهرمی
خب

–اخخ،الان وقت گفتن چیزایی که خودمم میدونم

سرتکون دادودستش رو زیرزانوم گرفت ومنوبغل کرد یه لحظه نفسم رفت خجالت کشیدم
بدتر از خجالت تا حالا جز باباومهراب کسی بهم دست نزده بود

تواین فکرابودم که منو روی کاناپه خوابوندو خودش کنارم روی زمین نشست

–الان زنگ میزنم دکتربیاد

–نمیخواد خوب میشم

–اره واسه همین ازدردکبودشدی

–شادمهر خوب میشم بیابشین ببینم چی گفت برام تعریف کن

–الان وقت این حرفاس

استخاره عشق - فاطمه بامداد

اره میخوام بدونم چی گفت

هیچی

شادمهررر

باخم سرجاش نشست ونگام کرد

اون فکرکرده توبه خاطر ترسی که ازفهمیدن بچه هاز حقایق داری نیومدی دانشگاه

خب توچی گفتی؟اخخخ

پریزادتو حالت خیلی بده بذارزنگ بزnm انقدر کله شق بازی درنیار

بگو دیگه توچی جواب دادی

منم گفتم که اشتباه فکرکردی این مدت یکم مریض احوال بود نیومده دانشکده هیچ ربطیم

به چیزی که تو میگی نداره بعدشم اون هیچ ترسی ازهیچکس نداره نه اون ونه من این

زندگی منوپریزادپس به تو یا بچه های دیگه ربطی نداره باورش نمیشد

تااینکه گفتم میتونی هرچی که دوستداری بری بگی به همه میخوام ببینم چیکارمیخوای بکنی

خب چیزی نگفت

نه فقط از رستوران رفت

به جهنم که رفت فکرکرده کیه که منو میترسونه اشتباه ازخودم بود اگه باهاش درگیرنمیشدم

این اتفاقا نمیوفتاد

نه اشتباه ازمنه اگه من قسم نمیدادم که دیگه کاری بهش نداشته باشی اینجوری پررونمیشد

اینوبایدادب میکردی من اشتباه کردم

خیله خب انقدرحرص

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اییییی این دردازکجا اومددیگه

_ خطرناک نباشه

_ نه باباچه خطرناکی

_ هوووف اینجوری نمیشه باید یه پزشک بگه مشکل ازچییه

_ گوشیش رو برداشت با نگرانی شماره ای رو گرفت

_ سلام پیمان خوبی وقت داری یه سربییای خونه ام

_ خواستم مخالفت کنم که بااخم نگام کرد حرفی نزدم که ادامه داد

_ قربونت پس خیلی سریع خودتو برسون حال ابجیم خوب نیست

_ فدات شم منتظرم، فعلا

_ گوشی رو قطع کرد و به من نگاه کرد

_ مطمئنه نگران نباش

_ نگران نیستم

_ پس چرا مخالفت کردی

_ خب تو که میدونی وضعیتمونو

_ وضعیتمون چشه، نگران چی هستی پریزاد من وقتی باتو اومدم یعنی فکر همه چی رو کردم

_ الان توداری از درد میمیری بازم به فکراین مسائلی بیخیال

_ من نگران اینم که مردم نسبت منو تو رو بفهمن نیستم چون خودم تو رو برادرم میدونم برام نظر

بقیه مهم نیست من نگران اینم که فامیلام خونه امو پیدا کنن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خب پیداکنن اخرش نفهمیدم چرا اینکاروکردی
– نمیخوام بعد رفتن بابامانم اوناروداشته باشم نمیخوام بهم ترحم کنن
– خيله خب ،نگران نباش پيمان يکي ازدوستای صميمی ومورداعتماده من، پزشک
– باشه اگه توبهش اعتماد داری منم بهش اعتمادمیکنم
ازدردنفسم بالانمیومد خدایا این دیگه چه دردی بود یهو
صدای اف اف که بلندشد شادمهرازجاش بلندشدودرو بازکرد بعدازچنددقیقه یه پسر که
قدمتوسطی داشت وتپل بود چهره خوبی داشت وارد خونه شد
– یاالله
– بیاتو پیمان که داره ازدردمیگیره
– بریم بینم مشکلش چیه
ازدردنمیتونستم ازجام بلندشم
– نمیخوادبلندشی درازبکش
باخجالت سرجام خوابیدم که خیره نگام کردکه معذب ترشدم
– خب چیشد پیمان مشکلش چیه
پیمان تک سرفه ای کردو لب زد
– خب دقیقا کدوم قسمت معده اتون دردمیکنه
بادستم قسمتی که دردمیکرد روبهش نشون دادم که باخم لب زد
– ازکی شروع شد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–یه ساعتی میشه

–خب چراهمون موقع زنگ نزدین اورژانس

–مگه چیشده داداش

–خب این قسمتی که نشون میده به احتمال زیاد اپانتیسه همین الان زنگ بزن اورژانس تا دیر نشده

شادمهر باچشمای وحشت زده نگاهم کرد

–ازوقتی اومدم بهش میگم زبونم مودراورد، بیا هی بگو هیچی نیست

–الان وقت سرزنش کردن نیست بروزنگ بزن تایه بلایی سرش نیومده

یه لحظه درداونقدر شدیدشد که جیغم رفت رو هوا

–یاغلی، اروم باش نفس بکش

–اییییی، نمیتونم

تا اومدن اورژانس نفسم رفت خیلی سریع منتقل شدم به بیمارستان دکترمعاینه ام کرد ودستور داد منومنتقل کنن به اتاق عمل ازیه طرف درد امونموبریده بودازیه طرف استرس وحشتناکی تمام وجودم ودربرگرفته بود شادمهرکارای لازم روانجام دادومن منتقل شدم به اتاق عمل با تزریق داروی بیهوشی کم کم بیهوش شدم

بادرد چشمام روبازکردم بادیدن شادمهر اروم لب زدم

–شادمهر

سریع سرش رواوردبالا

–جانم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–درددارم

–طبیعیه خب عملت کردن دردداره دیگه

–کی مرخص میشم

–فردا ظهر

–نمیشه زودتربریم خونه هوای اینجا خفه ام میکنه

–نه باید تحت مراقبت باشی یه وقت مشکلی پیش نیاد

–مشکلی پیش نمیاد برو ترخیصم کن

–پریزادحرف گوش کن یه امشب واینجابمون

–حالم خوبه پاشو بروترخیصم کن

–پریزاددردد

–نمیخوام اینجابمونم حالم ازهرچی بیمارستان بهم میخوره میری یاخودم برم

–هووووف،چراانقدر لجبازی اخه،خیله خب الان میرم

–بارفتنش چشمام روبادردبستم که حس کردم کسی کنارمه

–خانوم توحیدحالتون چطوره

–چشمام روبازکردم بادیدن دکترجوونی سرتکون دادم

–خوبم

–خداروشکر،بهتره امشب اینجابمونید

–ترجیح میدم برم خونه ام

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–ولی اینکارتون ممکنه خطرناک باشه

–نه نیست خداروشکر که همه چی به خیرگذشت موندن منم بیشتر از این الکیه پس لطف کنید ترخیص کنید

–خودتون مسئولیتش رو قبول میکنید

–بله

–خیله خب باشه

برگه ترخیص روبه شادمهر که عصبی نگاهم میکرد داد و رفت

شادمهر هم بیرون رفت و بعدیه رب برگشت کمکم کرد لباسام

رو عوض کنم و اونموقع فهمیدم که بهتر بود به حرفشون گوش میکردم و میموندم تو بیمارستان
از درد لبم رو گاز گرفتم که سنگینی نگاه شادمهر رو رو خودم حس کردم

–وقتی بهت میگم حرف گوش کن یعنی حرف گوش کن توهنوز از بیمارستان نرفتی بیرون داری
از درد میمیری بریم خونه که بدتر میشی

–میشه بریم انقدر حرف نزنم خوبم

–هه اره خیلی خوبی از گاز گرفتن لب معلومه

–خب تازه عمل کردم دردش طبیعیه

–خوبه میدونی تازه عمل کردی که بازور گفتم ترخیص کن کسی که تازه عمل میشه
باید استراحت کنه نه اینکه بعد عمل بره خونه

–اینجا اذیتم میکنه حاضرم دردی بیشتر از این رو تحمل کنم اما تو این خراب شده نباشم
از بیمارستان متنفرم میفهمی متنفرم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

دستتو بده من

دستمو محکم گرفت به سختی قدم برمیداشتم و برای اینکه از درد صدام در نیاد همچنان لبم رو گاز میگرفتم اونقدر دندونم رو تو گوشت لبم فشار دادم که طعم خون رو تودهنم حس کردم بالاخره از بیمارستان خارج شدم توحیات بیمارستان بودیم که دست شادمهر رو ول کردم

بهم نگاه کرد

چی

خواست حرفشوادامه بده که بادیدن صورتم حرفش خورد و نگران نگاهم کرد

پریزاد خوبی، تو چرا اینطوری شدی

برو ماشینو بیار دیگه نمیتونم راه بیام

باشه، باشه توبشین من الان میام

دوید به طرف درب خروجی حیاط و بعد چند دقیقه با ماشین برگشت تو این چند لحظه حس کردم تمام تنم از درد در حال فروپاشیه از ماشین پیاده شد و دوید طرفم دستش دورم حلقه کرد و منو با احتیاط سوار ماشین کرد خودش سوار ماشین شد و به طرف خونه حرکت کرد

خاک بر سر من، من احمق چرا حرف تو رو گوش کردم اخه کی بعد چهار ساعت عمل میگه ترخیص کن چرامن خرقبول کردم مقصرتونیستی که من مقصرم من احمق نباید به حرفت گوش میکردم

بادرد نگاهش کردم

شادمهر میشه تمومش کنی

چی رو تموم کنم داری از درد میمیری رنگ به روت نمونده بعدم من دارم میبرمت خونه اگه یه بلایی سرت بیاد من چیکار کنم هانن چیکار کنم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـنگران نباش خوب میشم تورو خدا فقط بس کن من حالم خیلی بده

ـمیخواهی برگردیم بیمارستان

ـنه خوبم فقط تورو خدا زودتر بریم خونه

ـخیله خب باشه اروم باش ببخشید ببخشید گریه نکن غلط کردم گریه نکن گریه نکن حالت خوب نیست

دست خودم نبود از گریه زیاده سکسکه افتاده بودم نفسم بالانمیومد شادمهر بدجوری ترسیده بود ویه چشمش به جلو بود ویه چشمش به من

ـپریزاد، پریزاد جان خواهی ببخشید من اشتباه کردم گریه نکن بخیه هات باز میشنا

حق حق امونموبریده بود و بدجور زیر دلم دردمیکرد اما از ترس هیچی نمیگفتم که بالاخره رسیدیم به خونه

به هرسختی بود خودم تنها از ماشین پیاده شدم هر قدمی که برمیداشتم از درد زیاد زانو هام خم میشد اما باهمون حال به راه رفتن ادامه دادم تا اینکه رسیدم به خونه درخونه باز بود وارد خونه شدم ویه راست به اتاقم رفتم همینکه وارد اتاقم شدم افتادم دیگه تحملم تموم شد داشتم جون میدادم هر جوری که بود رو تخت دراز کشیدم و چشمم رو بستم که درب اتاق باز نشد

ـپریزاد

اومد ادامه بده که از درد مثل جنین تو خودم جمع شده بودم با ترس و نگرانی به طرفم اومد

ـیا زهرا، یا زهرا ||||

با درد نگاهش کردم

ـچیشده شادمهر

ـیه لحظه به لباسات نگاه کن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دستش روزیرزانو هام زدو منو بغل کردو بادوواز اتاق خارج شد سریع ازخونه خارج شدومنو
توعقب ماشین خوابوند و خووش توماشین نشست وبه طرف بیمارستان حرکت کردم بعدیه
ربع رسیدیم به بیمارستان دوباره منوبغل گرفت وارد بیمارستان شد

–پرستار یکی بیاد کمکم کنه بخیه هاش بازشده

یکی ازپرسنل به طرفمون اومد

–ببرینش اتاق روبه رویی الان دکتر میاد شادمهر منو توبغلش جابه جا کردو وارداتاق شد یه اتاق
کوچیک بیست متری با یه تخت تک نفره سفید شادمهرمنو روتخت گذاشت دستموتودستش
گرفت

–نترس هیچی نشده فقط بخیه هات بازشدن الان دکترمیاد حلش میکنه

سرم روبه معنی باشه تکنون دادم که دکتروارداتاق شد

–چیشده

–تازه عمل کرده بردمش خونه بخیه هاش بازشدن

به طرفم قدم برداشت

–کدوم دکتربی عقلی اجازه ترخیص داده خب معلومه بخیه هاش بازمیشن

–اقای دکترخودم اصرارکردم تقصیرپزشک یا برادرم نبود

–پس قصدخودکشی داری

–نه لطفا زودتر بخیه کنید برم

–خیله خب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

لباسم رو بازکرد و شروع کرد به بخیه کردن دردداشت اما از دردی که کشیدم بیشتر نبود بعد ازیه ده دقیقه تموم شد بهم نگاه کرد و لب زد

خیلی احتیاط کن بعد بیست روز بیا بخیه هات رو باز کن مواظب باش بخیه هات عفونت نکنه هر روز پانسمانت رو عوض کن و خشک و تمیز نگهش دار

باشه ممنون

خواهش میکنم

بارفتن دکتر با کمک شادمهر از تخت پایین اومدم و از اتاق خارج شدیم شادمهر هزینه اروپرداخت کرد از بیمارستان خارج شدیم

پریزاده منجانبمون من ماشین و بیارم

باشه

به طرف ماشین رفت همونجا ایستادم تا برگشت اروم به طرف ماشین رفتم و بادستای بی جونم درب ماشین رو باز کردم و اروم نشستم درب ماشین رو بستم که شادمهر با سرعت کم حرکت کرد

الان خوبی

بهترم، منو ببخش خیلی اذیت کردم

هیششش از این حرفان زن

دروغ که نمیگم از وقتی کنار منی همش برات دردسربودم و بس

بین خواهر برادر این چیزا زیاده پس نیازی به عذرخواهی نیست تو خوب شو برام بسه

بابغض نگاهش کردم لبخند خسته ای بهم زد و به ساعتش نگاه کرد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– ساعت ۵ صبح فکر نکنم بتونم برم دانشگاه امروز، بهتر میخوابیم تا ظهر بعدم کیف میکنیم تا
ایشالا فردا چطوره

– خوبه

– برسیدن به خونه خواستم از ماشین پیاده شم که لب زد

– بشین تابیا

– سرتکون دادم که از ماشین پیاده شد و ماشین و دورزد و درب ماشین و باز کرد دستمو گرفت و لب
زد

– خب حالا اروم پیاده شو

– اروم اروم از ماشین پیاده شدم دستشو دور کمرم حلقه کرد

– همه وزنتو بنداز رومن

– نمیخوام میتونم راه برم

– کاری که بهت گفتم وانجام بده

– به اجبار کاری که گفته بودرو انجام دادم و باهم وارد خونه شدیم

– بهتره این مدت روی زمین بخوابی برای اینکه حواسم بهت باشه توهال برات رخت خواب
پهن میکنم

– نمیخواد شادمهر خودتو اذیت نکن

– بیست روز رو زمین بخواب تا بخیه هاتو بکشی بعد هر کاری خواستی بکن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نذاشت چیزی بگم منور و کاناپه نشوند و خودش به طرف اتاقم رفت بعد چندمین باتشک
دو نفره و پتو گلبافت سورمه ای رنگی برگشت تشک و پتو رو کنار کاناپه پهن کرد بالشتم رو روی
تشک گذاشت دستم رو گرفت و لب زد

– خب برو لباس عوض کن بیا بخواب

سرتکون دادم و اروم اروم وارد اتاقم شدم لباسم رو بایه پیراهن بلند نخی و شلوارک عوض کردم
و از اتاق خارج شدم به طرف رخت خواب رفتم و روش دراز کشیدم که شادمهر باتشک پتویی از
اتاقش خارج شد تشکش رو با فاصله زیادی ولی در راستای من پهن کرد و خودشم دراز کشید

– درد که نداری

– خوبم

– خدا رو شکر، درضمن روبه بالا بخواب که به بخیه هات فشار نیاد

– چشم

– بی بلا

روبه بالا دراز کشیدم و به سقف زل زدم یک ان چهره نگران مهرباب جلو چشمم نقش بست
بغض چنگالای تیزش روبی رحمانه تو گلوم فرو کردن میتونستم درست نفس بکشم دلم براش
پرمیکشید کاش پیشم بود کاش همه ی اینا یه دروغ بیشتر نبود و منو مهرباب الان عقد کرده
بودیم و کنار هم بودیم مامان بابا کنارم بودن و انقدر درد نمیکشیدم کاش زندگی یه روی دیگه
اش رو بهم نشون میداد اما هیچی اونی نیست که من میخوام نه عشقم کنارمه نه پدر و مادرم
هیچکس و تو این دنیا ندارم جز خودم و خدای خودم و شادمهری که شده برادرم برادری که
از هر برادر خونی واقعی تره نمیدونم چقدر فکر کردم که چشمم گرم خواب شد باتیر کشیدن زیر دلم
هراسون بیدار شدم میترسیدم بخیه هام باز شده باشه دوباره اما بادیدن ملاحه تمیز تشک نفس
اسوده ای کشیدم و دوباره روتشک دراز کشیدم بادیدن تشک خالی شادمهر کنجکاوشدم که
کجاست که با پیشبند از اشپزخونه خارج شدو به طرفم اومد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بیدارشدی پاشو برو حمام کن بعد پانسمانت و عوض کن بیا برات سوپ پختم

باخنده نگاش کردم که ابرویی بالاانداخت

–چیه به من نمیداد اشپزی کنم

لباموبه زورجمع میکردم که نخندم

–واقعیتشوبگم نچ

–حالاتوبیا ببین چی پختم بعد میفهمی چه برادرنمونه ای داری

–دراین که شکی نیست

–برودیگه

–خیله خب

اروم ازجام بلندشدم خواستم تشکم روجمع کنم که صدام کرد

–چیکارمیکنی بیا برو تا دوباره کاردست خودت ندادی

–اخه

–اخه چی ایندفعه دیگه بخیه هات بازشه من نمیبرمت بیمارستانها بهت بگم

بهش نگاه کردم میدونستم دروغ میگه ونگران ترازقبل هرچاکه لازم باشه منومییره اما بیخیال

شدم به طرف اتاقم رفتم وبااحتیاط وارداتاق شدم لباسام روبرداشتم و وارد حمام شدم

زیردوش اب ولرم ایستادم وخیلی اروم وبادقت خودم روشستم بعدیه رب ازحمام خارج شدم

لباسم روکه یه تیشرت سبز با نگینای که mکشیده بود وباشلواردمپاگشادمشکی پوشیدم

وجلوی اینه ایستادم روصندلی میزارایشم نشستم سشوارروبه برق زدم و قسمتی که بخیه

خورده بودروکاملابخشک وتمیزکردم بالوازم لازم پانسمانم رو عوض کردم موهام روخیس

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بازگذاشتم اروم ازجام بلندشدم و ازاتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم بادیدن شادمهر که کنارگازبود خنده ام گرفت وزدم زیرخنده که برگشت طرفم

–به چی میخندی

–به تو

–مگه دلکم

–نوچ ولی خیلی بهت میاداشپزباشی

–حالاتوهی مسخره کن بشین سوپ وبیارم ببین چی پختم بابغض روی صندلی نشستم یادروزی افتادم که مامان برام سوپ درست کرده بود چقدر دلتنگشونم چقدر جاشون کنارم خالیه خیلی سخته هم از عشقت جدابشی هم ازخونوات باگذاشتن سوپ جوخوشرنگی ازگذشته هادست برداشتم و اولین قاشق سوپ روتودهنم گذاشتم طعم فوق العاده اش باعث شد باتحسین به شادمهر نگاه کنم

–چیشد خوشت اومد

–بادستمال دوردهنموپاک کردم ولب زدم

–عالیه،باورم نمیشه انقدرخوب اشپزی کنی

–خب ازمزایای مدیریت رستورانا اینه دیگه البته من خودمم اشپزی رودوست دارم

–واقعاخوشمزه اس

–نوش جونت بخور

–مرسی

–باشتهاکل محتواداخل کاسه هاروخوردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دست دردکنه خیلی خوشمزه بود

نوش جونت بازم میخوای هستا

نه دیگه سیرشدم ممنون

خیله خب برواستراحت کن

باشه فقط بگم ازفردا بریم دانشگاه

خطرناکه

مراقبم

اینوکه میگی بیشتر نگرانت میشم

نگران نباش توکنارمی هرچی که بشه هستی پیشم

خیله خب

پس من فعلا برم دوباره درازبکشم ولی برعکس تصورم خوابیدن روزمین لذت بخش ها

اره خوبه

ازاشپزخونه خارج شدم ورو تشکم درازکشیدم کنترل tv روبرداشتم وشبکه جم تی وی رو انتخاب کردم سریال استانبول ظالم درحال پخش بود مشغول دیدن فیلم شدم وخیلی ازفیلم خوشم اومد غرق فیلم بودم که صدای اف اف باعث شد متعجب سرم روبرگردونم

شادمهر منتظرکسی بودی

ازاشپزخونه خارج شدوبهم نگاه کرد

من؟ نه بابا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– پس کیه

– الان میفهمیم

به طرف اف اف رفت بعد چند لحظه صدای اف اف یکسره شد لب زدم

– کیه شادمهر

– این اشغال اینجارو چجوری پیدا کرده

– کی، چیشده شادمهر

– این مردک

– درست حرف بزن ببینم کیه

– ارمین

– چیییی

– کدوم بیشرفی ادرس اینجارو بهش داده کارکار ها کانه

– خيله خب بازکن این دروسرم رفت از بس صداشوشنیدم

– بازکنم

– اره نمیخواد بکشتمون که بعدشم توهستی کنارم دیگه پس جای نگرانی نیست بازکن

بیاد ببینم چی میگه

– خيله خب

درب خونه ارو باز کرد که بعد از چند دقیقه وارد خونه شد مثل همیشه شیک و جذاب تیشرت

سورمه ای و شلوار مشکی جذب کتون بوی عطرش خیلی زود کل خونه ارو پر کرد از بوی

عطرش متنفرم از وجودش متنفرم بهم نگاه کرد که شادمهر جلوش ایستاد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– کی ادرس اینجا روبه توداد

نیم نگاهی به شادمهرکرد ولی نگاهش روازم نگرفت

– چرا چیزی رومیپرسی که جوابش خودش میدونی

– پس هاکان گفته من یه هاکانی بسازم دوتاهاکان ازش دریاد

به طرفم اومد که ازجام بلندشدم

روبه روم ایستاد

– من به اینم گفتم قرارنیست چیزی که من میدونم به کسی بگم پس نیازی به نیومدن به دانشکده نیست

پوزخندزنون بهش چشم دوختم

– جوابتم گرفتی مگه نه؟ واقعافکرکردی ازترس اینکه توبه بچه هابگی زندگی شخصی من
چجوریه نیومدم دانشکده ،هه واقعاساده ای

نه جناب اشتباه خیال کردی من این سه هفته ارو شمال بودم پیش خانواده ام پدرمادرم
اونجا دفن شدن برام سخت بود زود برگردم و طول کشید اگه امروزم نیومدم به خاطراینه که
دیشب اپاندیسم و عمل کردم ترجیح دادم استراحت کنم

بااخمای درهم نگاهم کرد

– کسی که تازه عمل میکنه که مرخصش نمیکنن

– به اصرارخودم مرخصش شدم

– واسه چی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

فکر نمیکنم به شما ارتباطی داشته باشه خوب گوشتو بازکن اقای پناهی من به خاطر ترس ازتون بوده که این مدت نیومدم دانشکده تاکید میکنم هرچی که ازمن میدونی رواگه دوست داری بروبه همه بگو برای من هیچ اهمیتی نداره که بقیه درباره من چی فکر میکنن

سرپا نمون بشین برات ضررداره مثلاً تازه عمل کردی

با اخم و گنگی از رفتارش نگاهش کردم که به مبل اشاره کرد روکاناپه نشستم و اشاره کردم رومبل تک نفره روبه روبشینه

بفرمایید

شادمهر باتعجب و عصبانیت نگاهم کرد که چشمم رو فشردم که لب زد

چای یا قهوه

انقدر عصبی وزوری گفت که خنده ام گرفت

ارمین با اخم نگاهش کرد

قهوه بیزحمت

منم همینطور داداشی

خیلی تاکید داداشی رو گفتم که به ارمین بفهمونم اشتباهی اومده که آتوبگیره ازم بارفتن شادمهر به اشپزخونه زل زدم به tv که ادامه فیلم رو پخش میکرد

چطور تونستی به یه پسر غریبه اعتماد کنی و اونو توخونه ت راه

بدی

خیلی جدی نگاهش کردم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_شخصیتش مردونگیش انسانیتی که ازش دیدم باعث شد بعدپدرمادرم به شادمهرتکیه کنم
شادمهر تمام زندگی منه برادرمنه برام مهم نیست که خونمون فرق داره و مشترک نیست برام
مهم نیست نسبت خونی نداریم مهم اینه که من اونو ازهربرادرخونی بیشتر قبول دارم
خواست چیزی بگه که بااومدن شادمهرکه عصبی تربود حرفشوخورد معلومه شادمهر همه
حرفای ارمین روشنیده وبدجوری عصبیه
_بفرمایید

سینی حاوی ازقهوه اروجلوی ارمین گرفت که ارمین فنجون قهوه اروبرداشت وتشکرکرد
شادمهربی توجه به ارمین فنجون قهوه ارو به طرفم گرفت وخودشم کنارم نشست وفنجون
وقهوه اش روتودستش گرفت وسینی رو روی میزگذاشت وباخم زل زد به ارمین
ارمین نگاهی به منوشادمهرکرد وکمی ازقهوه اش رونوشید
قهوه ام رو به لبم نزدیک کردم که شادمهر نگام کرد
_تونباید زیادبشینی

خوب منظورشوفهمیدم یعنی اینکه اقای پناهی گمشوازا اینجا بیرون
به ارمین که باخم نگاهمون میکردنگاه کردم
_خب بهتره که من برم

خیلی عادی بدون اینکه اصلا ناراحت بشم نگاهش کردم
_امیدوارم که دیگه هیچوقت همونبینیم وباعث ناراحتی هم نشیم ،بازم تاکید میکنم هرچی که
دوستداری بروبه بقیه بگو برام اصلا مهم نیست
باخم نگام کرد

_اگه میخواستم بگم تاالان گفته بودم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

گفتم که راحت باشید در هر صورت گفتن یا نگفتن برای من مسئله ای نیست

از نگاهش معلوم بود چقدر عصبیه بی تفاوت بهش نگاه کردم که از خونه خارج شد بارفتنش شادمهر کنارم نشست

این چی میگفت

چرت و پرت

یه بلایی سرهاکان بیارم که حض کنه

کاری باهاش نداشته باش اونم مجبور شده کاری که ارمین میگه اروانجام بده

غلط کرده ادرس اینجا رو به این داده

نگران چی هستی که باز یاد اینجای خراب بیاد چیکار میتونه بکنه بیخیال انقدر خودتو اذیت نکن

هوووووف

تاشب شادمهر عصبی و کلافه بود زودتر از اون خوابیدم

صبح زود تر بیدار شدم به اتاقم رفتم و یه دوش یه ربه گرفتم بعد خشک کردن و عوض کردن پانسمانم یه مانتو جلوباز صورتی طوسی با شلوار دمپاگشاد طوسی پوشیدم موهام رو برس کشیدم و بافتم بدون ارایش شال صورتی رنگم رو سر کردم کوله و گوشیم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم بادیدن شادمهر که آماده جلوی در بود لبخند زدم

صبح بخیر

صبح توام بخیر حالت خوبه مطمئنی میتونی بیای دانشکده اجباری نیستا

نگران نباش حالم خوبه بریم که باید کلی با استاد صحبت کنم

نگران استادان باش چیزی نمیگن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–ولی خیلی بدشد

–این خلوت کردن برات لازم بود اشکالی نداره

–اهوم بریم

باهم ازخونه خترج شدیم بااحیاط سوارماشین شدم که شادمهرباسرعت کم به طرف دانشکده حرکت کرد بعدنیم ساعت رسیدیم به دانشکده اروم از ماشین پیاده شدم

–من دیگه میرم شادمهر

–کلاست تموم شد بهم خبریده

–باشه

ازش فاصله گرفتم واروم وارد دانشکده شدم یکم دردداشتم اماقابل تحمل بود وارد دانشکده شدم که بادیدن تمنالبخندزنون به طرفشون رفتم

–سلام بچه ها

تمنا–سلام معلوم هست کجایی تو

–یکم ناخوش بودم

درسا–چراچیشده

–پریشب عمل داشتم

عسل–وای چیشده

–پانديسم بودچيزخاصی نیست

–پس الان چرااینجایی بایدخونه استراحت کنی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–خوبم دیروز بخاطر همین نیومدم امروز بهترم اومدم

–خداروشکر راستی چیشده سه هفته غیبت زد

–ماجراش مفصله

–تمنا_خب بگودیگه

–باشه ولی بریم یه جابشینیم ویه چیزی هم بخوریم

–خیله خب بریم

به طرف کافه داخل دانشکده رفتیم یه کافه کوچولو بانمای چوبی یه میز انتخاب کردیم
ونشستیم نفس عمیقی کشیدم وچشمم رو بستم

–من تک دخترم،چندماه پیش پدرمادرم توتصادف ازدست دادم قبل از کنکور

–تمنا_یعنی چی مگه شادمهر برادرت نیست

به تمنالبخندی زدم

–شادمهرپسریکی ازصمیمی ترین رفیقای پدرمادرمه،بعدمرگ پدرمادرم ازش کمک خواستم
واونم مردونگی کردوقبول کردومثل یه برادرکنارم ایستاد

–درسا_بستگانت چی ازت خبری نگرفتن

–خودم نخواستم کنارم باشن بعدرفتن پدرمادرم برام سخته که اونا کنارم باشن

عسل_چه وحشتناک

لبخندتلخی زدم

–اونروزابدترین روزای عمرم بوده وهست ،ازیه طرف درد عشقی که ازش جداشده بودم ازیه
طرف ازدست دادن کل خونوادم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

تمنا_جداشدی از عشقت

_اره ،یه همکلاسی داشتم که هردوازهم متنفر بودیم تودبیرستان ،برادران اومدخواستگاریم برعکس خواهرش ازداداشش خوشم میومد وقتی خونوادمم تاییدش کردن منم موافقت کردم باهاش ازدواج کنم همه چی انجام شد روزی که جشن عقدم بود بهمون

گفتن که نمیتونیم باهم ازدواج کنیم چراچون اگه ازدواج کنیم نمیتونیم بچه داشته باشیم اون لحظه حس کردم مردم مرگ جلوچشمام دیدم

دستامو جلوصورتم گرفتم و حق زدم تمام اون لحظه ها جلوچشمام نقش بست

_هم من گریه میکردم هم مهراب اما خونواده مهراب راضی نبودن باین شرایط ما باهم ازدواج کنیم پدرمنم اونقدر رومن حساس بود که دستمو گرفت وباتمام غمی که از صورتش مشخص بود باهم رفتیم خونه افسرده شدم داغون شدم وداغونشون کردم پیرشدنشون ومیدیدم ونمیتونستم کاری بکنم رفتیم شمال پیش پدرمادرشادمهر که ازبابام خواستم پرونده ام روبگیره بیاره توشمال ادامه بدم که تصادف کردن وفوت شدن بعدرفتن اونا اگه شادمهرنبودمن الان مرده بودم شادمهرازهربرادری برام برادرتر بود کنارم موند وبهم کمک کردسریاشم

تمنا بغلم کرد

_بمیرم برات ببخشید که اون روزاروبرات یادآوری کردیم

_خیلی سخته که هیچکس ونداشته باشی سخت تر ازاون اینه که بفهمی همه اینا همه این دردا این روزای وحشتناک به خاطر نقشه ونفرت خواهرمهراب بوده

-چیییی

_توازکجافهمیدی که نقشه بوده

_نمیدونم چرا دردای من تمومی نداره نمیدونم توتقدیرم چی

نوشته که دوباره دیدمش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

–کیوو

–مهرابو

–کجا چطوری

–بعداون بلایی که ارمین سرم آورد وعوض کردن کلاسام رفتم سرکلاس جدیدم منتظر اومدن استاد بودم که با اومدن مهراب شوکه شدم اما چیزی نگفتم تا اینکه به معارفه خودمون رسید وقتی به اسم من رسید انگار اونم باورش نمیشد درست بوده باشه انقدر ازدیدنم شوکه شده بود که خیلی سریع کلاس وتعطیل کردم میخواستم از کلاس خارج شم که نداشت وبهم گفت که مریم گرفتار عذابی شده که برای من درست کرده مریم نامزد داشت باهمون ازدواج میکنه ودرکمال ناباوری باردارنمیشه هرکاری که میکنن نمیتونه بارداریشه به مهراب زنگ زده ومیگه بیاییشم وبعدنقشه ای که برای آینده منو مهراب کشیده بود روبه مهراب میگه منم ازاینکه چه بلایی سرم اومدگفتم وهردوفهمیدیم چقدر سرمون بلا اومده اونم به خاطر نفرت مریم

تمنا-من دوست دارم مریم پیداکنم بکشمش

–نمیتونم هیچی بگم نمیتونم بگم میبخشمش یانه چون اون تمام آینده وزندگی منو زیر وکرد
عسل-همین کافیه که اونم تاوان داده وهمون بلایی سرخودش اومد که یه روز به توتهمتش
روزد

درسا-خداهیچوقت از حق هیچ بنده ایش نمیگذره

–به این یقین دارم

–خب دیگه پاشیم بریم که الان استادمیا

خیلی سریع بعدحساب کردن از کافه خارج شدیم به بچه هالبخندزدم

–من دیگه برم مراقب خودتون باشید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

تمنا_توبیشتر مراقب خودت باش

_باشه عزیزم

ازشون فاصله گرفتم و وارد سالن اصلی شدم وارد کلاس شدم و سرجام نشستم که همون لحظه استاد وارد کلاس شد بادیدن استاد توکلی لبخند رو لبم نشست که بادیدنم اونم لبخند زد و بعد به همه اجازه نشستن داد بهم نگاه کرد و گفت

_خوبی توحید چند جلسه اس ندیدمت چرا کلاس توعوض کردی

_خیلی ممنون استاد یکم کسالت داشتم والله یه مشکلاتی پیش اومد که باعث شد کلاس رو عوض کنم ولی خیلی خوشحالم که باز استادم شمایین

_کسالت الان برطرف شده

_بله خدا رو شکر

_خب خدا رو شکر مشکلی نداره فقط خودتو برسون به مباحث

_چشم خیالتون راحت

_خب شروع کنیم

توکلی شروع کرد به درس دادن ومن بادقت گوش میکردم و همه صحبتهاش رو ذخیره کردم توگویشیم بعدیک ساعت ونیم باخسته نباشیدی از کلاس خارج شد کیفم رو باز کردم بیسکوئیت با ابمیوه خوردم مشغول خوردن بودم که یهو بادیدن ارمین پناهی جلوم ابمیوه پرید توگلووم پشت سرهم سرفه میکردم و این وسط جای بخیه هام هم دردمیکرد به ارمین نگاه کردم که ترسیده نگام میکردخواست بزنه پشتم که نداشتم وبعدپنج مین بالاخره خوب شدم باچشمایی که به خاطر سرفه اشک جمع شده بود نگاهش کردم

_خوبی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

با حال غریب و ناآشنایی اینوگفت اصلا خوشم نیومد از لحنش

ممنون امرتون

میخواستم یه چیزی بهت بگم

من هیچ حرفی باشماندارم

خیلی مهمه

اگه بخواین بازم اصرار کنید مجبور میشم حراست و درجریان بذارم

باین حرفم دستش مشت شد وازم فاصله گرفت واز کلاس زد بیرون

باومدن مهرباب تمام تنم سرد شد قلبم اخ قلب بیچاره من بادیدنش قصد شکافتن سینه ام روداشت عاشقش بودم و هیچ راهی برای رسیدن بهش نداشتم سعی کردم بهش نگاه نکنم اروم از جام بلند شدم مثل بقیه سنگینی نگاهش روحس میکردم بابفرماییدی که گفت سرجام نشستم

خانوم توحید دلیل اینکه چند جلسه غیبت کردید رو توضیح بدید

بهش نگاه کردم با اخم و عصبانیت نگاهم کرد هیچوقت تو اون یکماه اینطور نگاهم نکرده بود
هه

با اخم نگاهش کردم

کسالت داشتم

بادادی که زد شونه هام پرید بالا و با ناباوری نگاهش کردم

بفرمایید از کلاس من برید بیرون اینجا خونه خاله نیست که یه کلمه بگید کسالت دارم و منم قبول کنم من از غیبت بی مورد متنفرم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بی هیچ حرفی باچونه ای که میلرزید از جام بلندشدم کوله ام رو برداشتم و خواستم از کلاس برم بیرون که باهمون تن صدای قبلی لب زد

این واحد رو بایکی دیگه بردارید دیگه از جلسه بعد سرکلاسم نبینمتون

چشمام هر لحظه آماده باریدن بود باورم نمیشه که مهراب بامن اینطوری حرف زده باشه با دووا از کلاس زدم بیرون دلم دردمیکرد اما بازم به دوییدنم ادامه دادم از دانشکده خارج شدم حق حق میکردم و صداش تو سرم پلی میشد باشنیدن صدای ارمین با حرص برگشتم طرفش اشکام رو پس زدم و نگاهش کردم

چرا دست از سرم برنمیداری دیگه چه بلایی مونده که سرم بیاری نکنه باید انتقالی بگیرم تا خیالت راحت شه بابا غلط کردم باهات در افتادم بس کن اصلا بگوچی میخوای تا انجام بدم تا تو دست از سرم برداری جلوه همبگم غلط کردم راضی میشی

خواست چیزی بگه که اجازه ندادم و ازش دور شدم گوشیم رو خاموش کردم

باگریه لب زدم

فراموش میکنم اگه ازم بر بیاد

اگه عکسای تو به حرف بیاد

اگه وسط تابستون برف بیاد

وارد پارک روبه روم شدم و رونیمکت نشستم سرم رو تو دستم گرفتم و به حرفاش فکر کردم اتیش گرفتم از بی رحمی و بی حسی تو صداش یعنی همه چی از نظراون تموم شده مگه من همینونمیخواستم پس باید باهاش کنار بیام نمیتونم خدا نمیتونم دارم دق میکنم دارم دیوونه میشم همه بهم با تعجب نگاه میکردن بعضیا با ترحم بعضیا باغم بعضیام فقط بایه لبخند از کنارم میگذشتن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از جام بلندشدم ازپارک خارج شدم کنارخیابون ایستادم دستم روبرای ماشین تگون دادم و سوارماشین شدم و ادرس خونه اروگفتم و برگشتم خونه همینکه ازماشین پیاده شدم بادیدن ارمین کلافه بانفرت وبیزاری نگاهش کردم به طرف خونه رفتم خواستم درب خونه اروبازکنم که جلوم وگرفت بهش نگاه کردم

– چیشده کی اذیت کرده که اونجوری از دانشکده زدی بیرون

– واسه چی اومدی اینجاچی ازجونم میخوای

– بهت میگم جواب منوبده کی باعث شد گریه کنی

– به توجه مگه این وضعیت من توروخوشحال نمیکنه بروکنار وگرنه زنگ میزنم به پلیس

– به هرکی که میخوای زنگ بزن تانگی کی باعث اشکات شدنمیرم

بادستم هلش دادم و درب خونه اروسریع بازکردم واردخونه شدم درروسریع بستم که دادزد

– بهت میگم جواب منوبده

– بروگمشو

بادوو واردخونه شدم رو زمین نشستم وازته دل زارزدم

بعدیه ساعت که اروم شدم ازجام بلندشدم ووارداتاقم شدم لباسام روعوض کردم خداروشکر بخیه هام سالم بود وچیزی نشده بود روتخت درازکشیدم چشمام روبستم وغرق خواب شدم

– پریزاد

ازخواب پریدم باترس به شادمهرنگاه کردم

– نترس منم

– چیشده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– چرا امروز باگریه ازدانشکده زدی بیرون

– چیزی نیست

– بگو ببینم چیشده

– شادمهر

– بغض الودصداش زدم

– جانم

– جلوه‌مه سرم دادزدجلوه‌مه بهم گفت ازکلاس بروبیرون گفت دیگه حق ندارم برم سرکلاشش

– کی

– مهراب

– چشم‌ام ترشد

– دیگه همه چی تموم شد دیگه دوسم نداره

– خيله خب گريه نکن

امامن يه سره گريه ميکردم تازمانی که به سکسکه افتادم شادمهرازاتاق خارج شدوبايه لیوان
اب برگشت لیوان اب روجلوی دهنم گرفت

– بخور

– نم...یخ..وام(نمیخوام)

– بهت میگم بخور

به اجبارکمی ازاب روخوردم اروم شدم که بهم بامهربونی نگاه کرد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بسه دیگه گریه نکن خب

–باشه

لبخندزدوبغلم گرفت

یکماهی ازاونروز که مهرباب اونطور جلوهمه خوردم کردم میگذره واحدی که بااون داشتم روحذف کردم و خیلی جدی مشغول خوندن درسام شدم ارمین هرجایی که میرفتم میومد ومیخواست یه چیزی بهم بگه اما من نمیداشتم حوصله اش رونداشتم نمیخوام بازم برام دردسردست کنه بعدتموم شدن کلاسم کوله ام روبرداشتم وازکلاس خارج شدم توحیات دانشکده بودم که حس کردم کسی نگاهم میکنه میدونستم کیه اما نگاهش نکردم بعد اونروز دیگه اصلا نگاهش نمیکردم بی تفاوت ازکنارش گذشتم سوارماشینم شدم که یکی سوارماشین شد از بوی عطرش فهمیدم خودش اما چیزی نگفتم

–نمیخوای چیزی بگی

سعی کردم منم بشم همونی که اونروز سرم دادزد بشم خودخودش

باصدایی که هیچ حسی توش نبود لب زدم

–مگه انتظارحرفی رودارید

–بامن اینطوری حرف نزن ،طوری رفتارنکن که انگارمنو نمی شناسی پریزاد

–مگه منو شما همو میشناسیم؟

–بهت میگم به من نگاه کن

انقدر عصبی اینوگفت که تصمیم گرفتم به حرفش گوش کنم باچشمای سردم زل زدم توچشماش اونقدر تلخ وسردنگاهش کردم که عصبانیتش بیشترشد

–حق نداری بامن اینطوررفتارکنی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– ببخشید شما؟؟؟

حس کردم همین یه کلمه کافی بود تا خشمش فوران کنه با دادی که زددستم از شدت ترس
مشت شد

– چی گفتی حرفتو تکرار کن

– آگه صداردیگه هم بپرسی همینو میگم لطفا از ماشینم پیاده بشید تو کلاس شما قدرت بیرون
کردن من رو داشتید و اینجاست تو این لحظه من این قدرت رو دارم

– نمیرم

– مجبورم نکن پیاده بشم و برم حراست و بکشم اینجا جناب سلحشور بزرگ

– پریزاد بس کن این مسخره بازی و

– از نظرتو خنواوت همه چی مسخره بازی پیاده شو، همینطور که خواهرت به خاطر یه نفرت
بچگانه یه کل کل تمام زندگی منو از دست گرفته خنواده اموبه کشتن داد

– پریزاد باید باهم صحبت کنیم تو حق داری ناراحت باشی حق داری دلخور باشی ازم به
خاطر اون روز اما خب به منم حق بده سه هفته تمام سر کلاس من نیومدی خب تو بودی
چیکار میکردی

– گفتم پیاده شو

اونقدر عصبی این رو گفتم که از ماشین پیاده شد و با اخم و عصبانیت نگاهم کرد بدون اینکه ذره
ای صبر کنم ماشین رو روشن کردم و با سرعت زیاد از کنارش فاصله گرفتم

چی فکر کرده درباره من فکر کرده بعد اون کاری که سر کلاس باهام کرد باز من تو صورتش نگاه
میکنم و بی هیچ ناراحتی بهش لبخند میزنم هه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

امشب تولد تمناست و منو غسل و درسا به ویژه شادمهر قراره یه جشن کوچیک تویکی از رستورانهام بگیریم همه چی رو شادمهر هماهنگ کرده بود و خیلی عادی امشب قرار شد منو تمنا و غسل و درسا بریم شام رستوران

سریع واردخونه شدم و بعدپارک کردن ماشین درب خونه اروبازکردم واردخونه شدم به طرف اتاقم رفتم و لباسای موردنظرم و که یه مانتو قرمز باشال هم رنگ و شلوارکیف و کفش مشکی که هرچهارنفریه جور خریده بودیم رو روتخت انداختم واردحمام شدم و یه دوش مفصل گرفتم و بعد ازحمام یه شومیز قرمز حریر که بامرواریدای سفید کارشده بود و استینش مچی بود روتنم کردم شلوار مشکیم روتنم کردم و با سشوالموهام رو خشک کردم و بعدهمه اش رو بااتوصاف کردم کمی تافت به موهام زدم و بعدمشغول ارایش صورتم شدم کرم گریمم رو به صورتم زدم خط چشم کوتاه و ظریفی پشت چشمم کشیدم ریمل رو توموژه هام خالی کردم رژگونه قرمز روخیلی ماهرانه و کم به گونه ام زدم رژ قرمز اتیشی مات مایع رو به لبام کشیدم و به خودم توانیه نگاه کردم فوق العاده شدم لبخندی ازاین تعریفم رو لبم نشست مانتوم رو پوشیدم وشالم روازادانه روموهام رهاکردم باعطرم دوش گرفتم کادو تمنا که یه گردنبندظریف طلاسفید که اول اسمش بود روتوکیفم گذاشتم سوئیچ و گوشیم روبه همراه کیفم برداشتم و ازخونه زدم بیرون توراه به شادمهرزنگ زدم سریع جواب داد

_شادمهرچیشد

_همه چی آماده اس

_مطمئن

_نگران هیچی نباش

_خودت چی آماده ای

_اره

_خب پس من دارم میام

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بیامنتظرتم

باشه فعلا

گوشی رو قطع کردم و به طرف خونه غسل رفتم بادیدنش که منتظر بود تک بوقی زدم که سوار شد

سلام

سلام خوبی

خوبم

درسا منتظره

نه اون خودش میاد

اها ن خيله خب پس بریم که دیر شد

به طرف رستوران حرکت کردم وبعد ده دقیقه رسیدیم ماشین روداخل پارکینگ پارک کردم و به همراه غسل به طرف درب ورودی رفتیم که خدمه ای که جلوی درب بودن بادیدنم با ناباوری نگاهم کردم

سلام خانوم توحید خوبین خوش اومدید

سلام ممنون

وارد رستوران شدیم همه چی همونی بود که میخواستم بادیدن شادمهر که تک کت مشکی رنگی تنش بود و حسابی به خودش رسیده بود لبخند رو لبم نشست

سلامم ببین چخبره چه به خودشم رسیده اقا

خوب شدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– عالی

– نکنه ناراحت بشه

– چرانا راحت بشه باید خوشحالم باشه والا

– دیوونه

– خخ خب بریم ببینم چیکارکردی راستی درسا اومده

– اره اونجانشته

– به سمت جایی که اشاره کرد رفتیم

– سلام خوبی

– سلام مرسی تو خوبی

– خوبم خدا رو شکر

– کنار هم نشستیم و مشغول صحبت شدیم که گوشیم زنگ خورد

– بله

– سلام پریزاد جونم من روبه روی رستوران تو نم ولی انگار تعطیله اخه هیچکس نیست

– بیا تو ما تورستورانیم

– عه واقعا

– اره عزیزم بیا منتظر تیم

– باشه اومدم

– هر سه تامون به ورودی زل زدیم که تمنا وارد رستوران شد و با قدمای تند نزدیکمون شد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–سلام

–سلام خوش اومدی بشین

کنارمون نشست که صدای اهنگ تولد بلند شد سه تامون براش دست میزدیم تمناشو که بهمون نگاه میکرد که شادمهر با کیک تولد قلب شکلاتی به طرفمون اومد کیک رو روی میز گذاشت و لب زد

–تولدتون مبارک

تمنا با بهت به شادمهر نگاه کرد که شادمهر لبخندی بهش زد

–خب تمنا زود باش وارزو کن و شمع توفوت کن

تمنا بالخند چشماشو بست و بعد چند لحظه شمع رو فوت کرده دست میزدیم کادوم روبه طرفش گرفتم

–خیلی ناقابل

–وای مرسی پری این همه برام زحمت کشیدی کادو دیگه چیه

–مبارکت باشه

عسل براش کیف خریده بود و درسا پک کامل لوازم آرایش

به شادمهر اشاره کردم که با استرس نگاهم کرد با آرامش چشمام رو روهم فشردم که جعبه کوچولو یی روبه طرف تمنا گرفت

–نمیدونم زمان درستی برای اینکار هست یا نه ولی میخوام یه چیزی رو بهتون بگم تمنا خانوم بامن ازدواج میکنید

صورت تمنا درانی قرمز شد و با خجالت سرش روبه زیر انداخت

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_تمنا جواب بده دیگه

تمنا با خجالت به من نگاه کرد و بعد به شادمهر جعبه ارواز دست شادمهر گرفت و انگشتر طلایی رنگ نگین دار رو تو دستش انداخت

_با اجازه بزرگتر ابله

همه امون با خوشحالی و لبخند براشون دست میزدیم

بعد خوردن کیک شام چنجه سفارش دادیم و خوردیم کلی کیف کردیم به هممون خوش گذشت بیشتر از همه به شادمهر و تمنا

موقع رفتن شادمهر قرار شد تمنا رو بر سونه و بعد بیاد خونه منم بابچه ها خدا حافظی کردم و سوار ماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم تورا زدم زیر گریه برای شادمهر بینهایت خوشحال بودم چون اون مردترین مردی بود که بعد بابا دیدم اما یه حسی عجیب به دلم چنگ میزد اینکه هیچوقت نمیتونم کنار عشقم این لحظه ها رو تجربه کنم برام خیلی درد اوره

بارسیدن به خونه ماشین رو سریع پارک کردم و یه راست به اتاقم پناه بردم بعد عوض کردن لباسم و پاک کردن ارایشم رو تخت دراز کشیدم

چند وقتی از عشق تمنا و شادمهر میگذشت و کنار هم خوب بودن یک سال به سرعت ازدانشگاه اومدم گذشت نفر اول کلاس بودم و خب این باعث میشد خیلی ازم بدشون بیاد اما من کاری باهاشون نداشتم بعد تموم شدن کلاس از کلاس خارج شدم که یکی از دوستان ارمین جلوم ایستاد

دست به سینه نگاهش کردم و مغرور لب زدم

_امرتون

_سلام خانوم توحید ببخشید مزاحمتون شدم ولی یه کار مهم پیش اومده که حتما باید بدونید

_چیشده

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–والا ارمین چندباری میخواست یه چیزی بهتون بگه شما اجازه ندادید ازمن خواست بیام
ازشما خواهش کنم که لطف کنیدبامن بیاید به حرفاش گوش کنید
–نمیخوام

–خواهش میکنم خانوم توحید

–خیله خب کی وکجا

–اگه بشه همین الان توهمین کافه دانشکده

بادستام موهام روداخل شالم فرستادم

–خیله خب بریم ببینم چی میگه ،ولی بهتون بگم که ایندفعه دیگه کوتاه نمیام اگه بخواد اذیت
کنه

–نه قضیه یه چیزی دیگه اس

–امیدوارم

کنارش به طرف کافه حرکت کردیم واردکافه شدیم که دیدم نشسته برامون سرتکون داد ازش
بیزارم ول کنم نیست پووف سعی کردم اروم باشم وبفهمم چی میخوادبگه که انقدر مسخره
بازی درمیاره ودوستش وواسطه کرده

بارسیدن به کنارمیز ازجاش بلندشد ولبخند زد

–سلام ممنون که اومدی

–سلام اومدم بدونم قضیه چیه که رفیقتون وفرستادین دنبالم

–بشین میگم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

صندلی روعقب کشیدم ونشست که روبه روم نشست ورفیقش ازمون دورشد زل زدم
توچشماش

_خب میشنوم

اب دهنشو قورت داد ودستاشو توهم قفل کرد مضطرب بودنش کاملاً مشخص بود

_خب نمیخواین چیزی بگید فقط اومدیم بشینیم بهم نگاه کنیم

باومدن گارسون قهوه سفارش دادم اونم قهوه سفارش داد

بارفتن گارسون بیحوصله نگاهش کردم که لب بازکرد

_اولین روز وکه یادته

باخم نگاهش کردم

_اونروز انقدر ازت متنفربودم که حدنداشت

از اینکه انقدر راحت حرفشو میزد بیشترازش متنفرشدم ولی سعی کردم اروم باشم تافکرنکنه
تاثیری داره حرفاش روم

_تصمیم گرفتم هرکاری کنم که به زانودرت بیارم تودختر سرسختی بودی ولی نمیدونم چرا
دیگه بعداونروز هرکاریم که کردم دیگه هیچ واکنشی نشون ندادی،تااونروزی که اون بلاروسرت
اوردم و اشک توچشمات قلبمو سوزوند برعکس اینکه خوشحال باشم ازدیدن اشک توچشمات
قلبم اتیش گرفت ولی برای اینکه کاری بکنم دیربودخیلی دیر بعداونروز فهمیدم تمام کلاسی
مشترکمون روعوض کردی دیگه تونبودی وجای خالیت بدجوری تودوق میزدرفیقاتم خیلی
دلتنگت بودن ومن میشنیدم که چه حسی به من دارن اما منم ازاینکه تونیستی خوشحال
نبودم تااینکه فهمیدم دانشکده هم نمیای بعداون دعوایی که باشادمهرداشتم فکرکردم شاید به
خاطراون مسئله باشه شماره شادمهر وپیداکردم وبارهابهش زنگ زدم اما دردسترس نبود واین

استخاره عشق - فاطمه بامداد

واقعا عصبی ترم میکرد سه هفته نیومدی تابالاخره تونستم ادرس خونه تو پیداکنم فهمیدم که برای چی نیومدی

میدونم باورش برات سخته اما نمیدونم ازکی تنفره عشق تبدیل شد

حس کردم قلبم نزد جمله اش توگوشم اکو شد

تنفره عشق تبدیل شد

باورم نمیشد چنین چیزی رو ازبون ارمین پناهی بشنوم اما سریع ازحالت شوک دراومدم
باخم لب زدم

واقعا که برای خودم متاسفم تومنواونقدراحق فرض کردی که بخوای باهمچین چیزی
منوگول بزنی واقعاتاچه حدیستی ارمین پناهی

باتعجب نگاهم کرد

-چی؟ من چه قصدی داشتم؟

-فکرکردی من خرم،فکرکردی نمیدونم این بازی جدیدته،من که بهت گفتم معذرت میخوام
منکه بهت گفتم تمومش کن التماسست کردم حالاتوبایه نقشه دیگه اومدی اماایندفعه میخوای
کلا نابودم کنی نه

-پریزادبخدا من همچین قصدی روندارم بخدا که عاشقتم چیکارکنم که باورت بشه

توچشماش برخلاف میلیم صداقت دیدم اونقدر صداقت که باعث شد بیحال روصندلی وابر
این امکان نداره که ارمین عاشق من بشه اخه چرا چرا باید عاشق کسی بشه که ازش متنفره

باوردن سفارشامون قهوه داغ رو سرکشیدم که حس کردم اتیش گرفتم از داغی زیاد چشمم
رو روهم فشردم

-خوبی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

والای وای خدا این دیگه چه امتحانیه بس نبود اونهمه درد و عذاب حالا ارمین هم بهش اضافه
شه خدایا خسته شدم خسته

از جام بلند شدم بادستایی که میلرزید کیفم روچنگ زدم و لب زدم

_نمیدونم چرا توبه من علاقمندشده اما میخوام اینوبهت بگم که بیشتر از این اذیت نشی من
عاشق

تا اومدم ادامه بدم که حس کردم کتفم شکست و با شدت زیادی برگشتم بادیدنش قلبم تند
شروع کرد به زدن که بادای که زد تمام افرادی که توکافه نشسته بودن زل زدن به من

_چی گفتی؟ پریزاد تو چی گفتی

ارمین باخم به مهرباب نگاه کرد

_به شماچه ربطی داره اصلا شما به چه حقی سرش داد میزنی

بااین حرف ارمین مهرباب جری ترشد

_این کسی که الان میبینی عشق منه مال منه میفهمی زندگی منه فقط من، هیچکس
هیچکس حق نداره عاشقش باشه چون من اولین بار عاشقش شدم اولین و آخرین عشقمه

با بغضی که سعی میکرد مهارش کنه تو صورتم داد زد

_بعد تو، تو که میدونی چقدر عاشقتم به این میگی دوشش داری؟ پریزاد عشقت به من
همینقدر بود اره

از بی تابی مهرباب زدم زیر گریه طاقت دیدن این حالشو نداشتم با صدایی که میلرزید لب زدم

_به روح پدر مادرم اشتباه فکر میکنی مهرباب زود قصاوت کردی منو

باشنیدن این حرف حس کردم اروم شد اما هنوز عصبی بود و دلخور

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– پس تو اینجا با این اینجا چیکار میکنی چرا درباره عشق وعاشقی حرف میزنی

– من بهش گفتم بیاد اینجا چون منم عاشقشم نمیدونم تو گذشته چی بینتون بوده اما ازوقتی که من میشناسمش حرفی ازتونبوده پس یعنی هرچی بوده تموم شده گوش کن ببین چی میگم من اونقدر دوشش دارم که هرکاری برای به دست آوردنش میکنم هرکاری

مهراب خواست به طرفش هجوم ببره که جیغ زدم

– اما من هنوزعاشق این مردیم که میدونم هرگز قرارنیست کنارش باشم هرگزقرارنیست مال هم باشیم هیچکس نمیتونه جای مهراب وبرام بگیره هیچکس قبل اینکه مهراب بیادداشتم بهت میگفتم منم عاشق یکی دیگه م عاشق همین ادمی که کنارمه اماهمه ی عشقارسیدن به هم نیست اما من تااخرعمرم باهمین عشق سرمیکنم تاوقتی که بمیرم

صبرنکردم ببینم چی میگن دوییدم به طرف درب خروجی بادوو از کافه خارج شدم و زدم زیرگریه چراهرچی بلاست سرمن میاد مگه چه گناهی کردم که باید تاوان به این سختی بدم سوارماشین شدم وقفل مرکزی روزدم سرم رو روی فرمون گذاشتم وهق زدم جون رانندگی رونداشتم حس میکردم تصادف کردم ازاون تصادفاکه هیچیت نشده اما اونقدر حالت بده که حس میکنی مردی

گوشیم روبرداشتم وشماره شادمهرروگرفتم

–جانم

–شادمهر

–پریزاد،خوبی چیشده

–بیا،بیادارم میمیرم

–یا ابوالفضل چیشده الان کجایی

–دم دانشگاهم فقط بیا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خيله خب، خيله خب اومدم صبركن الان ميام

ديگه نشنيدم چي گفـت چون اونقدر حالم بد بود كه كل ماشين پرشـد از صدای گريه هام
نميدونم چقدر گذشت اما با كوبيدن روشيشه ماشين سرم رو از فرمون جدا كردم باديـدن مهرباب
كه نگران ميكوبيد رو ماشين جيغ زدم

– بروو فقط برو ديگه هيچكسـونمـيخوام هيچكي رو

شروع كردبه كشيدن دربه سمت خودش عصبـي دادزد

– بازكن اين لامصبـو بازكن حالت خوب نيست

– نمـيخوام

نتونستم حرفمو ادامه بدم نميدونم اين حالت تهوع يـهـوازكـجا اومد اختيارم واز دست دادم و
تمام لباسم پرشـد از كـثافتـي كه خودم زدم هـق هـق ام از وضعيتـي كه داشتم بيـشـتر شـد

شروع كردبه مشـت زدن به شيشه

– به ولاي علي ميشكنم اين شيشه اـرو بازكن درو بازكن پريـزاد، روانـي حـالت بـده مـيـفـهـمـي

قفل وبازنكردم كه باتمام قدرت مشـت زد توشيشه شيشه خورد شد جيغـي از ديـدن دست
خونيش زدم كه بي توجه به حـالم دستش رو داخل ماشين اورد وسوئيچ رو برداشت قفل رو
باز كرد وسوار ماشين شد

خواست بغلم كنه كه جيغ زدم و خودم وازش دور كردم

– به من دست نزن

به لباسم اشاره كردم

– كـثيفـم تـوهم كـثيف مـيشـي

استخاره عشق – فاطمه بامداد

با عصبانیت و صورتی که از قرمزی زیاد به کبودی میزد منو با قدرت زیادی به طرف خودش کشید و بغل کرد اون لحظه تو بدترین شرایط بودم اما وقتی رفتم تو اغوشش انگار بهم قوی ترین مسکن جهان رو تزریق کردن مثل معتادیم که تو کمپ در حال ترک کردن مواده اما بادیدن مواد نمیتونه طاقت بیاره و باز مصرف میکنه محکم منو میون بازوهاش فشرد و لب زد

– ببخشید، ببخشید زندگیم نفهمیدم چیکار میکنم

بهش نگاه کردم

– دستت، دستت داغون شد

با دست سالمش اشکای روی گونه ام کشید

– همه ی زندگیم فدای یه تارموت فدای یه لحظه نفس کشیدن نگران نباش من چیزیم نشده

از دستش خون چکه میکرد هق زد

– مهرباب چه بلایی سر خودت آوردی

– هیششش گریه نکن

سرم روبه سینه اش فشرد

– مهرباب برای اشکات بمیره، بمیرم تا نباشم که مسبب اشکات باشم

– نگو، نگو، مهرباب نگو، تو رو خدا نگو

– مگه غیره اینه که به خاطر من تمام زندگیت و از دست دادی مگه غیره اینه که مسبب تمام دردا ت منم مگه غیره اینه که من خونواده اتوازت گرفتم اگه من نبودم هیچوقت تو از پدرمادرت جدا نمیشدی

– تقصیر تو نبوده زندگی منو یکی دیگه به اتیش کشید

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– ولی مسبب اصلیش منم منننن

دستام رو روصورتش گذاشتم

– تو هیچ تقصیری تودردای من نداری خودتو مقصرنکن

باومدن شادمهر ازهم جداشدیم

– اینجاچخبره،چه بلایی سردستت اومده مهرباب؟ شیشه چراشکسته؟ پریزادتوچرا این شکلی

– شادمهر بشین پشت فرمون ببریمش بیمارستان دستش وداغون کرده

– خيله خب

سريع عقب نشستم وشادمهر پشت فرمون نشست و حرکت کرد

– نگفتی چی شده

– شادمهر حال خوب نیست بعدابرات تعريف ميکنم

– بارسیدن به بیمارستان سریع ازماشین پیاده شدم درب طرف مهرباب بازکردم ودست سالمش روگرفتم

– پیاده شو مهرباب،وضع دستت خیلی وخيمه

بالبخندنكام کرد

– به يه شرط

بابغض نگاهش کردم

– چی زودتربگو تا يه بلایی سرت نیومده

– بامن ازدواج میکنی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

حس کردم زمان از حرکت ایستاد و فقط من بودم و مهرباب با چونه ای که میلرزید نگاهش کردم
_خودتم میدونی این غیرممکنه

باخم از ماشین پیاده شد و خلاف جهت ورودی بیمارستان حرکت کرد خواست از بیمارستان
خارج شه که شادمهرگفت

_پریزاد بهتر نیست یه فرصت به خودت بدی
با غم بهش نگاه کردم که بالبخندنگاهم کرد

_برو دنبالش ،مهرباب جای تمام چیزایی که ازدست دادی روبرات پرمیکنه برو باهاش خوشبخت
شو

قلبم بهم میگفت به حرف شادمهرگوش کنم و عقلم میگفت نه زورقلبم بیشتر بود و باعث
شد باتمام توانم بدووام دنبال تمام زندگیم یه بار ازدست دادمش دیگه نمیخوام ازدست
بدمش باتمام سختیهایی که کشیدیم فکر میکنم این عادلانه باشه که داشته باشمش
از سرعت زیاد به نفس نفس افتاده بودم با صدایی که از شدت نفس نفس زدن بندامده بود
دادادم

_مهرباب جون من وایستا

مهرباب سرجاش ایستاد و برگشت به طرفم که دوییدم به طرفش و پریدم تو بغلش دستاش
حلقه شد دور کمرم

_قول بده که دیگه هیچی منو تورو ازهم جدانکنه

_قول میدم هیچی جز مرگ نتونه منو تورو ازهم بگیره

دستش روتو دستم گرفتم

_بیابریم تا بی دست نشدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– جوابمو که ندادی

– باشه باهات ازدواج میکنم

– قول میدی

– اره فقط بیا بریم داخل دستت خیلی خونریزی داره

باهمون دست منوبه خودش فشرد که اخی اذردگفت که نگران تر لب زدم

– مهرباب تو رو خدا بیابریم

به زور بردمش داخل بیمارستان پرستار بادیدن دست غرق خون مهرباب به طرفمون اومد
ومهرباب رو با خودش برد

منو شادمهر روی صندلی نشستیم سرم رو روی شونه شادمهر گذاشتم که پرستار به طرفمون
اومد

– همراه آقای سلحشور

از جامون بلند شدیم

– بله منم

– وضعیت دستشون خیلی حاد و خطرناکه و هرچه سریعتر باید جراحی بشه لطفا رضایت نامه ارو
امضا کنید

داشتم میوفتادم که شادمهر منو کنترل کرد

– هیشش اروم باش

– میگه خیلی وضع دستش خطرناکه

– الان باید سریعتر رضایت بدی تا عمل و شروع کنن

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باقدمای لرزون به طرف پرستار رفتم و برگه رضایت نامه اروامضا کردم

یه برگه به طرفم گرفت

اینو ببرید حسابداری

شادمهر برگه ارو گرفت و روبه من لب زد

برو بشین تابایم

باشه

بی جون روصندلی نشستم که بعدیه رب شادمهر با رسید برگشت و به پرستار تحویل داد کنارم نشست که مهرباب رو بردن اتاق عمل از شدت ترس یه بندگریه میکردم عملش سه ساعت طول کشید با او مدن دکتر دوییدم طرفش

دکتر حالش چطوره

خیلی دیر اوردینش بیمارستان اما خب شانس اوردین و خطر رفع شد عمل موفقیت امیز بود

باوردن تختی که مهرباب بیهوش روش خوابیده بود لب زدم

کی بیهوش میاد

حداکثر دو تا سه ساعت دیگه

دستش خوب میشه مثل قبل میشه

اره دخترم انقدر نگران نباش گفتم که عمل موفقیت امیز بود

ممنونم دکتر

لبخندی بهم زد و از کنارم گذشت شادمهر شونه ام رو دربر گرفت و لب زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– حالش خوب میشه نگران نباش

به شادمهرنگاه کردم

–نمیدونم کاردرستی کردم شادمهریانه که قبول کردم دوباره کنارش باشم به اینکه عاشقشم ذره ای شک ندارم اما میترسم که بودنم کنارش باعث شه دوباره هردومون قربانی یه بازی جدید بشیم

–فکر نکنم دیگه کسی بخواد بهتون اسیب برسونه به جای این فکروخیالا به چیزای خوب فکر کن به اینکه بعداینهمه دردوغم ورنج به عشقت میرسی ،بعدشم اینویادت نره که من کنارتم هراتفاقی که بیوفته

لبخند رولیم نشست دلم قرص شد ازاینکه شادمهراین حرفوبهم زد

روصندلی نشستیم ومنتظر بودیم که مهراب بهوش بیاد سرووضعم اسفناک بدبود لباسام کثیف بود وهمه ایناباعث شد ازجام بلندشدم

–شادمهرمن میرم خونه لباس عوض میکنم برمیگردم

–میخوای منم باهات بیام

–نه تواینجابمون هروقت مهراب بهوش اومد بهم خبربده

–باشه

ازش فاصله گرفتم واز بیمارستان خارج شدم سوئیچ ماشین دست شادمهربود به همین خاطر تصمیم گرفتم به تاکسی برگردم خونه

برای یه ماشین دست تکون دادم که ایستاد سوارماشین شدم وادرس روگفتم بعدنیم ساعت رسیدم کرایه اروحساب کردم وازماشین پیاده شدم کلید رو ازکیفم برداشتم ودرب خونه اروبازکردم واردخونه شدم وازحیاط گذشتم درب خونه اروبازکردم وارد خونه شدم ویه راست به اتاقم رفتم واردحمام شدم ولباسام روتوسطل زباله انداختم زیردوش اب سرد ایستادم وخوب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

خودموشستم بعدیست دقیقه از حمام خارج شدم لباسم روسری پوشیدم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره شادمهر سریع جواب دادم

جانم شادمهر

مهراب بهوش اومده بیا همش سراغ تورومیگیره

باشه الان راه میوفتم

مراقب خودت باش عجله نکنیا

باشه

گوشی رو قطع کردم و سریع یه مانتو سفید مشکی تنم کردم شالم رو روسرم مرتب کردم کیف پول و گوشیم رو برداشتم و از اتاق خارج شدم شماره اژانس رو گرفتم از خونه خارج شدم که ماشین جلوی درب ایستاد سوار ماشین شدم و ادرس بیمارستان رودادم بعدنیم ساعت رسیدم بادوو وارد بیمارستان شدم که بادیدن شادمهر به طرفش رفتم

میتونم برم پیشش

اره برو

وارد اتاق شدم بادیدن مهراب که روتخت دراز کشیده بود و سرم توی دستش و باندپیچی دستش کنارش نشستم و دست سالمش رو توی دستم گرفتم که چشمش رو اروم باز کرد

اومدی

لبخند زدم و سرم روبه ارومی تگون دادم

خوبی بهتری

الان که تو کنار می عالیم، شاید الان بهترین زمان برای گفتن خیلی چیزاست بعد تو من به معنای واقعی مردم به معنای واقعی حس کردم دیگه زنده نیستم داغون بودم واگه رفیقم نبود خیلی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

زود توخونه میمیردم اون روزا ندیدنت مثل تیرتوقلبم فرومیرفت داشتم بی تو جون میدادم وقتی اتلیه بهم زنگ زد وگفت عکسامون آماده اس چه حالی شدم نمیدونم چجوری خودمو رسوندم به اتلیه باگرفتن عکسامون باحالی که اصلا قابل توصیف نیست برگشتم خونه هرکدوم عکساروکه میدیدم قلبم بیشترفشرده میشدازنبودت ازاینکه کنارم نیستی که کلی بادیدن عکسامون کیف کنیم وبخندیم روهرعکسی یک ساعت مکث میکردم و زارمیزدم جات اونقدر برام خالی بودکه باهیچ چیزی پرنمیشد باهیچ چیزی ،تااینکه به اجبار تودانشکده مشغول به کارشدم وقتی تورو دیدم اونقدر شوکه بودم که نمیتونستم هیچ کاری انجام بدم همش حس میکردم این یه توهّم امانبود اما بعداونروز توغیبت زد من دربه در دنبالت بودم وهیچ اثری ازت پیداانمیکردم تااینکه بعدسه هفته برگشتی تواین سه هفته هردوروز دوساعت میخوابیدم اونم به خاطراینکه دیگه چشمم همراهیم نمیکرد دوباره دنبالت میگشتم اما نه ازت ادرسی داشتم نه شماره ای که بخوام ازت بپرسم کجایی تواین سه هفته اب شدم میدونی دیدنت مثل این بود که به کسی که توبیابون وچندین روزه اب نخورده یه بطری اب بدن ولی تامیخواد اون اب روبخوره ازدستش بگیرن حکم ماهی روداشتم که ازاب افتاده بودبیرون وکسی نبود که بهش کمک کنه برگرده به اب داغون ترازقبل شدم چون فکراینکه نکنه دیدن من باعث شد تو فرارکنی نابودم میکردنمیدونی چه دردی کشیدم ازنبودت

دستش رواروم تودستم فشردم

_جداازتمام بلاهایی که سرم اومده منم ازت خیلی دلخورم چراجلوهمه سرم دادزدی هانن

با غم نگام کردو گفت

_معذرت میخوام که دلت وشکوندم میبخشی منو

_بخشیدمت چون میدونم هردومون هرکاری کردیم به خاطرشرایطی بودکه داشتیم

هردوبالبخندبه هم نگاه میکردیم بعدمدتها حس میکردم قلبم پرازشادیه امیدوارم این شادی زودگذرنباشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بعد از اینکه مهراب مرخص شد من به همراه شادمهر برگشتم خونه کنار شادمهر روی کاناپه نشستم

_شادمهر

_جانم

_به نظرت کاردرستی کردم که یه فرصت دیگه به این عشق دادم

_پریزاد من تو این مدت فهمیدم علاقه مهراب به تو اونقدر زیاده که تونبودت چه بلایی سرش اومده چه روزای وحشتناکی رو گذرونده هردوتون خیلی عذاب کشیدید این حق شماست که روی خوش زندگی روبینید

_به نظرت پدرمادرم راضین

_اونقدر از عمو و خاله خدایا مرزشناخت دارم و میدونم که هرچی که باعث خوشحالی توبشه اونارو هم خوشحال میکنه

_واقعا

_اره به جای فکر و خیالای الکی برویکم استراحت کن

بالبخند سرتکون دادم و از کنارش بلند شدم وارد اتاقم شدم و روتخت دراز کشیدم

یک ماه بعد

مهراب

بعد مدت ها راهی خونه ای شدم که بعد اون اتفاقا دیگه کاملاً باهاش غریبه شده بودم بارسیدن به خونه ماشین رو دم در خونه پارک کردم و از ماشین پیاده شدم اف اف روفشردم

_کیه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باشنیدن صدای مامان لبخند رو لبم نشست انگار باورش نمیشد منم که بالاخره لب باز کردم

–سلام مهمون نمیخواین

–مهراب پسرم تویی

–اره مادر حالا درو باز میکنی

–بیاتو پسرم خوش اومدی

درب خونه که باز شد بادلتنگی به سرعت وارد خونه شدم باخودم عهد کرده بودم تا زمانی که دوباره به عشقم نرسم پاموتو این خونه ندارم و به پای عهدم هم موندم به سرعت از حیاط گذشتم که دم در مامان و بابا رو منتظر دیدم اول از همه مامان به طرفم اومد و من روتوبغلش فشرده

–سلام عزیز دلم،مهراب خیلی دلتنگت بودم

–منم روزای خوبی رو نگذراندم

–میدونم

–خانوم اجازه میدی منم پسرمو بعدیک سال و خورده ای ببینم

–تو که میدونی چقدر دلتنگشم

–خب منم دلتنگشم

به اجبار مامان منو از خودش جدا کرد و توبغل مردونه بابا جا گرفتم

–بدانتقامی از منو مادرت گرفتی البته بهت حق میدم ما در حقت خیلی بد کردیم

–اومدم درباره مطلبی باهاتون صحبت کنم

–خیله خب بیابریم داخل

استخاره عشق – فاطمه بامداد

- به همراه مامان باباواردخونه شدیم و روی مبل نشستیم
- چیشده که حاضرشدی ماروببخشی وبیای به دیدنمون
- این چیزی که میخوام بگم اونقدرمهمه که به مرگ وزندگیم مرتبطه
- چیشده مهرباب داری نگرانم میکنی
- پریزادرو پیداکردم
- چی،جدی میگی حالش چطوره
- اونم به خاطر نفرت بچگانه مریم خیلی عذاب کشیده پدرمادرش وازدست داده
- چی میگی مهرباب اخه چطوری
- توتصادف
- وای خدای من حال خودش چطوره
- ازدختری که تمام زندگیش خونوادش روازدست داده چه حال وروزی انتظارمیره
- میدونه مریم این بلاروسرش آورده
- اره همه چی روبهش گفتم
- حتما ازهمه ی مامتنفره
- میخوام باهاش ازدواج کنم دیگه نمیخوام ازدستش بدم ،اومدم که کنارم باشید
- پریزاددخترخیلی خوبیه اما فکر میکنی باتفاقیی که افتاده پریزادحاضرمیشه باهات ازدواج کنه
- اره،فقط باید بامریم صحبت کنم که دیگه نقشه ای برامون نکشه
- نگران مریم نباش خدا همون یه دفعه جوری ادبش کرد که دیگه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

هرگز جرات نمیکنه بخواد زندگی کسی ارو ازهم بپاشونه

_خب پس بقیه اش روبه شمامیسهپارم امیدوارم این دفعه دیگه ناامیدم نکنید

_خیالت راحت پسرم

بالبخندبهم نگاه کردیم بعدمدتها اونشب کنارمون غم وجودنداشت

ودیگه زندگی روی خوشش روبهمون نشون داد

پریزاد

بعدمدتها به سرم زد برم قدم بزنم یه مانتوکوتاه بادمجونی جلو باز باشلوارمچی قدنودمشکی
وشال بادمجونی سرم کردم خط چشم کوتاه وظریفی پشت چشمام کشیدم عطرم روتوتنم
خالی کردم گوشیم روتودستم گرفتم واز خونه زدم بیرون اهنک یوسف زمانی پلی شد

بیا این دل واسه تو هر جا میخوای بردار برو

دلم انتخابشو کرده فقط میخواد تورو

آی عشق جذابم چند ساله بی تابم

که بهم یه آره بگی شبا بیای به خوابم

نم بارونو یه ساحل آرومو

خنده های از ته دل باشه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

تو چقد خوبی چرا انقده محبوبی

میخوام بگم عاشقتم الان جاشه

رویایی ترین روزامو با تو دارم

عشقم نفس از ته دل دوست دارم

هر چی خوبی توی دنیاس همه رو داری

بدجوری عاشقمون کردی خبر داری

رویایی ترین روزامو با تو دارم

عشقم نفس از ته دل دوست دارم

هر چی خوبی توی دنیاس همه رو داری

بدجوری عاشقمون کردی خبر داری

چه حال خوبی داره عشقت کنارت باشه

سر رو شونه هات بذاره

استخاره عشق – فاطمه بامداد

هی اسمتو به زبون بیاره
زندگی اینجوری چه حالی داره

چه حال خوبی داره
بارون میباره نم نم و آروم

چه خوبه جای هر دو تامون
یه گوشه ی دنجه توو قلبامون

رویایی ترین روزامو با تو دارم
عشقم نفس از ته دل دوست دارم

هر چی خوبی توی دنیاس همه رو داری
بدجوری عاشقمون کردی خبر داری

اروم این اهنگ رو زمزمه میکردم که یهو مازراتی مشکی رنگی جلوم پام ایستاد اخم کردم
و خواستم بی توجه بهش به راهم ادامه بدم که صدای اشنایی روشنیدم

– خانوم کوچولوم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

برگشتم به طرف صدا بادیدن مهراب که به ماشین تکیه زده بود و بالبخند به طرفش برگشتم
زل زدم تو صورت مثل ماهش واقعاً چطورتونستم اینهمه مدت بدون مهراب زندگی کنم
چطورتونستم نفس بکشم مهراب مثل یه مسکن خیلی قویه که بعد شیمی درمانی بهت تزریق
میکنن تا اروم بشی دردم خیلی عمیقه اما مهراب و که میبینم حس میکنم تمام دردم خوب
میشن التیام پیدا میکنن

اروم به طرفش قدم برداشتم کنارش ایستادم و بالبخند و لحن دلبرانه لب زدم

- سلام اقا مهراب چه عجب یادی ازما کردی

لبخندش عمیق تر شد و چال گونش نمایان شد دلم ازدیدن چال گونش ضعف رفت

- تو عمر منی مگه میشه یادت نباشم من حتی بعد مرگم هر لحظه به یادتم

- میشه از مرگ حرف نزن

- چشم، حالا به بنده افتخار میدید همراهیتون کنم

- او ممم بذار فکر کنم، به یه شرط

- چه شرطی

- ماشینتو همینجا پارک کنی باهم قدم بزنیم

- توجون بخواه

سوار ماشین شد و ماشین رو پارک کرد از ماشین پیاده شد و به طرفم اومد دستم رو تودست
مردونه اش گرفت و باهم قدم برداشتیم و این شد آغاز خوشبختی من

کنار مهراب ایستاده بودم و به شادمهر و تمنانگاه میکردم چقدر بهم میان این دوبه جرئت
از عزیزترین افراد زندگی من هستن و من عاشقشونم دست مهراب دور کمرم حلقه بود و من چه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

لذتی میبرد از اینکه جای همه ی چیزایی ازدست دادم خدا مهرباب و بهم برگردوند وقت رقص ساقدوشا شد منومهرباب ساقدوش عروس و داماد بودیم و این باعث شد بیشتر ذوق کنم به پدر مادر شادمهر که بالبخند بهم نگاه میکردن نگاه کردم شادمهر از اولم همه چیز روبه همه گفته بود و همه درکم کرده بودن و قبول کردن که تنهام بذارن تا راحت باشم و باخودم کنار بیام شاید اگه چند وقت قبل بود خیلی دلخور میشدم اما الان اصلا ناراحت نیستم و به خاطر اینکار شادمهر بیشتر ازش متشکرم برای اینکه یکم از اضطرابی که نمیدونم از کجاسروکله اش پیدا شده بود کم کنم به مهرباب نگاه کردم و لب زد

مهرباب من یه چند لحظه میرم برمیگردم

لبخند جذابی بهم زد دستش اروم ازدورم باز شد بالبخند ازش فاصله گرفتم به طرف اتاق پروو رفتم وارد اتاق شدم و به خودم نگاه کردم یه لباس بلند قرمز که بالاتنه اش کاملاً گیجور بود و از روی شکم ساده میشد موهام روشنیون بالادریست کرده بود و دوطرف کنار صورتم ویف شده بود و تاج کوچیکی روی سرم بود ارایشم خیلی ماهرانه انجام شده بود و بیشترین چیزی که تو چشم بود لبای رژزده بیش اندازه قرمز بود که خیلی نفس گیر بود

به خودم تواینه آخرین نگاه روانداختم و با اون کفش پاشنه ده سانتی مخمل قرمز از اتاق پرو خارج شدم کنار مهرباب نشستم که مهرباب لب زد

عزیز دلم آماده ای

بالبخند سرتکون دادم که هر دو از جامون بلند شدیم و به طرف پیست رقص که آماده بود رفتیم چراغ خاموش شد و اهنگ معجزه عشق عارف پلی شد

عطر نفس هات ، خوشبو ترین عطر

چتری موهات زیباترین چتر

به اینجاش که رسید اروم چرخیدم و مسلط به رقصیدیم ادامه دادم به مرد جذابی خیره شدم که امشب تو اون کت شلوار مشکی و پیراهن قرمز خیلی خیلی خواستنی تر شده بود

استخاره عشق – فاطمه بامداد

موهای لخت میرقصه توو باد
پیش تو غم ها ، به چشم نمیاد
صورت ماهت یه قرص کامل
دریا به جز تو ندیده ساحل
معجزه ی عشق تو هستی و بس
دلم برات رفت دلت باهام هست
تو با منی دنیا بی نقص بی نقص
موهای لخت تو توو باد میرقصه
من عاشقت میشم وقتی که میخندی
وقتی که میخندی یه شهر و میبندی
تو با منی دنیا بی نقص بی نقص
جز تو با سازه من هیچکی نمیرقصه
تو با منی دنیا آرومه آرومه
آینده ام از حالا پیش تو معلومه
صدات گوشمو میبوسه هر روز
محوه تو میشم صد دفعه در روز
تو هستی کنارم که خوبه حال
دورم یه عالم از غم عالم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

چه خوبه عشقت به من رسیده

این همه خوبی به کی کشیده

این زندگی رو بی تو نمیخوام

از بختِ بلندم کوتاه نیام

تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقص

موهای لختِ تو توو باد میرقصه

من عاشقت میشم وقتی که میخندی

وقتی که میخندی یه شهرو میبندی

تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقص

جز تو با سازه من هیچکی نمیرقصه

تو با منی دنیا آرومه آرومه

آینده ام از حالا پیشِ تو معلومه

باتموم شدن اهنگ چراغاروشن شدوهمه برامون دست میزدن بالبخند ازپیست خارج شدیم
وکنارهم نشستیم

خانومم مگه قرارنشدهمه دلبریات مال من باشه

باشیطنت نگاهش کردم

مگه غیراینه

ولی الان همه زوم شدن روتو ومن اصلا ازاین وضع راضی نیستم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

دستش روتودستم گرفتم ولب زدم

–مهم اینه که چشمای من فقط تورومیبینه قلبم فقط برای تومیزنه ایناواسه توکافی نیست

باعشق زل زدتوچشمام

–کاش امشب شب عروسی منوتوبود خیلی دلم میخواد زوداونروزبرسه

–اونم به موقعش

بعدرقص تمنا وشادمهر همه برای صرف شام سرجاشون نشستن وروی میزهای همه میهمانهاپرشد ازغذاهایی که خودم سفارش دادم به خواست و اصرارمن شادمهرقبول نمیکردکه

چنجه،بختیاری،سلطانی،جوجه، کباب تکه ای گوشت، زرشک پلوبامرغ، سالاد،نوشابه،دوغ،ماست، ژله

ظرفم رو برداشتم وکمی از جوجه کباب برای خودم توظرفم گذاشتم و اروم مشغول خوردن شدم که مهرباب هم مشغول شد بعدصرف غذا تا اخرجشن عروسی کلی کیف کردیم و خوش گذروندیم زمان دادن هدیه هارسید دست تودست مهرباب به طرف شادمهرو تمنارفتم وباعشق به هردوشون نگاه کردم توچشمای شادمهرزل زدم ولب زدم

–تویه تیکه از وجودمی خیلی برات خوشحالم که کنارتمنای عزیزم رفیق خوش قلب ومهربونم خوشحالی این هدیه خیلی ناقابله امیدوارم که ازش خوشتون بیاد

شادمهردستم روتودستش گرفت ولب زد

–توخواهرکوچولومی مرسی عزیزم

جعبه کادوروبه طرفش گرفتم سند سه تا از رستورانها بود که به اسم شادمهرشده بودوفقط امضای شادمهر تودفترخونه مونده بودوتمام،درب جعبه اروبازکرد وبعدچندلحظه بابهت نگاهم کرد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

پریزاد تو چیکار کردی

لیاقت تو خیلی بیشتر از ایناست

اما

اما نداره هدیه ارو که رد نمیکنن

فقط میتونم بگم ممنونم

بالبخندبراش سرتکون دادم بعداز دادن کادوها نوبت به پرت کردن دسته گل رسید و همه با شوق منتظر بودیم ببینیم عروس بعدی کیه که تمنا بعد از اینکه چندبار دسته گل رو به حالت نمایشی خواست پرت کنه به طرفمون برگشت واروم اروم به طرف تمام دخترایی که ایستاده بودیم اومد و درکمال ناباوری دسته گل رو داد به من کل سالن رفت رو هوا از سوت وجیغ و همون لحظه مهرباب جلو پام زانو زد جعبه انگشتری که خیلی وقتپیش خریده بودیم روبه سمتم گرفت

بامن ازدواج میکنی

بغضم گرفته بود دستام رو جلوی دهنم گرفتم و سرتکون دادم که باز سالن رفت رو هوا دستم روتو دست بزرگ و مردونه اش گرفت و انگشتر رو تو دستم فرو کرد پشت دستم رو بوسید و بعد منو تو بغلش کشید

قول میدم هیچ چی نتونه ماروازه من جدا کنه هیچ چی

اون لحظه حس میکردم مامان بابا کنار من و بالبخندنگاهمون میکنن قلبم پر بود از خوشی و ارامش به همراه مهرباب شادمهرو تمنارو تادم درخونه اشون بدرقه کردیم و بعد مهرباب منورسوند دم درخونه ام خونه ای که از امشب دیگه شادمهری کنارم نیست اما خاله عمو پدر مادر شادمهر اومدن پیشم چون خودم از اشون خواستم بالبخندبرگشتم طرف مهرباب و سریع گونه اش رو بوسیدم و از ماشین پریدم پایین که دیدم هنوز تو شوک کارمه پس سریع واردخونه شدم که خاله به طرفم اومد و بغلم کرد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_ امیدوارم ازاین به بعد دیگه فقط لبخند و لبابت باشه

_ مرسی خاله جونم

_ دخترم توهیچ فرقی برامون باشادمهرنداری هیچ فرقی

_ میدونم ، واقعا اگه شادمهر نبود منم الان اینجا کنارتون نبودم واقعا ازتون ممنونم که درکم کردید و اجازه دادید شادمهر کنارم باشه

_ توبه اندازه شادمهر برامون عزیزی نمیتونستیم ببینیم داری عذاب میکشی پس از شادمهر خواستیم هرکاری که تومیگی روانجام بده

توبغل عمو فرورفتم و لب زدم

_ وقتی کنارتونم حس میکنم بابامانم کنار ایستادن

هر دو بالبخندنگاهم کردن که باخستگی لب زدم

_ خب دیگه منم میرم بخوابم شب خیر

_ شبت بخیر عروس خانوم

منظور عمورو نفهمیدم و اونقدر خسته بودم که حال فکر کردن به این مسائل رو هم نداشتم به همین خاطر سریع وارد اتاقم شدم لباسام رو عوض کردم و روتختم از حال رفتم

با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم و خواب الوب زدم

_ بله

_ موش موشکم خوابی هنوز

_ مهرباب خیلی خسته م

_ یعنی انقدر خسته ای که نمیتونی برای امروز باهام بیای بیرون یعنی همه چی رو کنسل کنم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

باشنیدن حرفاش و اینکه امروز میتونم کلی کنارش باشم سریع روتخت نشستم و لب زدم

نه بابا، معلومه که میتونم بیام فقط خودت بیادنبالم باشه

باشه عشقم پس ساعت 9 میام دنبال

باشه منتظرتم

گوشی رو قطع کردم و رو تخت ولو شدم چشمم غرق شد که با صدای خاله از خواب بیدار شدم

پریزاد، پریزاد جان پاشو دخترم ضعف میکنیا پاشو شادمهر و تمنا اومدن میخوایم نهار بخوریم

باشه خاله الان میام

از جام بلند شدم و به طرف سرویس رفتم بعد انجام کارای مربوطه لباسم رو مرتب کردم و از اتاق خارج شدم بادیدن شادمهر و تمنا که بالبخندنگام میکردن لبخند رو لبم نشست

سلام عروس خانوم و اقا داماد خل چطورین

کنارشون ایستادم و با هر دو رو بوسی کردم

شنیدم تا الان خواب بودی

اره از بس دیشب قردادم رسیدم خونه دیگه بیهوش شدم

بچه ها بیاین نهار آماده س

هر سه تامون از جامون بلند شدیم و کنار هم وارد اشپزخونه شدیم بادیدن غذای روی میز لبخند رو لبم بیشتر شد لوبیاپلو با ماست و خیار غذای مورد علاقه م روی صندلی نشستم و همگی مشغول خوردن شدیم بعد خوردن نهار کلی کنار هم خوش گذروندیم و لحظه ای لبخند از لبامون جدا نمیشد ساعت 8:30 بود که از شون جدا شدم و وارد اتاقم شدم یه دوش یه ربه گرفتم و بعد از حمام خارج شدم جلوی کمد ایستادم و مانتو کالباسی رنگم رو با شال و شلوار سفید برداشتم روتخت گذاشتم و مشغول سوار کشیدن موهام شدم بعد خشک کردن موهام، موهام رو بافتم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

و یه خط چشم کوتاه و ظریف پشت چشمم کشیدم و رژ کالباسی رنگم روبه لبام کشیدم
باعطرم دوش گرفتم و لباسام روتنم کردم شال رو ازادنه رومو هام انداختم گوشیم روبرداشتم
ونگاه اخر روتواینه به خودم انداختم که دراتاقم باز شد

–پریزادجان دخترم مهرباب اومده منتظرته

–باشه خاله الان میام

به سرعت از اتاق خارج شدم که دیدم همشون زل زدن به من لبخندمهمون لبای همشون
ازاینکه همشون وکنارم داشتم احساس ارامش میکردم

–من دیگه میرم فعلا خداحافظ

شادمهر بالبخند جذابی لب زد

–خوش بگذره بهتون

–ممنون

ازخونه خارج شدم همینکه درب خونه ارو بازکردم دیدمش که به درب ماشین تکیه زده و دست
به سینه ایستاده یه شلوار جذب کتون مشکی بایه تیشترت سفیدتنش بود و عینک افتابیش
بالاسرش

بالبخندبه سمتش رفتم

–سلام

–سلام خانومی خوبی

–مگه میشه توروببینم و خوب نباشم

–کوچولوی شیرین زبون

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بادلبری نگاهش کردم و سوارماشین شدم که اونم پشت فرمون نشست

–مهراب

–جان مهراب ،جونم عمرم

–کجامیخوایم بریم

–خودت میفهمی

ابروهاش روبالاداد که باخنده وکنجکاوی نگاهش کردم ماشین روروشن کرد وحرکت کرد

بعدبیست دقیقه بادیدن خونه اشون باتعجب نگاهش کردم

–مهراب چرااومدیم اینجا

–بریم توخودت میفهمی

چیزی نگفتم وباهم ازماشین پیاده شدیم مهراب اف اف روفشردبعدچندلحظه درب خونه

بازشد مهراب دستش روپشت کمرم گذاشتوبامهربونی لب زد

–خب خانومم نمیخوای بری داخل

سرتکون دادم و باقدمای اروم وارد خونه شدم بادیدن اون حیاط بزرگ خاطرات جلوچشمام

نقش بست هنوزنمیدونم تحمل دیدن خونواده ش رودارم یانه مخصوصا مادرشو حرفای

مادرش که اونروز توتالار به یادمیارم وقتی بغض توگلوی بابارو یادم میاد ازهمه متنفرمیشم

حتی خودم

حس کردم مهراب فهمیدبهم ریختم که دستم روتودستش فشردولب زد

–میدونم سخته اماازت میخوام ببخششون

باچشمای پرشده زل زدم توچشماش

استخاره عشق - فاطمه بامداد

که تو اغوشش فرورفتم

اغوشش عجیب ارومم میکرد مثل نوزادی که جز اغوش مادرش اغوش هیچکس رو نمیپذیره
بادستای ظریفم پیراهنش رو تومشتم فشردم وچشمام رو بستم باید نفرت رو همینجا دفن کنم
باید ببخشمشون نه به خاطر اینکه اونا لایق بخشیدن من هستن نه، به خاطر اینکه ارامش به
من وعشقم برگرده برای اینکه نفرت باعث میشه بعد ها بعشقم دچار مشکل وعذاب بشیم و
این هردومون رو نابود میکنه می ببخشمشون تا دلامون اروم بگیره تا بتونم کنار عشقم ازاین به
بعد خوشحال باشم وزندگی سراسر ارامش رو تجربه کنم مطمئنم اگه بابا هم بود بهم میگفت
اگه واقعا عاشق مهربابی ببخش، ببخش که خودت وعشقت اروم بگیرد حس میکردم قلبم اروم
شده دیگه خبری از اون نفرت نبود _بخشیدمشون ،مریم رو بخشیدم پدر مادرت رو وهرکسی که
بهمون ظلم کرد رو بخشیدم

مهرباب منو کمی از اغوشش جدا کرد و توچشمام زل زد که ادامه دادم

_بخشیدمشون نه اینکه اونا لایق بخشیدن باشن بخشیدم تا به قلبامون ارامش برگرده که فقط
تو قلبمون عشق ومحبت باشه نه نفرت ،هرچقدرم که عشقمون قوی باشه نفرت قلبمونو سنگ
میکنه بی رحممون میکنه و روزی میرسه که دیگه هیچ عشقی بهم نداریم من این ونمیخواهم
من میخوام فقط تو قلبم عشق باشه نه نفرت

_ازت ممنونم پریزاد ممنونم که یه فرصت دیگه به این عشق دادی ازت ممنونم که تنهام
نداشتی وترکم نکردی

دستش رو تودستم گرفتم و لب زدم

_پدر مادرت منتظر مون

کنار هم با ارامش به طرف ورودی خونه حرکت کردیم تمام وجودم سراسر ارامش بود و بس
هردومون خیلی سختی کشیدیم دیگه کافیه نمیخوام با نفرتی که هیچ نتیجه ای جز جدا کردن
من از عشقم نداره خودمو وزندگیمو نابود کنم میخوام زندگی کنم میخوام بازم خوشبختی رو
حس کنم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

به ورودی خونه که رسیدیم پدرومادر مهرباب مریم وشهاب رو دیدم لبخند ازلبم نرفت باید ازهمین لحظه به بعد برای عشقمم که شده عاشق این خونواده هم باشم بالبخند به همشون نگاه کردم ولب زدم

–سلام

مادرمهرباب با مهربونی به طرفم اومد ومن رو به اغوش کشید

–سلام عزیزم خوش اومدی

–ممنون

بعدمادرمهرباب باپدر مهرباب دست دادم که نگام کردولب زد

–خوش اومدی به جمع ما دخترم

–مرسی

خواستم به طرف مریم برم که خودش زودتربه طرفم اومد ومنوتوبغلش فشرد

–پریزادمن درحقت خیلی بدکردم ،میدونم که خیلی عذاب کشیدی میدونم که به خاطرمن چقدر درد وتحمل کردی اماازت میخوام منوببخشی میبخشی منو

بالبخند دستم رو روی گونه خیس اشکش کشیدم

–بخشیدمت

باشهاب به گرمی سلام واحوال پرسى کردیم و وارد خونه شدیم کنارمهرباب نشستم که دستش دورکمرم حلقه شدو دم گوشم لب زد

–عاشقتم به مولا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

همین حرفش کافی بود که وجودم پرشه از حسی که به شیرینی عسل توسلول سلول تنم
سرازیر شد

بالبخت چشمم رو بازوبسته کردم و لب زدم

من بیشتر

بعد دو ساعت و صرف شام منومهراب ازشون خدا حافظی کردیم مهراب منورسوند خونه

زیر دست ارایشگر نشسته بودم و فقط میکاپ صورتم مونده بود که بعد از سه ساعت اجازه
داد از جام بلند شم به خودم تواینه نگاه کردم به خواست خودم قرار شد جشن عقد و عروسی
روی کی برگزار کنیم تو لباس سفید بایقه پرنسسی که خط سینه ام معلوم بود و بانگینیای ریز
کار شده بود نگاه کردم تواین لباس مثل ملکه هاشده بودم ارایش فوق العاده ای روی صورتم
انجام شده بود که بیشتر از همه ارایش چشمها و خط چشمی که خیلی دقیق و ماهرانه انجام
شده بود و سایه خیلی کم رنگ پشت چشمم جذابیت چشمم رو بیشتر کرده بود و لبایی که با
رژ قرمز اتیشی بدجوری تو چشم بود همه موهام مدل پایین شننون کرده بود و تاج خیلی
ظریف مدل پرنسسی رو موهام گذاشته بود

پری برگرد ببینمت

به طرف تمنابریگشتم که بادیدم دستاش رو روی دهنش گذاشت و لب زد

والای خیلی ناز شدی

تو هم خیلی خوب شدی

بیچاره مهراب

مشت ارومی به بازوش زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–خیلی بیشعوری تمنا

–والا خب راست میگم

خواستم جوابش رو بدم که ارایشگر به طرفم اومد

–عزیزم اقادامد منتظرته

به تمنانگاه کردم و لب زدم

–بعداً حساب تورومیرسم دختره خیره سر

کمکم کردشلم رو بپوشم

بالبخند ازش فاصله گرفتم و به طرف خروجی سالن رفتم قلبم تندتر از همیشه میکوبیداروم
در سالن روباز کردم بادیدن مهرباب تواون کت شلوارمشکی و پیراهن سفید که عجیب جذاب
ترش کرده بود دلم براش ضعف رفت صورتش روشیش تیغ کرده بود و موهاش رو روبه
بالازده بود که چندتا تارازموهاش رو پیشونیش افتاده بود هر دو محو دیدن هم بودیم که دستم
روگرفت و بوسید دسته گل رزقرمز روبه طرفم گرفت

–تقدیم به ملکه زندگیم

باعشق دسته گل روازش گرفتم دستش روبه طرفم دراز کرد که دستم روتو دست بزرگ و مردونه
ش گذاشتم فشارارومی به دستم داد و اروم به طرف مازراتی قرمزش رفتیم لباسم خیلی بلند بود
و پفی و به سختی بااون کفش پاشنه ده سانتی راه میرفتم بالاخره رسیدیم به ماشین مهرباب
درب ماشین رو برام باز کرد و بهم کمک کرد بشینم تو ماشین وقتی کاملاً نشستم تو ماشین درب
ماشین رو بست و ماشین رو دورزد و خودش هم سوار ماشین شد

بالبخندی که جذاب ترش میکرد نگاهم کرد و گفت

–چطوری تا آخر مراسم دووم بیارم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بانازنگاهش کردم

_نمودونم که

_قربون حرف زدنت بشم من میخوای منوبیشتر از این دیوونه کنی باین دلبریات

چشمام روبه معنی مثبت بازوبسته کردم

_باشه خانوم خانوما

ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد اول ازهمه به اتلیه رفتیم ولی عکس باژستای مختلف گرفتیم فیلمبرداردست بردارنبود و تاکاری که میخواست روانجام نمیدادم ولمون نمیکرد بعد گرفتن کلی عکس فیلمبردار دست ازسرمون برداشت و اجازه دادبریم سوارماشین شدیم وبه طرف باغ حرکت کردیم بالاخره رسیدیم یه باغ که خیلی قشنگ چیده شدهدبود وفوق العاده بود باورود ماشینمون همه شروع کردن به دست زدن مهرباب ازماشین پیاده شد ودرب ماشین روبرام بازکرد اروم ازماشین پیاده شدم وکنارمهرباب ایستادم پدرمادر مهرباب بالبخند برامون دست میزدن همه بودن خاله وعمو شادمهروتمنا عسل و درسا خاله ودایی هام همه بودن عجیب جای مامان وبابام خالی بود اونقدر زیاد که چشمام پرشد ازاشک وبغض بدجور به گلوم چنگ زد خاله باظرف اسپند به طرفمون اومد وبرامون اسپنددودکرد

مهرباب خیلی سریع متوجه حالم شد

_خوبی زندگیم

_کاش امشب کنارم بودن جاشون خیلی خالیه همه هستن میبینی همه هستن مهرباب اما باباومامانم نیستن

سیک گلوش بالاپایین شد و کمرم رونوازش کردولب زد

_اوناکنارمونن پریزاد، اوناازاینکه توخوشحالی خوشحالن

نفس عمیقی کشیدم ولب زدم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

مطمئنم که کنارم هستن

دست مهرباب روفشار دادم وباهم از کنارمهمانها گذشتیم وسرجامون نشستیم بادیدن همون حاج اقایى که برامون صیغه موقت خونده بود با بهت و ذوق لب زدم

مهرباب یادته همین حاج اقابرامون صیغه خوند

مهربون نگاهم کرد

مگه میشه بهترین روززندگیمویادم بره اره یادمه. حاج اقا تو سرپاشدنم خیلی نقش داشت اگه رفیقم به حاج اقا نگفته بود نمیدونم چه بلایی سرم میومد حاج اقا خیلی بهم کمک کرد بهم میگفت اونروزویادته که اومدی پیشم که بدونی میتونی خوشبختش کنی یانه یادته اون استخاره ای که برات گرفتم بهت گفتم که استخاره ت خیلی خوب اومده اما نگفتم که بی هیچ مشکلی میتونی بهش برسی صبورباش مطمئن باش خدا کمکت میکنه به عشقت برسی،وقتی بهش گفتم که قراره باهم ازدواج کنیم بهم گفت خودش خطبه عقدمون رومیخونه نمیدونی چقدر خوشحال بود

لبخندرولبم پررنگ ترشد که حاج اقا لب زد

خب اگه اماده اید خطبه عقد روجاری کنیم

درسا وعسل دوطرف پارچه سفید رنگ رو گرفتن وتمناهم شروع کرد به ساییدن قند قران رو از روی سفره عقد برداشتم وازاینه به مهرباب لبخندزدم

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره کوثرروخوند وبعد دعای فرج روخوند

انکاح سنتی

خطبه عقدروخوند ولب زد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_دوشیزه مکرمه عروس خانوم پریزاد توحید ایابه بنده وکالت میدهدبامهریه معلوم شماروبه عقد دائم همیشگی وابدی مهرباب سلحشوردربیاورم

تمنا_عروس رفته گل بیاره

_برای باردوم عرض میکنم دوشیزه مکرمه عروس خانوم پریزادتوحید ایابه بنده وکالت میدهدبامهریه معلوم شماروبه عقد دائم همیشگی وابدی مهرباب سلحشوردربیاورم

تمنا_عروس رفته گلاب بیاره

_برای بارسوم عرض میکنم دوشیزه مکرمه عروس خانوم پریزادتوحید ایابه بنده وکالت میدهدبامهریه معلوم شماروبه عقد دائم همیشگی وابدی مهرباب سلحشوردربیاورم

تمنا_عروس زیرلفظی میخواد

مهرباب کلافه نگاهم کردکه اروم خندیدم تمنای شیطون

مادرمهرباب به طرفمون اومد یه جعبه قرمز رنگ مخمل مستطیلی به طرفم گرفت یه سرویس طلابانگینای ریزکارشده بود

_عروس خانوم وکیلیم

قراون رو بستم وبوسیدم به مهرباب نگاه کردم ولبخندزدم

_بااجازه امام زمان وپدرمادرم که درقیدحیات نیستن وبرادرم شادمهر و بقیه بزرگترای مجلس بله

همه شروع کردن به دست زدن

_مبارک باشه انشالا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

نوبت مهراب که رسیدم مهراب همون دفعه اول بله اروداد همه به این هول بودنش خندیدیم بعد امضا کردن دفتر تمنا و درسا حلقه هامون رو آوردن مهراب حلقه ارو توانگشتم فروکرد و پشت دستم رو بوسید

منم حلقه ارو تودست مهراب کردم و بازکل باغ پرشد ازدست وسوت وجیغ عسل باظرف عسل به طرفمون اومد

اول مهراب انگشتش رو تو عسل فروکرد و به طرف دهنم گرفت عسل روانگشتش رو خوردم و تا خواست انگشتش رو از دهنم بکشه بیرون محکم گاز گرفتم که دیدم از درد سرخ شده همه فهمیدن قضیه چیه و زدن زیر خنده بالاخره انگشتش رو ول کردم و انگشتم رو تو عسل فرو کردم که دیدم باشیطنت نگاهم میکنه

_تو که دلت نمیداد اینکار و بامن بکنی

چیزی نگفت ولی از چشمش معلوم بود الاناست که جیغ بکشم باترس ولرز انگشتم رو تودهنش گذاشتم اما هیچ دردی حس نکردم به جاش انگشتم رو بوسید و ول کرد

سرش رو به گوشم نزدیک کرد و گفت

_فکر کردی من دلم میاد جوجوم و اذیت کنم

سرم رو به معنی نه تکنون دادم

کم کم پیست رقص شلوغ شد و بعد چند ساعت نوبت رقص تکی منو مهراب رسید اروم از جامون بلند شدیم و اردپیست رقص شدیم که اهنگ تویی انتخابم بهنام بانی پلی شد

یه جوری جورم با دلت دیگه منو تو نداره

همش هواتو میکنه این دلی که بیقراره بخند عزیزم تو فقط آخه زندگی یه باره

خودم کنارت می مونم بیخیاله کل دنیا نه دیگه فکرشم نکن بیا تا بریم از اینجا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بریم یه جایی که فقط منو تو باشیمو دریا

دوست دارم دوست دارم با چه زبونی بهت بگم , بگم که عاشق شدم نکنی جوابم

دوست دارم دوست دارم تمومه دنیا هم بیان تویی انتخابم آره تویی انتخابم

شروع کردم به چرخیدن و اروم وهماهنگ اهنگ میرقصیدم به مهرباب اشاره کردم

خودتو نگیری واسمو یه کاری نکنی برم و چشات میگیره آدمو تا حالا اینجوری نبودم

تو که چال داری رو گونت شدم عاشقو دیوونت قلبم دیگه شده خونه ت شدی همه ی وجودم

دوست دارم دوست دارم با چه زبونی بهت بگم , بگم که عاشق شدم نکنی جوابم

دوست دارم دوست دارم تمومه دنیا هم بیان تویی انتخابم آره تویی انتخابم

باتموم شدن اهنگ همه برامون دست میزدن سرجامون نشستیم که زمان صرف غذاشدو بعد

غذابازم کلی رقصیدم وکلی کیف کردیم دیگه جشن تموم شد سوارماشین شدیم وبه طرف

خونه ای که چیده بودیمش حرکت کردیم

بعدبیست دقیقه رسیدیم به یه عمارت کوچولو

کناردرخونه ایستادیم که عمو دستم رو تودست مهرباب گذاشت ولب زد

_مهرباب جان ازهمین الان به بعد پریزادروبعدخدایمیسپارم به تو خیلی مراقبش باش مراقب

این عشق باشین

مهرباب مردونه باعمودست دادولب زد

_قول شرف میدم که همیشه کنارش باشم وتااخر عمرخوشبختش کنم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بعد خدا حافظی با همه وارد خونه شدیم همینکه درب خونه اروبستیم مهرباب یهو بغلم کرد که جیغ خفه ای کشیدم و دستام دورگردنش حلقه شد که با سرخوشی وارد اتاقمون شدیم منو اروم روی تخت تزیین شده از گلبرگ گذاشت و خودش کنارم نشست

– میدونی حاضرم همه چیم و بدم ولی فقط توروداشته باشم

تو چشمات غرق شدم که منو محکم تو بغلش گرفت و وجودم گرم حضورش شد

صبح بانوازش موهام چشمام روباز کردم زل زدم بهش که گونه ام روبوسید و لب زد

– خوبی

–اره خوبم

اروم از روتخت بلندشدم که کمرم تیرو حشتناکی کشید

–اخ

دستش رودور کمرم حلقه کرد و بانگرانی لب زد

–خوبی چراتنها از جات بلندشدی اخه

دستش رو زیر زانوم برد و منو بغل کرد و روتخت گذاشت

خواستم از جام بلندشم که بامهربونی بازوم رونوازش کرد و گفت

– بخواب تابایم

سرتکون دادم و زل زدم به سقف تا اینکه حضورش رو کنارم احساس کردم دستام رودور کمرش حلقه کردم و خودمو تو اغوشش پنهون کردم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–شیطنت نکن برات خوب نیست خانوم کوچولو اروم ازجات بلندشو بهت کمک کنم بری حمام
وان اب روبرات پرکردم

دست مهراب روگرفتم واروم ازجام بلندشدم .

–پریزادخوبی رنگت خیلی پریده ها

ازاینهمه نگرانش لبخندرولبم نشست باارامش نگاهش کردم

–نگران نباش خوب میشم

–ببخشید

باچشمای گردشده نگاهش کردم

–بی دلیل عذرخواهی نکن من حالم خوبه

درب سرویس گوشه اتاق خواب روبرام بازکرداروم وارد حمام شدم ودرب حمام روبستم خیلی
اروم توان درازکشیدم اب داغ حسابی دردم رو اروم کرد، کمی شامپومخصوص بدن رو داخل
اب وان که پربودازگلبرگای رزصورتی وسفید ریختم چشمم روبستم وازاینکه کنارمهرابم غرق
لذت شدم هرگزفکرنمیکردم روزی برسه که برگردم بهش وحالا کنارمه.
نمیدونم چقدر تو وان بی حرکت بودم که صدای نگران مهراب رو از بیرون شنیدم

–پریزاد،پریزادجان حالت خوبه

اروم گفتم

–خوبم مهراب

–مطمئنی،به چیزی نیازنداری

–نه فقط لطف میکنی یه دست لباس روتخت برام بذاری

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـباشه خانومم

ازوان خارج شدم زیردوش اب داغ ایستادم وبعدهشستن موهام تنپوشم روتن کردم وازحمام خارج شدم بادیدن اتاق خالی لبخندرولبم نشست مردمهربون من فکرهمه چی رو میکنه خیلی مراعاتم ومیکنه واین باعث میشه بیشترازقبل عاشقش بشم لباسام رو که یه تاپ گردنی سفید ودامن لی کوتاه بود پوشیدم جلوی اینه قدی ایستادم موهام روباسشوارخشک کردم و برس کشیدم یه تل کشی لی پاپیونی روموهام زدم یه خط چشم کوتاه وظریف پشت چشمام کشیدم ورژ سرخ ابی اکلیلی مایعم رو به لبام زدم عطرشکلاتم رو روخودم خالی کردم وبانازاز اتاق خارج شدم توعمارتی که چیده بودم چرخ میزدم کل دیزاین عمارت

سفید طلایی بود وهمه چی روبه یه دیزاین کارحرفه ای سپرده بودیم هربخش ازعمارت مخصوص جایی که بود طراحی ودیزاین شده بود بخش مهمانها با مبلاى مخمل قهوه ای سوخته چیده شده بود ویه فرش شیش متری ابریشمی دستبافت پهن شده بود پرده ها سفید قهوه ای بودن و سلطنتی لوسترای بزرگ وزیبا روی سقف اویزون بودن و ال ای دی شصت اینچ روی دیوار نصب شده بود

هال سفید طلایی کارشده بود مبلاى سفید طلایی سلطنتی فرش ابریشمی دستبافت شیش متری وسط هال پهن شده بود وپرده های سلطنتی سفید طلایی ال ای دی هفتاداینچ روی دیوارنصب شده بود و کنار دیوارها مجسمه های زیبایی چیده شده بود

اشپزخونه بزرگ و فول امکانات با دیزاین به رنگ استیل، تمام وسایل برقی به رنگ استیل بود وهمه چی از بهترین برند بود

به طرف سالن غذاخوری رفتم که مهرباب رو مشغول چیدن غذادیدم خیلی اروم ازپشت به طرفش رفتم دستام رو ازپشت دورکمرش حلقه کردم وسرم رو روی کمرش گذاشتم

ـبوی زندگیم میاد ،بوی عشقم

برگشت طرفم ومنو توبغلش گرفت موهام رواروم نازکردولب زد

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– نمیگی اینجوری میای پیشم سخته میکنم

سرتق ابرو بالا انداختم

– خدا نکنه

یه تایی ابروش رو بالاداد

– نمیتونم؟؟؟

– نوچ

– اونوقت چرا

– چون دلت نمیاد

دستش رو روی قلبش گذاشت

– ای شیطان از کجافهمیدی

– خب دیگه

– جون دلم زندگیم، خيله خب بیابشین

– نوچ اول توبشین

– یعنی چی

– یعنی همینی که بهت میگم

– پری جان خانومم ضعف داری بشین شیطونی نکن

– اول توبشین، تا تونشینی منم نمیشینم

– خيله خب از دست تو خانوم بلا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

یکی از صندلی ها رو عقب کشید و نشست روی پاش نشستم و زل زدم تو چشماش با چشمایی که برق میزد نگاهم کرد

دیدم نشستم

دستش دور کمرم حلقه شد و بالبخند لب زد

اره جاتم خیلی درست انتخاب کردی، خب شروع کن

به میز چیده شده نگاه کردم پربود از وسایل مقوی شیر، اب پرتقال، قهوه، چای، مربا، البالو، مربا هویج، حلوا، کره، پنیر خامه ای، گردو، عسل، تخم مرغ اب پز، نیمرو، سوسیس تخم مرغ، پنک کیک

اوووو چه خبره مهرباب چرا انقدر تدارک دیدی مگه ما چند نفریم

به ارومی دستش رو فرو کرد تو موهام

باید تقویت شی یادت که نرفته

دیگه اینهمه

اره

لیوان شیر رو تو دستم گرفتم و کمی از اون رو نوشیدم لقمه ای از نون سنگگ تازه با حلوا و کره و گردو گرفتم تو دهنم گذاشتم جرعه دیگه ای از شیر رو خوردم یه لقمه از نیمرو برای خودم گرفتم و به همین ترتیب هرچی که روی میز بود رو به اصرار مهرباب یه لقمه ازش خوردم دیگه در حال ترکیدن بودم

وای دارم میترکم مهرباب بذار از روپات بلند بشم

نچ بشین من راحتم، مطمئنی سیر شدی

اره دیگه دارم میترکم فکر نکنم دیگه بتونم نهاریاحتی شام هم بخورم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–بیایین مسکن و بخور دردکمرت رواروم میکنه

بعدخوردن مسکن به کمک مهرباب باهم وارد هال شدیم رومبل نشستیم ومهرباب هم کنارم نشست سرم رو روی شونه اش گذاشتم ولب زدم

–مهرباب

–جان مهرباب

–خیلی دوست دارم

–من بیشتر اونقدرزیادکه بعضی وقتامیترسم

–نتلس من کنالتم(نترس من کنارتم)

–قربون حرف زدنت برم من خانوم کوچولوی من

بالبخندنگاهش کردم

ساعت چهاربود که لباس پوشیدیم و باماشین به طرف بام تهران رفتیم وقتی رسیدیم ساعت هفت بود کنارهم شروع کردیم به قدم زدن

–مهرباب دلم میخواد بریم مسافرت

–توجون بخواه فقط کجا بریم

–اومم بریم مشهد

–چشم

کلی قدم زدیم گفتیم و خندیدیم این اولین روزمشترک منومهرباب بود

مهرباب

استخاره عشق - فاطمه بامداد

به اصرار پریزادیکم نشستیم که یهو سرش افتاد روشونه ام بهش نگاه کردم صورتش غرق خواب بود این دختر و بادنیاعوض نمیکنم بدون اون زندگی برام بی معنیه پوچ و تو خالیه اروم گونه اش رو بوسیدم دستام روزیرزانوهاش بردم و بغلش کردم و به طرف ماشین حرکت کردم انگار فهمیده که تو بغلمه که سرش رو چسبونده سینه ام بارسیدن به ماشیناروم گذاشتمش تو ماشین و پشت فرمون نشستم و با سرعت کمی حرکت کردم بارسیدن به خونه ماشین رو توحیات پارک کردم و اروم با احتیاط بغلش کردم به طرف اتاقمون حرکت کردم اتاقمون پر بود از عکسای دونفرمون عکسایی که کنار عشقم کلی خوش بودم و از ته دل خندیدم خدارو شکر که اون روزای وحشتناک گذشت خدارو شکر که ارامش بهمون برگشت روی تخت گذاشتمش واروم لباساش رو بالباسای راحتی عوض کردم لباسای خودم رو هم بالباسای راحتی عوض کردم و کنارش دراز کشیدم و بغلش کردم

پریزاد

صبح زود ترازمهراب از خواب بیدار شدم سرم روی بازوش بود و دستاش حصار تنم خواستم از بغلش بیرون بیام که حلقه دستاش رو دورم تنگ تر کرد

اروم بگیر و روجک

مهراب میشه ولم کنی میخوام برم دستشویی

باین حرفم دستاش رواز دورم باز کرد و لب زد

زود برگردیا

سریع از تخت پریدم پایین

به همین خیال باش

تا اینو گفتم چشماش باز شد که زبونم رو بیرون اوردم و براش دست تکون دادم که از تخت پرید پایین تا او مدم فرار کنم گیرم انداخت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خانوم کوچولوی من سرمن شیرہ می مالی ارہ

توچشماش بانفوذنگاہ کردم

– ارہ

– الان بہت نشون میدم تاوان اینکاریعنی چی

منو روتخت پرت کردوشروع کردبہ قلقلک دادنم اونقدر خندیدہ بودم کہ بہ نفس نفس افتادم
بادستای بی جونم دستاش روگرفتم

– توروخدا مہراب بسہ

ازگوشہ چشمم از خندہ زیاد اشک سرازیربودگونه اموبوسید وکنارم درازکشید

بعدیہ رب ازجام بلندشدم وبعدسرویس ازاتاق خارج شدم وارد اشپزخونہ شدم و یہ میزصبحانہ
دونفرہ چیدم و مشغول درست کردن غذا شدم کہ گوشی خونہ شروع کردبہ زنگ خوردنگوشی
روبرداشتم وجواب دادم

– بلہ

– سلام پری خوبی

– سلام عزیزم مرسی توخوبی شادمہرخوبہ

– خوبیم توخوبی مہراب خوبہ چخبرا

– سلامتیت ہیچی دارم فسنجون درست میکنم واسہ نہار

– زنگ زدم شام دعوتتون کنم خونہ ما

– چرا مگہ خبریہ

– بیاین خودتون میفہمین

استخاره عشق - فاطمه بامداد

تمنا استرس گرفتم چیشده

نگران نباش اتفاق بدی نیوفتاده فقط یکی هست که میخوادتومهراب روببینه
کی؟

بیاخودت میفهمی

تمنابگودیگه

بیاین امشب میفهمی

هوووو ف من که تاشب دق میکنم خيله خب باشه

کاری نداری عزیزم

نه به شادمهرسلام برسون خدافظ

توهم به مهراب سلام برسون، میوسمت فعلاخدافظ

گوشی روقطع کردم ومشغول شستن ظرفاشدم یعنی کیه که میخوادمنومهراب وببینه توفکرای
مختلفم غرق شده بودم که یهو ازپشت دستش دورکمرم حلقه شدوکنارشقیقه ام روبوسید

چیشده خانومم غرق فکره

برگشتم طرفش

امشب خونه شادمهر دعوتیم

چه خوب

تمنامیگه یکی میخوادمنو توروببینه

کی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–نمیدونم

– خيله خب بياصبحونه امون بخوريم شب ميفهميم كيه ديگه

سرتكون دادم وخواستم روصندلى بشينم كه ديدم اخم كرده داره نگام ميكنه

–چيزى شده مهرباب

–خودت چى فكرميكنى

–خب بگوببينم چيشده

به پاش اشاره كرد

–جات اينجاست يادت رفت

–سنگينم پات دردميگيره

–تونگران من نباش كارى كه بهت ميگم وبكن

–خيله خب بابا انقدر جدى نشو

ازجام بلندشدم وروپاش نشستم كه لبخندى بهم زدوگونه ام روبوسيد لبخندى به روش زدم
ومشغول خوردن صبحانه شديم

خيلى سريع از خوردن دست كشيدم ازجام بلندشدم وخودموسرگرم اشپزى كردم كه
بعدچنددقيقه مهرباب هم دست ازخوردن كشيد ولب زد

–دستت دردنكنه عشقم من يه سرميرم كلينيك برمىگردم

–باشه مراقب خودت باش

–چشم فعلا خدافظ

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خدافظ

بارفتن مهرباب منم مشغول تمیزکردن خونه شدم و بعد سه ساعت تمیزکردن خونه تموم شد لباسام رو برداشتم و وارد حمام شدم و یه دوش یه ربه گرفتم وارد آشپزخونه شدم و یه سر به غذاها زدم خورشت جا افتاده بود زیرش رو خیلی کم کردم و از آشپزخونه خارج شدم رومبل نشستم و به tv زدم که درب خونه باز شد سریع برای استقبال از جام بلند شدم و به طرفش دویدم دستام رو دور گردنش حلقه کردم

_سلام خسته نباشی اقاییم

_سلام مرسی عشقم

_تا توبری لباسات و عوض کنی منم میزنهار و میچینم

_باشه خوشگلم

گونه اش رو بوسیدم و ازش جدا شدم به طرف آشپزخونه رفتم و میزنهار رو با سلیقه چیدم که مهرباب وارد آشپزخونه شد و هر دو کنار هم مشغول خوردن شدیم _باین دستپختی که داری فکر کنم خیلی زود اضافه وزن بگیرم
بالبخت بهش نگاه کردم و چیزی نگفتم

بعد خوردن غذابه اصرار مهرباب، مهرباب ظرفای نهار رو شست و من به اتاق برگشتم و مشغول اتو کردن لباسایی که قرار بود امشب بپوشیم شدم کت شلوار سورمه ای رنگ با پیراهن چهارخونه قهوه ای زرشکی

مشغول اتو کردن لباسای خودم که یه سارافون چهارخونه قهوه ای زرشکی بود بودم که مهرباب وارد اتاق شد و رو تخت دراز کشید

_تموم نشد اینا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

نه هنوز

چیزی نگفت

بعدا تو کردن لباسابه مهرباب غرق خواب نگاه کردم ولبخندرو لبم نشست چقدر این مرد رودوست داشتم

اروم از اتاق خارج شدم وارد اشپزخونه شدم و مشغول درست کردن کیک یزدی شدم با این تفاوت که من داخل کیک یزدی گردومیریزم

بعد اینکه مواد کیک روتو قالبش ریختم داخل فر گذاشتم و خودم روصندلی نشستم ومنتظر پخته شدن کیکاشدم بعد پخته شدن کیکا رو داخل یه ظرف قلب شکل چیدم وروی کیکا باشکلات اب شده و اسمارتیس رنگی تزیین کردم

بعدشستن ظرفای کثیف از اشپزخونه خارج شدم و برگشتم به اتاقمون بادیدن مهرباب که بالشتم روبه جای من میون دستاش گرفته بود خنده ام گرفت اروم لباسایی که برای مهمونی انتخاب کرده بودم جوراب شلواری مشکی و سارافونم روبازیر سارافونی مشکیم برداشتم واز اتاق خارج شدم تو راهرو یه حمام دیگه هم وجود داشت وارد حمام شدم ویه دوش یک ساعته حسابی گرفتم از حمام خارج شدم و به اتاق برگشتم

مهرباب پاشو آماده شیم بریم

.....

اقایی پاشو دیگه

.....

نه اینطوری نمیشه به طرف حمام تواتاق رفتم و شامپو مخصوصش رو برداشتم اروم به تخت نزدیک شدم و شامپورو روی سرش ریختم یکم ش ریخت تو چشمای بسته ش که محکم چشماش رو فشرد و یهو روتخت نشست

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– اخخخ چشمم

زدم زیرخنده که اون چشمش روبازکردولب زد

– کارتوئه

به زورخنده ام روخوردم وبه طرف درب خروجی اتاق دوییدم که پرید پایین ومنو توبغلش گرفت

– دختر توچرا انقدر شیطونی اخی

– تقصیرخودته صدات کردم بیدارنشدی خودت مجبورم کردی خب

با ابروهای بالارفته سرتکون داد

– که اینطور

تاخواستم بفهمم چیشد حس کردم لپم داره کنده میشه

جیغ بلندی کشیدم که ولم کرد دستم رو روی قسمتی که گازگرفت گذاشتم اذردچشمام پراشک شده بود

– پریزادخوبی

بهش نگاه نکردم دلم نمیخواست اشک چشمام و ببینه

– به من نگاه کن

خواستم مقاومت کنم که به زوربادستش سرم رو بلندکردتوچشمام زل زد

– خیلی دردت گرفت

– نه خوبم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– پس چراچشمات پرشده دست و بردار ببینم چه غلطی کردم

– بروحموم مهرباب هیچی نشده

– بهت میگم دستتو بردار ببینم چه غلطی کردم

به زور دستم رو ازگونه ام برداشتم بادیدنش صورتش از عصبانیت قرمز شد

– لپت سوراخ کردم بعدتو میگی چیزی نیست

محکم کوبید رودهنش که ترسیده نگاهش کردم

– خاک تو سرمن، چطور دلم اومد این بلاروسرت بیارم

– مهرباب من خوبم

چیزی نگفت وبدون حرف وارد حمام شدازجام بلندشدم وبه صورتم نگاه کردم صورتم سفیدبود
و یه قسمت دایره شکلی جای دندونای مهرباب بود الان من چجوری این وپنهون کنم اخخ
مهرباب ازدست تووو

شروع کردم باکرم پودرمحوکردن کبودی بعد مشغول ارایش صورتم شدم یه خط چشم ظریف
وکوتاه پشت چشمم کشیدم ورژرزشکی رنگی به لبام کشیدم که مهرباب ازحمام خارج شد
بهش نگاه کردم

– عافیت باشه

– جاش دردمیکنه

اونقدر با نگرانی اینو گفت که دلم سوخت براش چقدر به فکرمه

– نه

– واقعا

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ـاهوم بیوش لباساتوکه خیلی دیرشده

ـخیله خب

بعداماده شدن مهرباب باهم ازخونه خارج شدیم وبه طرف خونه شادمهر رفتیم بعدبیست دقیقه رسیدیم به خونه اشون ماشین روپارک کردیم و اف اف روفشردم که درب باصدای تیک بازشدواردخونه شدیم که شادمهر و تمنا به سرعت به استقبالمون اومدن و به گرمی باهامون احوالپرسی کردن وارد خونه اشون شدیم بادیدن ارمین شوکه سرجام ایستادم خنده رولیم خشک شد این اینجاچیکارمیکرد چرااین شکلی شده صورتش رنگ پریده و زیرچشماش گودرفته بود زل زده بود به صورتم

ـپس باهم ازدواج کردید

اونقدر توصداش بغض بود که دلم گرفت

ـیعنی انقدر ازمن بدت میومد

ـاینجاچخبره

برگشتم به طرف تمنا وشادمهر

شادمهر شونه ام روفشردولب زد

ـخیلی دنبالت بود امشب داره ازایران میره ازم خواست برای آخرین باربینت

ـمنوببخش من خیلی اذیت کردم

نمیدونستم چی بگم که به طرفم اومد وجلوی مهرباب بغلم کرد حس کردم روح ازتنم رفت خواستم ازبغلش خارج شم اما زورم بهش نمیرسید داشت خفه ام میکرد

باچشمای پرازاشک شده به مهرباب که از شدت عصبانیت قرمزشده بودنگاه کردم

ـمهرباب

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– جان، جانم

– کمکم کن داره خفه ام میکنه

به طرفمون اومد ویهو ارمین وازم جدا کرد و با عصبانیت داد زد

– بار آخرت باشه که به ناموسم نزدیک میشی فهمیدی

ارمین پوزخندی به مهراب زد و لب زد

– ناموس تو تا ابد عشق منه تا ابد

به من نگاه کرد و بامهربونی گفت

– همیشه به فکرتم هراتفاقیم که بیوفته ازهیچی نترس من باز عاشقتم خب میتونی برگردی بهم

بامشتی که مهراب تو صورتش زد پرت شد و زمین از ترس جیغ کشیدم که روسینه ش نشست و عریده زد

– عوضی

همینطور پشت سرهم میزدش و ارمین هم هیچ تلاشی برای کنار زدن مهراب نداشت به معنای واقعی داشت میکشتش که جیغ زدم

– مهراب تو رو قران ولش کن

بهم نگاه کرد از شدت ترس زانو هام میلرزید و روزمین افتادم که ارمین رو کنار زد و دوید طرفم و منو تو بغلش گرفت و لب زد

– هیشششش، ببخشید، ببخشید غلط کردم

اما دست خودم نبود تمام تنم خیس عرق شده بود و تنم به شدت میلرزید

استخاره عشق - فاطمه بامداد

– پریزاد تور و خدا اروم باش خب

صداش رومیشنیدم اما چشمام بسته شد و دیگه چیزی نفهمیدم

باحس سوزش دستم چشمام رو اروم باز کردم بادیدن مهراب که هراسون نگاهم میکرد اشک رو ملحافه روی بالشت چکید

– گریه نکن غلط کردم، غلط کردم زندگیم

– خیلی ترسیدم

– ببخشید

– مهراب، چرا صدا مون میشنیدی چرا هر چه قدر میگفتم بس کن گوش نمیکردی میخواستی بکشیش، میخواستی بازم طعم ازدست دادنتو بچشم

هق هق میکردم مهراب خواست بغلم کنه که خودمو کشیدم کنار

با غم نگاهم کرد

که با دلخوری چشم ازش گرفتم با او مدن پرستار لب زدم

– کی میتونم مرخص شم

– سرمت که تموم شه مرخصی

سرتکون دادم و دیگه چیزی نگفتم که از اتاق خارج شد به سرمم زل زدم و اشکام بندنمیومد بعد یکساعت سرمم تموم شد خودم سرم رواز دست دراوردم که دستم پرشداز خون

– چیکار کردی پریزاد

توجهی به مهراب نکردم و از جام بلند شدم از اتاق خارج شدم و به طرف صندوق رفتم بعد حساب کردن از بیمارستان خارج شدم با دوو به طرف خیابون حرکت کردم که مهراب دادزد

استخاره عشق - فاطمه بامداد

– پریزاد و ایستا

نمیدونم چرا ولی ایستادم که ماشینش جلوپام ایستاد بدون هیچ حرفی نشستم تو ماشین
و باهم برگشتیم خونه

سه روز از قهرم بامهراب میگذشت که مهراب و شادمهر و تمنا وارد خونه شدن مهراب کنارم
نشست و دستم رو گرفت

– پریزاد چیکار کنم که منو ببخشی

بهش نگاه کردم

– میدونی چی خیلی اذیتم میکنه؟ اینکه تو بهم اعتماد نداری

– کی همچین حرفی زده

– آگه داشتی با حرفای اون عصبی نمیشدی

– پریزاد اون داشت جلومن بهت میگفت برگرد بهش

– مگه من میخواستمش هانن مگه من میخواستمش

زدم زیر گریه که منو تو بغلش گرفت خواستم پیش بزنم که محکم تر بغلم کرد

– حق باتوئه من اشتباه کردم فقط تو رو خدا دیگه گریه نکن

به شادمهر که اشاره کرد قبول کنم نگاه کردم و دستام دور کمر مهراب حلقه شد

– قربونت برم که انقدر دلت نازکه، خب به خاطر جبران خطایی که کردم تصمیم گرفتم همگی بریم
مشهد چطوره

با خوشحالی سرتکون دادم که گونه ام رو بوسید و لب زد

– فقط زودتر چمدون تو ببند که امشب پرواز داریم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از جام بلندشدم و لب زدم

– تمنایا کمک کن بهم

به همراه تمنایا و اوراق شادی که تمنای لب زد

– پریزاد تو رو خدا ما رو ببخش ما نمیدونستیم اینطوری میشه

– دیگه بهش فکر نکن

چمدونم رو برداشتم هرچی که فکر میکردم نیاز دارم رو داخلش چیدم ساعت هشت همگی آماده به طرف فرودگاه رفتیم تو هوا پیما من کنار مهربان نشستم و تمنایا و شاد مهربان هم سرم رو گذاشتم روشونه مهربان و چشمم رو بستم این چند روز خوب خوابیده م الان حسابی خسته م

– پریزاد

به زور چشمم رو باز کردم

– چیشده

– بلند شو رسیدیم

به کمک مهربان از جام بلندشدم هنوز یکم خوابالو بودم درست پله هوا پیما رو ندیدم و خوردم زمین مهربان سریع کمکم کرد از جام بلندشدم

– خوبی چیزیت که نشد

– نه خوبم چیزی نیست

– میشه اول بریم حرم

نگاهم کرد

– اول بریم استراحت کن بعد چشمات درست باز نمیشه

استخاره عشق - فاطمه بامداد

_خوبم به خدا خوبم

_خیله خب باشه

یه ماشین گرفتیم و رفتیم حرم بادیدن گنبد طلاییش بغض چنگ زده گلوم خیلی وقته
دلنگشم خیلی وقته که دلم میخواد ببینمش به مهراب نگاه کردم

_من دیگه فعلا میرم

_مراقب خودت باش

_توهم همینطور

باتمنابه طرف بازرسی بانوان رفتیم بعد از بازرسی بهمون اجازه دادن وارد حرم بشیم اون لحظه که
وارد حرم شدم بغض بی هوا شکست

دستم روروی سینه ام گذاشتم وبه اقا سلام کردم به همراه تمنا تو اون جمعیت زیاد بالاخره
تونستیم به ضریح دست بزنیم صورتم و چسبوندم به ضریح و چشمم رو بستم و اشکام رو گونه
ام سرخورد

سلام اقا، سلام آقای مهربون، اومدم پیشته که ازت بخوام، ازت بخوام که برام دعا کنی تا حاجت
دلمو بدی اقا ازت میخوام دیگه نذاری چیزی بین منو عشقم فاصله بندازه دلم میخواد برای
همیشه کنارش باارامش و خوشبختی زندگی کنم

اونقدر گریه کردم و از امام رضا خواهش کردم که تمنا دستمو گرفت و گفت

_اجی شادمهر زنگ زد گفت منتظر مونن بیابریم باز میایم

سرتکون دادم و از جام بلند شدم و همراه تمنا از حرم خارج شدیم تو صحن ایستاده بودیم که یهو
حس کردم کسی دستم و گرفت برگشتم بادیدن مهراب لبخند زدم امام مهراب با اخم نگاهم
کرد و گفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–چقدر گریه کردی که انقدر چشمت قرمز شده

خجالت کشیدم کنارشادمهر و تمنا اینو بهم گفت انگار فهمید که دستم رومحکم تودستش فشرد

–خب دیگه بریم هتل یکم استراحت کنیم شب بازم میایم حرم

سرتکون دادیم واز صحن خارج شدیم مهرباب برای یه ماشین دست تکون دادو ادرس هتل

روگفت منو تمنا وشادمهر عقب نشستیم ومهرباب جلونشست

بعد پنج دقیقه رسیدیم به هتل مهرباب کرایه اروحساب کرد از ماشین پیاده شدیم یه هتل خیلی

شیک بانمای سفید مشکی وارد هتل شدیم مهرباب به طرف مسئول هتل رفت وبعد چند دقیقه

به طرفمون اومد

–بیاین بریم واحدامون آماده اس

به طرف اسانسور رفتیم وارد اسانسور شدیم که شماره ۷ روفشرد بعد چند لحظه اسانسور ایستاد

از اسانسور خارج شدیم دوتا واحد بافاصله نسبتا خوب وجود داشت مهرباب یکی از کارتهارو به

طرف شادمهر گرفت

–این کارت اتاق شماست

برای تمنا وشادمهر دست تکون دادم وبه همراه مهرباب وارد واحدمون شدیم یه سویت شصت

متری با دوتا تخت دونفره یه الی دی کوچیک و میزارایش واینه قدی و میزنهارخوری یخچال

کوچیک وهرچیزی که نیاز بود

مهرباب چمدونها رو کنار تخت اول گذاشت وبهم نگاه کرد

–بپر بغلم که توهمین چند ساعت کلی دلم برات تنگ شده

لبخند رو لبم نشست لباسام روبایه تاپ شلوارک عوض کردم روتخت کنارش دراز کشیدم سرم رو

روی سینه اش گذاشتم و چشمام رو بستم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

غرق خواب بودیم که باصدای در اروم چشمم روبازکردم

–مهراب

–جانم

–درمیزنن

–خیله خب توبخواب من الان میرم ببینم کیه

بازچشمم روبستم که مهراب ازجاش بلندشدوبه طرف دررفت

–باشه فعلا خوابه ،خیله خب یه رب دیگه میایم

بعدچندلحظه حس کردم داره باموهام بازی میکنه

–زندگی مهراب نمیخوای بیدارشی

اروم چشمم روبازکردم که لب زد

–شادمهروتمنامیگن بریم یه چرخ بزنین ماهم بریم یانه

–الان آماده میشم

اروم ازروتخت بلندشدم وواردسرویس شدم چندمشت اب سرت به صورتم پاشیدم واز سرویس خارج شدم جلوی اینه ایستادم وباحوله ام دست وصورتم روخشک کردم چمدونم روبازکردم یه مانتو زیتونی باشال وشلوارمشکی تنم کردم یه رژ قرمز و خط چشم هم کافی بود برگشتم به طرف مهراب که یه تیشرت زیتونی باشلوارکتون مشکی تنش بود

–خب خانومم آماده ای

سرتکون دادم که بازوش روبه طرفم گرفت دستم رودوربازوش حلقه کردم واز اتاق خارج شدیم وباسانسور واردلابی هتل شدیم که شادمهروتمنا رومنتظر دیدیم که نشسته بودن بادیدنمون

استخاره عشق – فاطمه بامداد

از جاشون بلند شدن وبه طرفمون اومدن به همراه هم از هتل خارج شدیم و به اصرارمون تمنا پیاده به طرف بازار رضارفتم بعد از بیست دقیقه رسیدیم به بازار بادقت به مغازه های مختلف نگاه میکردیم وهرچی که خوشمون میومد از لباس گرفته تا خوراکی میخریدیم و مهرباب وشادمهرهم فقط باخنده حساب میکردن وچیزی نمیگفتن خریدکردنمون تا دوازده شب طول کشید زمانی از خریدن دست برداشتیم که دستای مهرباب وشادمهر دیگه جایی برای نگه داشتن ساکای خرید نداشت

دستم رو روی دلم گذاشتم ولب زدم

_مهرباب خیلی گرسنه امه بریم شام بخوریم بعد برگردیم هتل

واردیه رستوران کوچیک اما شیک وخیلی تمیز شدیم ویکی از میزهاروانتخاب کردیم همگی کباب سفارش دادیم مهرباب باخنده نگام کردوگفت

_هرچی توبازار بود وخریدینا

_حالا بقیه اش بمونه واسه فردا

بااین حرفم قیافه شادمهر ومهرباب وارفت منوتمنا باصدای بلندزدیم زیرخنده که صدای گریه یه بچه توجه امون رو به خودش جلب کرد به طرف صداسربگردوندم بادیدن یه پسرکوچولوکه بهش میخورد شیش هفت ماهش باشه نگاه کردم اونقدر نازبودکه حدنداشت تپل میل و کوچولو دلم طاقت نیاورد ازجام بلندشدم وبه طرف زن ومردی رفتم که سعی میکردن بچه ارواروم کنن کنارشون ایستادم ولب زدم

_سلام،چراگریه میکنه

زن جوون باکلافگی نگاهم کرد

_نمیدونم فکرکنم لج گرفته

_میشه یه لحظه بدینش به من

استخاره عشق – فاطمه بامداد

سرتکون دادوبچه ارو گذاشت توبغلم

شروع کردم به تکون دادن بچه واروم نازکردنش بعدیه رب توبغلم خوابش برد بالبخنددست
تپل وکوچولوشو بوسیدم وگذاشتمش توبغل مامانش

واقعازت ممنونم نمیدونستم چجوری ساکتش کنم

خواهش میکنم بیشتر مراقبش باشین با اجازه تون من دیگه میرم فعلا

برگشتم سرجام که دیدم مهراب یه جور خاص نگاهم میکنه نمیدونم چرا ولی ازطرز نگاه
کردنش دلم زیرورو شد باوردن غذا مشغول خوردن شدیم اما تا آخر مدت زمان خوردن غذا مهراب
همونطور نگاهم کرد بعد خوردن غذا وحساب کردن از رستوران خارج شدیم وباژانس برگشتیم
هتل خسته وکوفته برگشتیم به اتاقمون لباسام رو عوض کردم ومشغول برس کشیدن موهام
شدم که مهراب کنارم ایستاد ولب زد

تومادر خیلی خوبی میشی ،اینوامشب فهمیدم وقتی دیدم انقدر مهربون برای یه بچه ای که
اصلانمیشناسی وقت میذاری وبهش محبت میکنی قطعاً به بچه ای که از وجودته خیلی
بیشتر محبت میکنی مطمئنم که همه به بچه هامون حسادت میکنن به خاطر داشتن
مادر خوبی مثل تو

باصورتی که از خجالت رنگ گرفته بود نگاهش کردم که به طرفم اومد و منوبه اغوش
کشید دستش رو روی شکمم گذاشت و لب زد

به بچه امون حسودیم میشه

با تعجب نگاهش کردم که شکمم رو نوازش کرد و ادامه داد

که نه ماه تو وجودت رشد میکنه و هر لحظه کنارت

نمیدونی چقدر غرق لذت میشم وقتی به این فکر میکنم که ثمره عشقمون بچه هایی
از وجود تو هستن بچه هایی که مادرشون تویی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

خودمو تو اغوشش مخفی کردم

صبح به همراه مهراب و شادمهر و تمنا اول حرم رفتیم و یه دل سیر زیارت کردیم و بعد کلی چرخیدیم و کیف کردیم و شب خسته و کوفته برگشتیم هتل صبح پرواز داشتیم برای تهران

حالم خیلی غریب بود در کنار همه خوشی که بهم گذشت یه غمی رو دلم سنگینی میکرد توهمین دوروز عجیب به این جا وابسته شدم و این فکر که از فردا دیگه نمیتونم بیام حرم حالمو بدمیکرد در حال مرتب کردن چمدون بودم بابغضی که یهو تو گلویم نشست مهراب رو صدا زدم

-مهراب

-جانم

-میشه بهم یه قولی بدی

-چی

-که هر سال یه دفعه منوبیاری مشهد

دستش رو روی چشمش گذاشت و لب زد

-به روی چشمم

-قول

-قول مردونه

دلم اروم گرفت و تونستم برگردم تهران

روزها به سرعت میگذشتن و از ازدواج منو مهراب سه سال به سرعت گذشت سه سالی که کم نبود از مشکلات اما همینکه مهراب کنارم بود باعث میشد بتونم از پیشش بربیام سه سالی که هم غم داشت هم شادی

استخاره عشق - فاطمه بامداد

بعضی اوقات اونقدر از دست هم عصبی بودیم که هردو فراموش میکردیم چه حس بهم داریم اما بالاخره اروم میشدیم و باهم به این روزا میخندیدم

بعد اینکه مدرک ارشدم رو گرفتم ترجیح دادم یکم به خودم استراحت بدم برای فارق التحصیلیم یه جشن کوچیک ترتیب دادم که شادمهر و تمنا درس و غسل و خونواده مهرباب بودن و پدر مادر شادمهر اما هرکاری میکردم که بخوام کارم روانجام بدم نمیتونستم هی سرم گیج میرفت و بیحال میشدم از اینکه نمیتونم هیچکاری انجام بدم کلافه و عصبی بودم بالاخره به هر بدبختی بود تونستم کارام روانجام بدم اما با هزار تا مصیبت هرکاری که انجام میدادم نیم ساعت بیحال میشستم تا بتونم پاشم و به بقیه کارام برسم به غذا درست کردن که رسیدم جونم بالا اومد تا تونستم مایچه بپزم و مرغ درست کنم انگار توی مرغ فروشی حضور داشتم تمام بوی مرغ و ماهیچه تو بینیم بود جونم به لبم میکرد از صبح تنها بودم و تا تونستم گریه کردم و به خودم لعنت فرستادم که این جشن گرفتن از کجا اومد انقدر حالم بد بود که نهار هم نخوردم بارنگ روی پریده بالاخره همه ی کارارو انجام دادم چند نوع غذا درست کردم باقالی پلو با ماهیچه زرشک پلو با مرغ الویه ، فسنجون

فقط یه ساعت به اومدن مهمونا مونده بود که یه دوش یه ربه گرفتم و سریع لباسی که خریده بودم رو تنم کردم یه پیراهن بلند ابی اسمونی کار شده اما هرکاری کردم نشد زیپ لباسم که از کنار پهلوم بود رو بندم کلافه جیغی کشیدم و روتخت نشستم

یعنی چی من که چاق نشدم پس این چه مریضی بود که بهش دچار شدم باشنیدن صدای اف اف محکم کوبیدم رو سرم و بالباسی که زپیش باز بود از اتاق خارج شدم و به صفحه مانیتور اف اف نگاه کردم بادیدن درسا سریع در روزدم بعد چند لحظه وارد خونه شد خیلی خوشگل و شیک بالبخند بهم نگاه کرد و خواست حرفی بزنه که بادیدنم چشماش گرد شد و با تعجب گفت

- پریزاد چیزی شده

- خوش اومدی، مثلاً چی

- چرا این شکلی شدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

– خیلی افتضاحم نه؟؟؟

زدم زیرگریه

هول کرده لب زد

– نه نه، فقط یکم رنگت پریده چرا زیپ لباستونمیبندی

– هرکاری میکنم این بی صاحب بسته نمیشه

– خيله خب صاف وایستا ببینم میتونم ببندمش یانه

به خواست درسا صاف ایستادم هرکاری کردنتونست زیپ لباس روببنده

باهق هق دماغم روبالاکشیدم ولب زدم

– حالامن چه گلی توسرم بریزم

– ای لباس ومگه کی خریدی

– همین یه ماه پیش وقتی اینوخریدم اتفاقابرام گشادم بودنمیدونم چرا یهوانقدربرام تنگ شده

– وا، یعنی ازیه ماه پیش تالان انقدر چاق شدی

سرم روبا بیچارگی تکون دادم

– خيله خب به جای گریه کردن بیابریم ببینم چیکارمیتونیم بکنیم

– چیکاربکنیم به نظرت امشب وچیکارکنم من چی بیوشم اخه

– بیابریم نگران نباش

به طرف اتاق رفتیم درب کمد روبازکردم وبه لباسام نگاه کردیه پیراهن بنفش که تاروی زانوبود
وساده ساده بود روبه طرفم گرفت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–اینوپوشم خیلی ساده اس درسا

–هرچی ساده تر قشنگ تر پوش اگه بدبودیکی دیگه پیدامیکنیم خب

به اجبار پیراهن روتنم کردم این لباس زیپ نداشت و خدا روشکر اندازه ام بود

–خیلیم خوبه ازاینی که خریدیم بهتره

باغم بهم خودم تواینه نگاه کردم ازهیچی بهتره اما اونی نیست که من میخواستم لبام رو
روهم فشردم تابغضم سربازنکنه

–بیابشین یکم ارایش کن

سرتکون دادم وروی صندلی نشستم اما تا درسا میخواست ارایشم کنه بوی مواد ارایشی باعث
میشد مانعش بشم

–پریزادمیذاری کارموبکنم یانه الان مهمونا میان هنوزاماده نیستی

–خب چیکارکنم فکرکنم لوازم ارایشم تاریخ انقضاشون گذشته بین چه بوی بدیمیده

کرم پودر روبه طرف بینیش گرفتم که بوکردوباتعجب گفت

–وا،کجاش بوی بدمیده اینکه خیلی خوشبوئه

هرجوری بود به هر جون دادنی درساکمی ارایشم کردبه موهام که رسید تااومد موهام رو یه
مدل خیلی ساده شنیون کنه چنان جیغی کشیدم که بیچاره زهره ترک شد

–ایییی،وای خدا موهام وای سرم داره اتیش میگیره

ترسیده بهم نگاه کردولب زد

–پریزادچت شده توچرا اینجوری میکنی اخه من که کاری نکردم هنوز

–خیلی موهاموکشیدی

استخاره عشق – فاطمه بامداد

نه به خدا تازه داشتم موهاتو جدامیکردم کارمو شروع کنم

نمیدونم ولی خیلی دردم گرفت ،بیخیال همه موهامو اتوبکش بریزم سرم خیلی دردمیکنه

باشه

بعدا تو کردن موهام مهمونا به ترتیب یکی یکی اومدن شادمهرو تمنا و پدرا مادر باهم غسل بعد
ودراخر خونواده مهرباب هرکدومشون که می اومدن بادیدنشون خیلی بیحال سلام واحوالپرسی
میکردم و این همشون رومتعجب کرده بود تا اینکه مهرباب اومد وگونه ام روبوسید

تواشپزخونه بودم که درسا و تمنا وارد اشپزخونه شدن

پریزاد خوبی

نه حالم اصلا خوب نیست نمیتونم هیچ کاری روانجام بدم میشه شماها از مهمونا پذیرایی
کنید واقعا شرمنده ام

باشه گلم تو برو پیش مهرباب کارارو بسپار به ما

سرتکون دادم وبی رمق به طرف مهمونا رفتم و کنار مهرباب نشستم مهرباب دستش دورشونه ام
حلقه شدومنو به خودش نزدیک کرد

حال خانوم خوشگل خودم چطوره

خوب نیستم مهرباب اصلا حالم خوب نیست

نگران نگاهم کرد

چرا چیشده

نمیدونم فقط داره از یادرم میاره

داری میترسونی منوها

استخاره عشق – فاطمه بامداد

–مهراب خیلی خسته ام میشه زودتراین جشن و تموم کنیم

–باشه ،باشه هرچی توبخوای

ساعت نه شب بود که مهراب به درسا وعسل و تمناگفت میزشام روبچینن وهمه به طرف سالن غذاخوری رفتیم بادیدن غذاهای روی میز دلم زیرروشد اما بافشردن دستم تحمل کردم و کنارمهراب وبقیه نشستم همه مشغول خوردن شدن ومن فقط کمی سالاد برای خودم ریختم وشروع کردم به خوردن

–پریزادجان چراهیچی نمیخوری

–نمیتونم بخورم

–چرا

–غذاهای رومیزداره حالموبهم میزنه

–اخه چرایهواینطوری شدی

–نمیدونم نمیدونم بعدادرباره اش حرف میزنیم

بعدخوردن غذا بچه هامیز شام روجمع کردن نمیدونم اگه اواننبودن من امشب بایدچه غلطی میکردم حس میکردم جونم داره ذره ذره اب میشه بااوردن کیک وتبریکای مهمونا بیحال کیک بریدم و بعدخوردن کیک انگار همه فهمیده بودن حالم زیادخوب نیست که ازمون خداحافظی کردن ورفتن باخالی شدن خونه روی کاناپه بی جون افتادم که مهراب دویدد طرفم

–یا ابوالفضل پریزادپریزاد جان چیشدی اخه

–مهراب خوابم میاد میشه بریم بخوابیم

–اره قربونت برم اره چرانمیشه

استخاره عشق – فاطمه بامداد

منوبغل کردو وارداتاقمون شدیم منوروتخت گذاشت دستش روگرفتم و وادارش کردم روتخت
درازبکشه سرم روروسینه اش گذاشتم وخودم رو مثل یه بچه که به مادرش میچسبونه
چسبوندم به مهراب

حالت خوب نیست پریزاد امشب اصلا حالت خوب نبود

مهراب تو منودوسم داری

معلومه که دوست دارم ،من عاشقتم توتمام زندگیمی مگه میشه دوست نداشته باشم
سرموبیشتر به سینه اش فشردم و چشمام روبستم عجیب توبغلش اروم بودم نمیدونم
چیشدکه خوابم برد اما یهواز خواب پریدم و بابغض مهراب روصدازدم
مهراب

سریع چشماش روبازکرد و با نگرانی لب زد

جانم چیشده

دلم اش رشته میخواد

باتعجب نگام کرد

پریزادجان ساعت پنج صبح خانومم الان که جایی بازنیست صبح میرم برات میخرم
حالا بخواب

تاخواست بخوابه زدم زیرگریه که هراسون کنارم نشست

مهراب میگم دلم اش رشته میخواد بعدتو داری میخوابی

باشه باشه قربونت برم توگریه نکن من هرجوری شده برات اش رشته گیرمیارم

استخاره عشق - فاطمه بامداد

ساعت پنج صبح مهرباب روفرستادم دنبال آش رشته تامهرباب برگرده من هزارباربهبش زنگ زدم بالاخره بعدنیم ساعت مهرباب بایه ظرف اش رشته وارداتاق شد کنارم نشست و ظرف اش رشته اروگرفت طرفم بدون اینکه ازش تشکرکنم تندتندپشت سرهم شروع کردم به خوردن اش رشته که پریدتوگلوام داشتم خفه شدم که مهرباب شروع کردبه ضربه زدن به پشتم بعدچندلحظه خوب شدم که مهرباب نگران لب زد

اروم بخور داشتی خفه میشدیا

همین یه کلمه کافی بود تا همین یه لحظه خوشی که ازخوررن اش رشته بهم دست داده بودازبین بره وبزنم زیرگریه چنان گریه میکردم که انگارمهرباب باهام دعاا کرده مهرباب بهت زده نگاهم میکردکه با حق حق لب زدم

یعنی...چی...یعنی منخرسم

نه بخدامن منظورم این نبود

جیغ زدم

خودت گفתי اروم بخورداشتی خفه میشدی

شروع کردم به زدن توسرم هریه ضربه ای که توسرم میزدم حس میکردم جونم میره

اره من هیولام ،ولی خب دست خودم که نیست نمیدونم چه مریضی گرفتم نمیدونم چم شده

مهرباب هرکاری میکردارومم کنه نمیتونست وتاصبح گریه کردنم ادامه داشت تااینکه بیهوش شدم

وقتی بیدارشدم دیدم مهرباب کنارم نیست پریدم ازتخت پایین و کل خونه اروگشتم و وقتی دیدم مهرباب خونه نیست زدم زیرگریه چرا رفته یعنی کلینیک بیشترازمن براش اهمیت داره که یه امروزوپیشم نموند

استخاره عشق – فاطمه بامداد

خودمم میدونستم دارم چرت میگم اما نمیدونم چرااون لحظه نمیتونستم به خودم پیام
تاوقتی مهرباب بیادجلوی درخونه نشستم و یه سره گریه کردم مهرباب که وارد خونه شدبادیدنم
جاخورد

–پریزاد،توچرا اینجانشستی

دوباره گریه اروازسرگرفتم

–مگه برای تواهمیتی هم داره

کنارم نشست ولب زد

–چی داری میگی معلومه که مهمه

–پس چرا امروز رفتی کلینیک

–خب چندتاجراحی داشتم بایدمیرفتم کلینیک

–تومریضاتوبیشترازمن دوست داری،مگه ندیدی حالم بده چرانمونی پیشم

های های زدم زیرگریه که منو توبغلش گرفت

–ببخشید ،ببخشیدخوشگلم گریه نکن

خدایا چه بلایی داره سرم میاد پریزادچرااینطوری شده

زیربغلموگرفت وکمک کردازجام بلندشم روکاناپه نشستم

که با یه لیوان اب قندبرگشت پیشم لیوان وبه طرفم گرفت که نگرفتم

–نمیخوام دلم شیرپسته میخواد

–باشه خوشگلم تواروم باش من برات میارم

استخاره عشق – فاطمه بامداد

بیچاره مهرباب هنوز نیومده دوباره رفت بیرون و باشیرپسته برگشت چنان بااشتها شیرپسته ارومیخوردم که نگو

غذا خوردنم به حدی کم شده بود که مهرباب خیلی نگران شده بود خودمم نگران بودم یهو چم شده بود اخه

به اجبار مهرباب رفتیم بیمارستان دکتر بادیدنم لب زد

–خب دخترم به من بگو ازبوی غذا بدت میاد

–اره به حدی که نمیتونم غذا بخورم

–چیزای مختلف هوس میکنی

–اره خیلی زیاد مثلاً همین الان دلم لواشک میخواد

لبخند رولیش نشست

–آخرین بار کی عادت ماهیانه شدی

با خجالت سرم روانداختم پایین

–نمیدونم خیلی وقته عقب انداختم

–خب این آزمایش روانجام بده بیا

به دستور دکتر ازم آزمایش اورژانسی گرفتن به مهرباب نگاه کردم

–مهرباب نکنه دارم میمیرم

اخمو نگاهم کرد

–دیگه نشنوم از این حرفا بنیا

استخاره عشق – فاطمه بامداد

لبام شروع کردبه لرزیدن که پشیمون نگاهم کردکه دکترصدامون کردبه همراه مهراب وارداتاق شدیم دکتربه هردومون نگاه کردوبالبخند لب زد

–تبریک میگم بهتون دارید پدرمادرمیشید

یه لحظه حس کردم قلبم نزد چی شنیدم من

من دارم مادرمیشم باورش برام خیلی سخته از یه طرف بینهایت خوشحال بودم وازیه طرف غمی تودلم خونه کرد که حدنداشت باغمی که تو صدام مشخص بودلب زدم

–چندوقتشه دکتر

–سه ماه وسه هفته

به مهراب نگاه کردم که با ذوق نگاهم میکرد ازدکترتشکرکردیم و ازبیمارستان خارج شدیم واردماشین شدیم که مهراب گونه ام روبوسید

–پریزادمنوتو داریم بابامان میشیم

سرتکون دادم واشکم چکید روگونه ام بانگرانی نگاهم کرد

–نکنه تونمیخوایش

باغم نگاهش کردم

–مگه میشه نخوامش بیشترازخودم دوشش دارم ،مهراب دلم برای مامان بابام تنگ شده اگه اینجا بودن واین خبرومیشنیدن کاش اینجابودن ای کاش

بعد ماه پنجم دیگه حالم بهترشده بود وتونستم برای دخترم اتاقش روبچینم منومهراب کلی برای اومدنش ذوق داشتیم اونقدر زیاد که حدنداشت

استخاره عشق – فاطمه بامداد

اخرای ماه اخبودم وهمه توخونه امون جمع بودن تمنا بازم کلی لباس وعروسک برای ملودی کوچولومون خریده بودداشتم چای میریختم که یه لحظه حس کردم تمام تنم ازدرد لرزید زیرزانو هام خالی شدوسینی چای روزمین افتادمهراب باوحشت دویید به طرفم که جیغی ازدردکشیدم

–مهرابیب داره میاد

مهراب چنان به طرفم دویید که نزدیک بودبخوره زمین همه هول کرده بودیم که شادمهر دادزد

–ای بابا شماکه بدترهول کردید تمنا برو یه مانتوشال براش بیار تمنا برام یه مانتوشال آورد بعدازپوشیدن لباسا به همراه مهراب وشادمهر وارد حیاط شدیم که مهراب کمک کردبشینم تو ماشین شادمهرپشت فرمون نشست ومهراب کنارمن نشست

شادمهر ماشین روروشن کردوحرکت کرد ازدرد به گریه افتادم دست مهراب رو تودستم گرفت ولب زد

–مهراب

–جان ،جانم

–قول بده اگه نشد که ببینمش توهم براش پدرباشی هم مادر

مهراب باچشمای پرشده دستم روفشرد

–توروخداپریزادازاین حرفانزن

–مهراب بهم قول بده

–قول نمیدم من نمیتونم بدون توازیپشش برپیام بدون تونمیتونم

خواستم حرفی بزنم که حس کردم چیزی ازبین پام روون شد بافهمیدن پاره شدن کیسه اِیم جیغ بلندتری زدم که شادمهریازهرایی گفت باسرعت زیاد به طرف بیمارستان روند بعد بیست

استخاره عشق - فاطمه بامداد

دقیقه که حس کردم بیست ساعت گذشت رسیدیم شادمهردوپیاده طرف بیمارستان
وچنددقیقه بعد چندتاپرستارباتخت به طرف ماشین اومدن ومنو روتخت گذاشتن وبه طرف
اتاق عمل بردن دکتربادیدنم دستورسزارین روداد ودیگه هیچی نفهمیدم
باصدای گریه نوزاد اروم چشمم روبازکردم درد بدجور توتنم پیچیده بود مهراب کنارم نشسته
بودبیحال لب زدم

مهراب

سریع سرش روبرگردوننده طرفم

جان مهراب

بچه ام حالش خوبه

دخترمون منتظرمامانشه ،مادرشدنت مبارک عشقم

بااومدن پرستار بایه تخت کوچولوچرخ دارکه یه نوزادکوچولو توش خوابیده بود چونه ام شروع
کرد به لرزیدن مهراب بچه ارو گذاشت کنارم اروم بغلش کردم ودستای کوچولوش رو تودستم
گرفتم اشک روصورتم چکید واروم دستش روبوسیدم

به ملودی نگاه کردم ولب زدم

به زندگی منو بابات خوش اومدی ملودی کوچولو

تمنا_خب مامان بابا حالا به دوربین نگاه کنید

ملودی روتواغوشم گرفتم وکنارمهراب به دوربین نگاه کردیم و چیک

بعداونهمه سختی ودرد حالاکنارعشقم وثمره عشقم به خوشبختی رسیدم

پایان

ودرپایان ازهمه عزیزانی که تواین رمان هم همراهیم کردن تشکرمیکنم ازاقای غلامی
تشکرمیکنم که بهم این فرصت رودادن که بتونم بنو